فاضل آزاد قرب درکار
ذکر بکنید که تعالی ابن درکار وکفیل ظا
خبر ذکر خواران اهل خوارزم خود کشتند و کشته شد
فرزند خواران اهل بیعهد ای خوارزم را و معاویه و عمرو عاص با عمرو بن
جمع شد و عرب بیعهد ای خوارزم علم را و معاویه ایشان کشتن سپاه را
دالناعا اسلام اندر اه خوارزم کرده کرد کفت کرد مرا علی ابن
بیرون نفرت کنید که علی اسد شد را کفت کرد اما میران مسعود را
تعیل ساخت کرد عمرو عاص اهل شام و النبی و عمر معاویه مشغول شد
کفت کرد وقت اطان حاجت شام و النبی عمر و معاویه اهل سپاه
بکیر اسب دشمن عمل کشتن و مرحم اقامت عمرو بن الربیع بکفر
دو برین ابن عمل کشتن و ما ائی تا ناحی کفار افحد بکر و برد
اوراکرد قتل دهر کشته دو ائی تبعیه ما الله و کفار دروان ... بعد حنین اهل دبیر
کفتند اهل سماه تعالی کرد و قتال دو کفر دان اکنون هر دو کفت
بعد عمرو عاص عمل شد و با ... تعالی بعد ... تغیر کیاب و کرد
عمرو عاص بسمل اختیار کرد تمام لشکر او را طلب
مدتی جمع کرد اهل ... اخیار ... ابن را بجمع ... دیگر کاهست
عمار اهل اختیار ... اما شرح حال ... کفت کرد شوی

اختیار نکند آدم بکار نیست حیله ئی
بواسطه انکه جرحی کنند که طالب ابن ازقتال عه
کفت مهم تعجب کفت علی از ابطال ابراهیم الله علی تا کفت
فهذا اثر فی وکثیرات حیله کندی کرمشتق لیس بعلیم ابن
حاکم کفت هذا اثر شعب اذان خیال الحرب فاعطا اعطا کرد قتال علی
کاولیست لیستان لباس کرد ابن خبره ملیم و پیکی انذی ای کوفه
سکندر باو تقنیع ناس سلیم باهذا شرح و فنا علیم و فکر کرد وبازامام ف
نیم جوی کرکنزات حیله بن وارس بلدی اعطا اوردی وحضا ائمه ابن ابو
ابن طالب بس وقت بن وارس بنی جعفر ابراذاری امیر حبای
دالوقاه ماه رمضان وبح افلا شیر جعفر قتال امیر وفاته وخانه
داد و شبنم اسفهان داد بند و خانه قتال امیر دوب دو خانه اوراد
کمه بیک شب دو خانه امام حسن انلا سکه دو بیخ بش امام
افتنبی کرد دو خانه امام حسن بود امر کلثوم وطنح از عمات
امر حسنین دو قیص زنان جو وفا سر ائمه فنا ودیده
کس دیله طعام ائمه کرمی دو فتح و دسلطان
دوران جوزش تمام
تنافل کنیم

مکن عیلا فکر دنیا ما دنیا
سلطان فی الاسلام سکنیم ما دنیا پیکی ائمه
لطالب عزیز الاسلام جوزش ثنا و انکی دنیا بیخ ائمه کد
دو فنان حوزیش اثبات علیم امر کلثوم سکنی ائمه الشرقی ما سنت لی حبیب
دوبه شدای اثنات علیم ابنه ابدا اکر للذین کرد محمود وملکی سفی وبح
فیلا دعی اثبات فمو دنیا کام دو العلم سلا کرد اثبت بسیار فی دوجهد
ملک پی دادم فمو دلالت کلام وحق وقت جعفر سلا کرد انبان عنقای
لقمه ائمه اکرده وحدالت لکن وحق خانه بی جعفر ووجه انیکلثوم ابن جعفر
هذا ما بالت وارث فیها بالت خاست وحق فیحوه مالک کرده قادر
ادخفا سنت وصفکی ابن ملک عجب لا هوت دو فرد وجود
دامن علی کرم قتل وعرض کشد کلان بلده سلطنت با وحقی وادار
اب ورد انز بعل کره فقر وکرشد امام با وجه سلا هفت بنلاه کرد ملی
دبیحی بکر بند امام بند با علی کرد ازدای علی کرد رحم
کرد ائمه اشاد دو وقت ما علی کرد وحق خلیفه که فقر تا دکبح وبیخ افلاه ایمان
مسحه ایا تقصد با بطار دو فرش کرد وحق ویتعول اوبات اسلاما ما کو دو
سیل باالاعاب سحله ما فتنا وبقعا ابن ملیم ابراهیم ایراد اد
علی بلطف تنا امر اسپا دو کبیرا او خبره ای بعد
کفت بحق و دکیا دو ابراهیم با و بعض
اکوا دار کی وادر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب مال لا سید عبد الله ابن حسن ابن اسماعیل الرحیم ابن
صالح ابن ابو علی ابن مرون ابن ابی القاسم ابن مرسول الدین ابن
ابی علی ابن محمد ابن اسحق ابن هاشم ابن احمد ابن موسی ابن
جعفر محمد ابن علی ابن الحسین علی ابن ابی طالب ابن عبد المطلب ابن
هاشم ابن عبد مناف سنه ۱۲۰۸

هذا کتاب سیف الواعظین والذاکرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الخلایق محمد واله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم وغاصبی حقوقهم ومبغضیهم ومخالفیهم اجمعین الی یوم الدین

اما بعد چنین گوید عاصی محتاج بالطاف ربه الکریم محمد حسن بن محمد ابراهیم الیزدی ثواب تعالی الواعظین والذاکرین که چون علماء اعلام وخلفاء ائمه انام سعیها وکوششها در نشر اخبار سید المرسلین واله الطاهرین الطیبین صلوات الله علیهم اجمعین نموده اند وتصانیف وتالیف بیشمار در این باب نموده اند زاد الله اجورهم ونور الله مراقدهم واعلی الله مقامهم وحشرالله مع سادتهم خصوصا شمس العلماء والمحدثین وقمر الفقهاء والمجتهدین آیة الله فی الارض بل الارضین صاحب المناقب ونایب الصاحب

مولینا

مولینا علامه مجلسی کمال سعی واهتمام در نشر اخبار سید انام وائمه همام علیهم السلام فرموده بعد از آنکه مروج ملت بود ثانیا دین ومذهب وآیة الله علی العجم والعرب گردید اعلی الله مقامه فی الجنة وحشره الله مع الائمة وچون در کتب فارسی آنجناب متوجه ذکر احوال خیر مآل امیر المومنین وسید الموحدین وقبلة العارفین مظهر العجائب مولینا وامامنا علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه نشده اند گو جدا داده نوشتن آن را در مجلد سیم حیات القلوب داشتند وعمر شریف آنشان وفا نکرد وخلق از استماع واستماع احوال خیر مآل آن امام مطاع کما ینبغی محروم بودند اگرچه استادنا ومولینا وسیدنا فاضل الاوحد کافی آقا سید احمد الحسینی ینکی جهی در این باب در احوال آنجناب فرموده اند حشره الله مع جده این مقصد رکاه اله واین مستمند احوال سید الشهدا وخامس آل عبا علیه صلوات الله با عدم قابلیت ونهایت نااسف اقتداء بجوده مشرت بحضرت یوسف کرده بجهة بعضی از اخباء واصدقاء سمیاذاکرین سید الشهداء علیه وعلی ابائه سلام الله شروع اقدام بر ذکر ما ذکر نموده بنوعی که در آخر

هر مجلسی و محفلی بمناسبتی اشاره بذکر مجملی از مصائب سرور
شهیدان و سید جوانان اهل جنان نیز شده باشد و چون
بعد از ذکر فضیلت ذکر مصیبت موثرتر است چنانکه مخفی
نیست بر ارباب خبره و اصحاب تجربه و چون ذکر اخبار موجب
تکرار بعضی مطالب میشود لهذا آنچه مستفاد از اخبار و آثار
ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار میشود و آنچه
از تواریخ معتبره و کتب معتبره خاصه و عامه مثل امالی شیخ
طوسی و کشف الغمه و شرح نهج البلاغه و عوالم القلوب و
حبیب السیر و کتاب کامل ابن اثیر و تاریخ ابن اعثم کوفی و
بعضی کتب بر نحو اختصار ایراد مینمایم و چون امید وارم از خالق
اکبر کمال اثر را در ذکر مصائب آن سرور در قلوب شیعیان
امیر المؤمنین حیدر علیه صلوات الله الملک الاکبر بعد از
فضائل و مناقب آن سرور لهذا موسوم بسیف الواعظین
والذاکرین نمودم وَمَا توفیقی و اعانتی اِلّا بِاللهِ عَلَیهِ تَوَکَّلتُ
و الیه انیب و مشتمل است این رساله بر مقدمه و چند باب
و خاتمه اما المقدمه در قتل عثمان لعین بسبب ا **باب اول** در ذکر
وقایعی که بعد از کشته شدن عثمان اتفاق افتاد و بیعت مهاجر

وانصار

و انصار با امیر مؤمنان و نقض کردن ناکثان بیعت پادشاه
مسلمانان و آن مشتمل است بر چند محفل و مجلس **مجلس اول**
در بیعت کردن با امیر المؤمنین ابن اثیر که از علمای عامه است
در کتاب کامل روایت کرده است که چون عثمان کشته شد مهاجر
و انصار جمع شدند و طلحه و زبیر نیز با ایشان بودند و آمدند
بنزد امیر المؤمنین ع و عرض کردند که از برای مردم امامی ضرور است
آنحضرت فرمودند مرا احتیاجی و رغبتی باین امر نیست و هر که شما
بامامت او راضی شوید من هم راضیم همه گفتند ما بغیر تو
راضی نمی شویم و دیگری را اختیار نخواهیم کرد و الحاح و شد
ایشان نزد آنحضرت بسیار شد و بالاخره گفتند اِنّا لا نَعلَم
اَحَداً اَحَقّ بِهِ مِنکَ ما کسی را از تو باین امر سزاوارتر نمیدانیم
زیرا که اسلام تو از همه بیشتر و خویشیت از رسول خدا از همه
بیشتر است با آنحضرت فرمودند مرا امام مکنید زیرا که
برای تو بهتر این است که وزیر باشم نه امیر آنگروه قسم خوردند
بخداوند عالم که بغیر از اینکه با تو بیعت کنیم بوضع دیگر راضی
نخواهیم شد نَنشُدُکَ اللهَ اَلا تَرى ما نَحنُ فیهِ اَلا تَرى
الاِسلامَ اَلا تَرى الفِتنَة نَخافُ اللهَ فَقالَ قَد اَجَبتُکُم و تورا

بخدا قسم میدهیم که قبول کنی آیا بجز کسی مانند تو صاحب اسلام
می‌بینی و مشاهده می‌نمائی فتنه و فساد را آنحضرت فرمودند هرگاه
چنین است بیائید بمسجد که من به بیعت نمودن پنهانی راضی
نمیشوم و تمام این امور در خانه آنحضرت اتفاق افتاد و بعضی
گفته‌اند در باغی از عمرو بن مبذول اتفاق افتاد پس آنحضرت
بمسجد تشریف آوردند در حالتی که ازاری و پیراهنی پوشیده
بود و نعلین خود را در دست داشتند و بر کمانی تکیه فرموده
بودند و آن روز جمعه بود مردم در مسجد جمع شدند و آنحضرت
آمدند و بمنبر بالا رفتند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
از ابوجعفر اسکافی روایت کرده است که در آن روز جمعی از اصحاب
از جابر خواستند مثل ابوالهیثم و رفاعة بن رافع و مالک بن
عجلان و ابو ایوب انصاری و عمار یاسر علی بن ابی طالب را
سزاوار این امر دانستند و فضایل و مناقب و جهاد و خویشی
آنحضرت را مذکور کردند و مردم با ایشان موافقت کردند و هر یک
از ایشان خطبه در فضایل آنجناب خواندند و آنحضرت را بر اهل
عصر بلکه بر تمام مسلمانان تفضیل دادند و با آنحضرت بیعت کردند
و اول کسیکه با آنحضرت بیعت نمود طلحه بود بدست خود و چون حبیب بن

ذیب

ذیب این امر را مشاهده کرد گفت انا لله و انا الیه راجعون
اول کسی که ابتدا نمود با دست شل بیعت کرد چون دست
طلحه شل بود خلاصه حبیب گفت این امر باتمام نخواهد رسید
و بعد از آن زبیر بیعت نمود و بعد از آن دیگران بیعت نمودند
و چون سعد ابن ابی الوقاص پدر عمر سعد را آوردند حضرت
امیر صلوات الله فرمودند بایع قال حتّی یبایع الناس والله
ما علیک منّی باس بیعت کن سعد گفت بیعت نمیکنم تا تمام
مردم بیعت کنند و بخدا قسم که از من بتو ناخوشی نخواهد رسید
آنحضرت فرمودند دست از او بدارید پس عبدالله ابن عمر را
آوردند که او بیعت کند و او نیز مهلت طلبید تا آنکه مردم بیعت
نمایند آنحضرت فرمودند ضامنی بده گفت کسی را نمی‌بینم که ضامن
شود مالک اشتر گفت یا امیرالمؤمنین صلوات الله دعنی اضرب
عنقه مرا رخصت فرما که گردن او را بزنم حضرت فرمود او را
گذارید من خود ضامن او میشوم و تمام انصار با آن برگزیده
پروردگار بیعت نمودند مگر چند نفر که از آن جمله یکی حسان بن
ثابت شاعر بود و کعب بن مالک و مسلمة بن مخلد و ابو سعید
خدری و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و سه نفر دیگر و این گروه

از شیعیان ودوستان عثمان بودند و نعمان بن بشیر که یکی از این
نه نفر است که تخلف از بیعت کردند انگشت زن عثمان را که
در روز قتل عثمان جدا شده بود با پیراهنی که عثمان در ان
کشته شده بود برداشته بشام رفت نزد معویه معاویه ان پیراهن
را با ان انگشت در جای اویخت وچون نظر اهل شام بران
می افتاد غیظ اهل شام وخشم ایشان زیاده میشد ودر امر
سعی وکوشش مینمودند وبنابر روایتی دیگر چون روز دیگر
شد انحضرت بالای منبر تشریف بردند وان روز شنبه
نوزدهم شهر ذی الحجة الحرام بود حمد وثنای الهی بجای
اوردند وصلوات بر پیغمبر فرستاده ومواعظ ونصایح
بسیار فرمودند ثم التفت یمینا وشمالا فقال الا لا
یقولن رجال منکم غدا قد غمرتهم الدنیا فاتخذوا العقار
وفجروا الانهار ورکبوا الخیول الفارهة حرمنا ابن ابی
طالب حقوقنا یعنی بجانب راست وچپ ملتفت شده
فرمودند مبادا انگروهی که در دنیا فرو رفته اند وضیاع
وعقار برای خود تحصیل نموده اند ونهرها جاری کرده اند
وقصرها وسریر برای خود ساخته اند چون من ایشانرا

منع تمام

منع تمام وبرکه دارم ایشانرا بحقوق خود برای ایشان علم باشد
وبگویند پسر ابو طالب مارا محروم کرد از حق خود بدانید ای
گروه مردم واگاه باشید که مهاجر وانصار را بر دیگران فضلی
وزیادتی نیست بسبب انکه بصحبت رسول خدا رسیده
اند مگر انکه ثواب ایشان نزد خدا بیشتر واجر ایشان در اخرت
کامل تر است فانتم عباد الله والمال مال الله یقسم بینکم
بالسویة لا فضل فیه لاحد علی احد وللمتقین عند الله
غدا احسن الجزاء وافضل الثواب شما همگی بندگان خدائید
ومال مال خداست وباید در میان شما بالسویه قسمت شود
وکسی را بر دیگری زیادتی نباشد بلی برای پرهیزکاران
در روز قیامت نزد خداوند ثواب نیکو واجر جزیل خواهد
بود وخدا دنیا را جزای متقیان قرار نداده است وانچه
نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است پس فرمودند چون فردا
شود نزد من بیایید برای انکه مالی موجود است ومیان شما
تقسیم نمایم وباید هیچکس تخلف ننمایند خواه عرب باشد و
خواه عجم باشد خواه انکسانی باشد که عطا باو رسیده است
وخواه نرسیده باشد هرگاه ازاد ومسلمان باشد پس فرمود این سخن

میکویم واز خداوند عظیم طلب امرزش میکنم برای خود و
برای شما و از منبر فرود امد ابو جعفر میکوید این اول کلامی
بود از انحضرت که کروهی منکران شدند و موجب کینه ایشان
کردید و از این که انحضرت قسمت را بالتسویه نماید راضی
نبودند چون روز دیکر شد مردم در نزد انحضرت جمع
شدند برای اینکه مال بکیرند پس امیر بعبید الله بن ابی
رافع که نویسنده انحضرت بود فرمود اول بمهاجران شروع
کن و ایشان را بخوان و بهر نفر که حاضر ند سه دینار عطا
کن و بعد از ان با انصار بده مثل انچه بمهاجران دادی
و با جمیع مردم که حاضر ند همین نحو بکن خواه سفید و
خواه سیاه و بهر یک سه دینار برسان پس سهل بن حنیف
بعرض انسرور رسانید که یا امیر المومنین هذا غلامی
بالامس وقد اعتقته الیوم فقال نعطیه کما نعطیک ای
شخص حاضر غلام من بود و من امروز او را ازاد کردم
حضرت فرمودند با و عطا خواهیم فرمود مثل انچه بتو عطا
مینمایم و بهر یک سه دانه دینار عطا نمود و کسی را بر کسی
زیادتی نبخشید و طلحه و زبیر و عبد الله بن عمر ابن خطاب

وسعید بن

وسعید بن عاص برادر عمرو بن عاص و عبد الله زبیر
و مروان ابن الحکم و چند نفر دیکر از قریش بان تقسیم حاضر
نشدند و عبید الله ابی رافع نویسنده حضرت امیر از عبد الله
زبیر شنید که با پدر خود و مروان و طلحه و سعد میکفت
که هیچ میدانید که دیروز غرض علی ابن ابی طالب چه بود
از انچه فرمود سعید بن العاص یزید بن ثابت التفات
نموده و کفت غرض او کنایه بما بود پس ابن ابی رافع به زبیر
کفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید وَلَکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لِلْحَقِّ کَارِهُونَ
این را کفت نزد امیر المومنین علیه السلام امد و انچه شنیده
بود از ان منافقین بعرض انجناب رسانید حضرت فرمودند
خدا بکشد اولاد عاص را از نظر کردن و سخن کفتن من فهمید
که غرض من و از اصحاب او بوده است راوی میکوید چون روز
دیکر صبح شد طلحه و زبیر امدند و از امیر المومنین صلوات الله
دور نشستند و بعد از ان مروان و سعید و عبد الله زبیر
امدند و نزد ایشان نشستند و بعد از ان طایفه از قریش امدند
و بایشان ملحق شدند و ساعتی بطریق سرکوشی باهم سخن کفتند
پس ولید بن عقبه پیش امد و کفت یا ابا الحسن بدرستی که تو

هر یک از شما را با خود خون داره بوده چنانچه پدر مرا
در روز بدر با دست بسته کشتی و دیروز برادر مرا ذلیل کردی
بدی و پدر سعید را در روز بدر در جنگ کشتی و او که از بزرگ
قریش بود و پدر مروان را سایندی نزد عثمان انچه را سایندی
و ما تمام برادران و امثال تو ایم در میان اولاد عبد مناف
و ما با تو بیعت کردیم که انچه در زمان عثمان بما رسیده ان
قدر را بما بر سانی و از ان کم نکنی و کشندگان عثمان را بکشی
و اگر نکنی انچه گفتیم ترک تو خواهیم کرد و بجانب شام خواهیم
رفت حضرت فرمودند جواب بشنوا اما انچه گفتی
که من با شما خونیم چنین نیست بلکه خدا با شما خونی نیست
اما انچه گفتی که من اموال شما را بکم کرده ام برمن جایز
نیست که چیزی از حق خدا را بر شما یا بر غیر شما قرار دهم
و کم و زیاد نمایم و اما کشتن کشندگان عثمان هرگاه برمن
لازم بود که ایشان را بکشم دیروز کشته بودم پس ولید
با اصحاب خود امد و انچه شنیده بود با ایشان گفت و از
یکدیگر جدا شدند با اظهار عداوت و انشاء مخالفت
پس چون این امر ظاهر شد پس عمار و ابو الهیثم و ابو ایوب

وسهل

وسهل ابن حنیف با گروهی دیگر برخواستند و نزد امیر المؤمنین
صلوات الله امدند و از مخالفت جماعت شکایت کردند و
عرض کردند سبب این همین است که ایشان راضی نیستند
که مال در میان مسلمانان بالسویه قسمت شود و چون
تو در میان ایشان و عجم مساوات قرار دادی و بیکدیگر
مشورت نمودند و اظهار طلب خون عثمان کردند پس
بهر نحو که شما مصلحت میدانید سلوک کنید پس انجناب
از خانه بیرون امد و داخل مسجد شدند در حالتی جامه
ازار کرده بود و بردی بر دوش افکنده و شمشیری حمایل
نموده بود و بر کمانی تکیه داده بود امد و بمنبر بالا رفت
پس خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمودند که
مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی
بود پس باواز بلند فرمود حق سبحانه و تعالی میفرماید
یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاکُمْ
شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ
یعنی ای گروه مردم ما شما را افریدیم از یک مرد و یک زن و قرار
دادیم شما را شعبها و قبیلها برای انکه شناخته شوید و گرامی

ترین شما در نزد خدا کسیست که تقویش زیاده تر باشد
پس آنسرور باواز بلند فریاد کرد و فرمود اطیعوا الله
واطیعوا الرسول فان تولیتم فان الله لا یحب الکا
فرین یعنی اطاعت نمایید خدا را و اطاعت نمایید رسول را
واگر رو از ایشان بگردانید پس بدرستی که خدا دوست
نمیدارد کافرانرا پس فرمود که ای گروه مهاجر و انصار آیا
بر خدا و رسول منت میگذارید بسبب اینکه اسلام قبول
کرده اید بلکه خدا بر شما منت دارد که شما را بایمان هدایت
نموده است اگر صادق باشید پس فرمود منم ابو الحسن و
عادت آنحضرت چنین بود که چون بغضب می آمد این
عبارترا میفرمود پس فرمود این دنیا که تمام از روی او
دارید و در آن رغبت مینمایید و آن گاهی شما را بغضب
در می آورد و گاهی راضی میگرداند منزل و خانه شما نیست
که برای آن خلق شده باشید پس باید شما را فریب ندهد
و از آن دوری نمایید و طلب کنید زیادتی نعمت خدا را
بر خود بواسطه صبر کردن بر طاعت خدا ای گروه مردم
این مال و غنیمت که در میان شماست کسی بر آن بر دیگری زیادتی

نیست

نیست و خداوند آنرا تقسیم نموده است و آن مال خدا است و شما بندگان
خدایید که قبول اسلام کرده اید و آن کتاب خدا است که ما بآن
اقرار داریم و آنرا مسلم داشته ایم و عهد پیغمبر در میان
ما است پس هر که بآن راضی نیست هر جا که خواهد برود
زیرا که آنکسی که بطاعت خدا عمل می نماید و بحکم خدا حکم
میکند از کسی وحشتی ندارد و الله چنین است
و اگر فی الجمله در این امر شکی دارید حکایت شبه شکو
را یاد کنید خلاصه آنسرور از منبر فرود آمد و عمار یاسر
و عبد الله بن جبل قرشی را نزد طلحه و زبیر فرستاد و
ایشانرا طلبید و در آنوقت در گوشه مسجد نشسته بودند
و ایشان برخواسته نزد آنحضرت آمدند و در پیش روی
آنحضرت نشستند پس حضرت با ایشان فرمود شما را بخدا
قسم میدهم بگویید که شما بخواهش خود با من بیعت نکردید
و نزد من نیامدید و مرا بران نداشتید و من از آن کراهت
داشتم گفتند بلی چنین بود فرمود شما بخواهش خود با من
بیعت نکردید و با من عهد ننمودید گفتند بلی کردیم فرمود
حال چه چیز شما را باین امر داشته است ایشان گفتند ما

با تو بیعت نمودیم بشرط آنکه در امور حکم نفرمائی و امور را
قطع ننمائی مگر بمشورت ما و در جمیع امور با ما شور کنی
و مارا بر دیگران زیادتی هست که تو آنرا میدانی و الحال
اموال را قسمت میکنی و امور اجاری میسازی و حکم میفرمائی
که بما مطلق مشورت نمیکنی و ما از آن خبر نداریم پس حضرت
فرمودند اندکی اظهار کراهت و نفرت نمودید و هنوز
امید بشما بسیار است پس استغفار میکنم از خدا برای شما پس
بگوئید آیا من شمارا از حقی که برای شما واجب بوده است منع
نموده ام و بر شما ظلم کرده ام گفتند معاذ الله که چنین کرده باشی
فرمودند آیا چیزی از مال برای خود نگاه داشته ام گفتند
معاذ الله فرمود آیا حکمی کرده ام در باره یکی از مسلمانان که خلاف
واقع باشد یا حق مسلمانی را باطل نموده ام گفتند معاذ الله
که چنین کرده باشی فرمود پس شما چه چیز از امور مرا کراهت
دارید که میخواهید مخالفت نمائید گفتند همین کراهت داریم که
تو مخالفت عمر بن الخطاب نمودی در قسمت کردن اموال و حق
مارا با دیگران دادی و کسانی که با ما مساوی نیست میان ما و
ایشان مساوات نمود چنین بود احوال سید الشهدا در روز

عاشورا

عاشورا و شبیه باین احوالست احوال آن بزرگوار در عرصه
کربلا در هنگامی که اتمام حجت میفرمود بر آن اشقیا سید بن
طاووس و دیگران ذکر کرده اند باسناد خود وقتی که خامس آل
عبا در وقتی که بر فرس میمون رسول خدا صلی الله علیه و آله
سوار شدند و بمیان میدان آمدند فرمودند باواز بلند
بلند یا اهل الکوفة انشدکم بالله هل تعرفونی شمارا
بخدا قسم میدهم که آیا مرا میشناسید قالوا نعم انت حسین
بن علی ابن ابی طالب و جدک رسول الله گفتند بلی
تو حسین بن علی میباشی و جد تو رسول خداست فرمود
شمارا بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که این شمشیر پیغمبر
خداست که من او را حمایل کرده ام گفتند بلی گفت شمارا بخدا
قسم میدهم که میدانید که این عمامه رسول خداست که بر
سر دارم گفتند بلی فرمود شمارا بخدا قسم میدهم که آیا
میدانید پیغمبر خدا بمن و برادرم فرموده انتما سیدا
شباب اهل الجنة قالوا نعم فرمود آیا کسی را کشته ام یا
حرامی را حلال کرده ام یا حلالی را حرام کرده ام یا سنتی را تغییر
یا بدعتی را سنت کرده ام گفتند معاذ الله فرمود فبم تستحلون

دیگر چون مرا حلال میدانید منافقین جواب دادند
بدتر از جوابی که ناقضین بیعت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
پدرش دادند گفتند آنچه تو گفتی همه را میدانیم لکن
دست از تو برنمیداریم تا ترا کشته نکنیم از سید النسا
جدین علیه السلام روایت شده است که چون پدر بزرگوارم
این خطبه را میخواند وجواب آن قوم شقاوت مآب را شنید
در خیمه دیدم که پدر بسوی خیمها می آمد واشک
از دیدهای مبارکش بی اختیار میریخت چون بدر خیمه
رسید عمه ام زینب از خیمه بیرون آمد مضطرب و حیرت
ناک دامن برزمین کشان زیرا که شنیده بود سخن پدرم
وجواب قوم را وطاقت او طاق شده بود وصبرش
فانی گردیده آیا کسی هست که بشنود وصبرش فانی نگردد
فقالت یا اخی هذا الکلام من ایقن بالقتل ای برادر گفتگوی
تو گفتگوی کسیست که یقین بکشته شدن داشته باشد
فرمود نعم یا اختاه کیف لا یوقن بالقتل من لا معین له
ولا مجیر که بلی ای خواهر چگونه یقین بکشته شدن نداشته
باشد ودل برای نه دهد کسی که یاوری ندارد ودادرسی

ندارد

ندارد سید سجاد علیه السلام فرمودند از مشاهده احوال
عمه ام دیدم گریه در گلوی پدر بزرگوارم گرفت وبگریه در آمد
وچون جناب زینب خواتون آن احوال را دید ناله کشید
واین عبارت را فرمود واثکلاه ینعی الحسین نفسه برادرم
خبر مرگ خود میدهد وامحمداه واعلیاه وافاطماه واحسناه
واحسیناه محمد ابن ابی طالب نقل میکند که آنحضرت بعد
از وداع بمیان میدان آمدند وطلب مبارز کردند وهر کس
که از مبارزان نامدار که بکارزار آمد بدست آن شهنشاه
روزگار طعمه شمشیر آبدار گردید وبدرک اسفل نار
واصل گردید تا گروه بسیار بر اجهنم فرستادند پس در میمنه
لشکر پسر سعد حمله کرد وفرمود الموت خیر من الرکوب
العار والعار اولی من دخول النار کشته شدن بهتر از
گذاشتن عار است بر خود وقرار دادن عار بر خود بهتر است از داخل
شدن در آتش جهنم است پس آنجناب میمنه را بهم شکافته
وشجاعان را متفرق کرد ومتوجه میسره لشکر شدند
ومیفرمود انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی
عیالات ابی امضی علی دین النبی پس منم حسین ابن علی

و قسم خورده‌ام که دوری نکرده‌ام از شما و حمایت میکنم عیال
پیغمبر خود را و بر دین و آیین ختم النبیین میروم در بعضی از
کتب معتبره مقتل مذکور است که حمله کرد بر قوم و صیحه میزد
بر ایشان مثل پدر شجاعت کرار قال حمید فانقلبت منهم
علی المیسرة والمیسرة علی المیمنة حمید بن مسلم گفت چنان لشکر
را آنجناب بهم زد که میمنه لشکر قلب بمیسره شد و میسره
لشکر قلب بمیمنه شد گویا مراد این باشد که اهل میمنه
در میسره افتادند و اهل میسره در میمنه افتادند هر کس که
از نامداران نزدیک آنجناب شد از نامداران او را مرد مینی
میدیدیم متوجه قلب سپاه شدند و شمشیر و نیزه ایشان
مثل برگ درخت بر زمین میریختند و در این حمله چهل
صد نفر را بجهنم فرستادند و از حمید بن مسلم روایت
کرده‌اند که گفت بخدا قسم ندیده بودم هرگز کسی را که این کثرت
و جمعیت دور او را گرفته باشند و حال آنکه اولاد و اهل بیت
و اصحاب او را کشته باشند که دلش محکمتر و قوی‌تر باشد از
حسین ع و همین کلام را از شمر نیز نقل کرده‌اند به درستی
که آن گروه بجد برو حمله میکردند و او با شمشیر بر ایشان حمله کرده

وحال

و حال آنکه سیصد هزار نفر سلاح پوش در برابر ایشان بودند
همه مکمل و مسلح فینهزمون بین یدیه کانهم الجراد المنتشر پس
میگریختند از برابرش مثل ملخ که کسی ایشان را متفرق نماید پس
بر میگردید بجای خود و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم راوی میگوید دیدیم آن سرور را ایست بخیمه‌ها رو
با عداء از حمله برگشته بود و تکیه بر نیزه خود فرموده و زبان تشنگی
مبارکش را دیدیم از تشنگی برآمده بود و لبهای خود میمکید
آیا کدام دوست است که تشنگی ترا فراموش کند با این مصیبتهای
منقول است که فرستادی سکینه را در وقت وداع و جرعه‌ای در
قتلگاه و مخفی نباشد که اسرار آنجناب در این امر نهفته
خود است بلکه برای ماست اما غافلی عالم بودند عفو باخته که
که خداوند عالم جل شانه از برای این فعل و عمل قرار داده
اند از قبیل الطاف و اشفاقی که نسبت بدوستان خود
داشته خواسته که شیعیان ایشان از آن مثوبات محروم
نمانند و شاید نکته تجدید این پیغام این باشد که سید سجاد
علیه السلام در وقت وداع فرموده‌اند که بمحبان و دوستان
برسانند و سکینه خاتون در قتلگاه از راه حلقوم بریده فرموده‌اند

که بزنان شیعیان برسانند خلاصه امیر المؤمنین صلوات الله
در وقتی که اتمام حجت با ایشان میفرمودند وفرمودند چه
چیز از امر مرا کراهت داده اید گفتند اینکه تو مخالفت عمر ابن
الخطاب نمودی در قسمت کردن چنانکه مذکور شد حضرت
فرمودند آنچه گفتید که با شما مشورت نکردم بخدا قسم که مرا
رغبت نبود و شما مرا باین دعوت نمودید و از برای من قرار
دادید و هر امری که اتفاق افتاد نظر کردم در کتاب خدا و سنت
رسول صلی الله علیه و آله و امر را موافق آن دو جاری
کردم و برای مشورت شما و غیر شما محتاج نشدم و اما آنچه
گفتید که در قسمت مساوات نمودم این امری نیست که من
برای خود کرده باشم بلکه من و شما هر دو رسول خدا را دیدیم
که چنین میکرد و کتاب خدا نیز باین مطلب ناطق و گویاست
و اما آنچه گفتید که این اموال بواسطه شمشیرها و نیزه های
ما بهم رسید در اول اسلام گروهی بودند که بسوی اسلام
سبقت جسته بودند و بشمشیر و نیزه خود اسلام را یاری کرده
بودند و رسول خدا در قسمت ایشان را تفضیل نمی داد بسبب
سبقت بر دیگران ترجیحی نهاد بلکه حق سبحانه و تعالی در روز

قیامت

قیامت ثواب سابقان و مجاهدان را خواهد داد پس فرمود
خداوند دلهای ما و شما را بسوی حق برگرداند و ما و شما را
بر صبر کردن یاری کند پس فرمود خدا رحمت کند مردی را که
چون حقی را ببیند آنرا یاری کند و چون ظلمی ببیند آنرا رد
برگرداند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
نامه بمعویه نوشتند باین مضمون که ای معویه خون عثمان
را بی مشورت من و اجماع نموده با من بیعت کردند پس چون
نامه من بتو رسد از مردم شام و غیرهم بیعت بگیر از برای من و اشراف
اهل شام را پیش تر از خود نزد من بفرست چون نامه آنحضرت
بمعویه رسید بفرموده حضرت عمل نکرد و بنای فتنه و فساد
گذاشت و از فتنها آگاه و که دیگران بود حکم برداشت و نامه
نوشت بزبیر ابن عوام باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من معویة ابن ابی سفیان الی امیر المؤمنین
زبیر بن عوام سلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله
و برکاته اما بعد فقد بایعت لک اهل الشام فاجابوا اما
بعد بدرستی که من بیعت ترا بر اهل شام عرض کردم و ایشان
قبول کردند و بقسم مؤکد ساختند پس تو دریاب جانب کوفه

و بصره پیش او آنکه پسر ابوطالب بیاید زیرا که بعد از گرفتن
این دو شهر دیگر مملکتی از برای او نخواهد ماند و من بیعت
از مردم شام برای طلحه گرفتم که بعد از تو او خلیفه باشد پس
حال طلب خون عثمان بکنید و دعوت خود را ظاهر سازید
و مردم را بر طلب خون عثمان تحریص کنید و بسرعت متوجه
شوید و سستی نکنید پس چون نامه معویه بزبیر رسید
بسیار خوشحال شد و نامه معویه را بطلحه نشان داد و هر دو
یقین کردند که معویه با ایشان در مقام خیرخواهی هست
و از آن روز مخالفت با امیر المومنین صلوات الله علیه را
با خود قرار دادند و عزم کردند و اگر خواهید بشناسید
طلحه را از بعضی از اخبار بر می آید که طلحه عاشق شد بزن
یهودیه و او را خطبه کرد و او قبول کرد بشرط آنکه طلحه یهودی
شود و طلحه یهودی شد و تا شش ماه یهودی شد و علامه
حلی ره در کشف الحق ذکر کرده است که مادر طلحه که نامش صعبه بود
دختر حضرمی از زناکاران مشهور بود که صاحب علم و رایت
بود و ابو سفیان پدر معویه با او زنا کرد و بعد از آن عبید الله
پدر طلحه او را تزویج کرد و بعد از تزویج بچهار ماه طلحه را زائید

ومیان

ومیان عبید الله و ابو سفیان در باب طلحه نزاع شد و محاکمه
بمادر عصمت و عفت پناه راضی شدند صعبه مادر طلحه گفت
از عبید الله است و طلحه را بعبید الله داد از زبیر پرسیدند چنین
کرده و حال آنکه این فرزند ابو سفیان است او چهار ماهه بود
صعبه گفت اگر خواهید سخن حق بشنوید از هیچ یک نبود و از
شتر چرانی است اما چون ابو سفیان بخیل بود و عبید الله سخی
طمع من او را بعبید الله دادم و در کتاب تحفة الطالب مذ
کور است که عوام پدر زبیر غلام خویلد بود نه پسر او و او فرزندش
نبود و او را فرزند خوانده بود و او در جده ملاح بار بری پس
چون چند روز از این مقدمه گذشت طلحه و زبیر بخدمت
آنحضرت آمدند و حکومت کوفه و بصره را خواهش نمودند از آن
جناب و حضرت فرمودند من فکری در این باب خواهم کرد
پس ایشان را والی نکردید و ایشان اذن عمره خواستند حضرت
فرمودند که شما اراده عمره نکرده اید ایشان قسم خوردند
که بدون غیر اراده مخالفت و شکستن بیعت نداریم و بجهت گذاردن
عمره بیرون میرویم آنحضرت فرمودند مرتبه دیگر بیعت تازه
کنید ایشان مرتبه دیگر با آنحضرت بیعت نمودند شدید تر

بیعتی پس حضرت فرمود بدرستی که من دانایم بامر شما و نیت
شما بروید بهر جا که میخواهید و چون اذن یافتند و بیرون رفتند
انحضرت فرمود که بخدا قسم که ایشان اراده عمره ندارند و اراده
فتنه دارند مردم عرض کردند یا امیر المومنین امر نما که
ایشانرا برگردانند انحضرت فرمود که لیقضی الله امرا کان
مفعولا پس چون ایشان بجانب مکه رفتند هیچ کس رسیدند
مگر اینکه باو گفتند که بیعت علی را در گردن ما هست و ما با او
باو بیعت کردیم و چون سخن ایشان بگوش انحضرت رسید
فرمود بخدا که ایشانرا دور کردانند از رحمت خود بخدا
قسم که میدانم که ایشان کشته خواهند شد به بدترین کشته
شدنی و هرا ملاقات نخواهند کرد و نخواهند دید مگر در
میان لشکر بسیاری و خود را بکشتن خواهند داد و حضرت
این ایه را تلاوت فرمود ان الذین یبایعونک انما یبا
یعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجرا عظیما یعنی بدرستیکه ان کسانیکه با تو بیعت نکردند
مگر با خدا و دست خدا بر بالای دستهای ایشان بود هرکه

انرا

انرا بشکنند ضرر ان شکستن باو برمیگردد و هر که بان وفا نماید زود
باشد که خدا اجر عظیم باو عطا فرماید **فصل** ۵ در بر گشتن
طلحه و زبیر بمکه و روانه شدن انها ببصره ابن ابی الحدید
در شرح النهج البلاغه ذکر کرده است که باتفاق اهل اخبار و
تواریخ عایشه از شدیدترین مردم بود بر عثمان بنوعی
که جامه از جامهای رسول خدا را بیرون اورده و ان را
بر سر چوبی کرده بود و بر در خانه خود نصب کرده بود
و هر که نزد او امد و شد میکرد میگفت این جامه رسول
خدا است صلی الله علیه و اله و هنوز کهنه نشده است
و عثمان سنت او را کهنه کرد و اول کسی که عثمان را نعثل
نامید عایشه بود و نعثل کسی را میگویند که موی ریشش
و جسدش بسیار باشد و پیوسته عایشه در محاصره عثمان
فریاد میکرد بکشید نعثل را خدا بکشد نعثل را و در وقتی
که عثمان کشته شد عایشه بمکه بود و چون کشته شدن عثمان
در منزل شراف رسید و بعضی دیگر از زوجات حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و اله باتفاق او بودند و عایشه یقین داشت
که بعد از عثمان امر خلافت بطلحه قرار خواهد گرفت و در جوی

[illegible]

در تهنیت و مبارکباد طلحه افشا مینمود در راه بعبید بن ابی سلمه
برخورد از او احوال مدینه و اهل مدینه را سؤال نمود
عبید جواب داد که عثمان کشته شد عایشه گفت بعد از آن
چه شد عبید گفت مردم با علی ابن ابی طالب صلوات الله
بیعت کردند عایشه گفت ای عبید کاش آسمان بر زمین
می افتاد و من این سخن را از تو نمی شنیدم بخدا قسم که
عثمان مظلوم کشته شد و بخدا قسم که من طلب خواهم
کرد خون او را و روزی از عمر عثمان بهتر است از تمام زندگی علی
ابن ابیطالب ع عبید گفت ای عایشه تو پیش از این علی ع را
مدح میکردی و میگفتی که بر روی زمین کسی نیست بعد
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گرامی تر از علی باشد
نزد پروردگار الحال چه شد که بامامت و خلافت او
راضی نیستی ای عایشه تو مردم را تحریص بر کشتن عثمان
میکردی و تو خود میگفتی بکشید نعثل را که او کافر شده است
اکنون چه شد که مظلوم شد عایشه جواب داد و بروایتی
گفت بلی ای عبید عثمان پیش از این چنین بود که گفتم و بعد
قوم او را توبه دادند و مثل نقره خالص پاک و پاکیزه شد

وان زمان

وان زمان او را کشتند راوی میگوید که طلحه و زبیر نامه بنقاش
نوشتند که مردم را از بیعت علی صلوات الله علیه برگردانید و تحریص
بر طلب خون عثمان کنید و نامه را بعبد الله ابن زبیر که پسر خواهر
عایشه بود دادند و بنزد عایشه فرستادند و چون نامه آن
دو ملعون بان ملعونه رسید گفت قرار نخواهد گرفت
امر خلافت و امامت بعلی ابن ابی طالب صلوات الله علیه
برگردانید مرا بسوی مکه و چون بسوی مکه برگشت میگو
یند و بمحل اسمعیل فرود آمد و مردم دور او جمع شدند
پس عایشه گفت ای گروه مردمان بدرستی که عثمان مظلوم
کشته شد و در شهر حرام حرمت ماه را باطل کردند و مال
حرام را تصرف کردند و بخدا قسم که یک انگشت عثمان
بهتر است از تمام زمین که پر باشد از امثال اینگروه و بخدا
مردم نسبت باو میدادند اگر راست بوده که کار بود و توبه
کرد و پاک شد مثل جامه که از چرک پاک شود و فقی که
از آب شو بیند و طلا که از غش پاکیزه شود پس گفت کیست
که مرا یاری کند بر طلب خون او پس عبد الله ابن عامر حضرمی
که از جانب عثمان در مکه حاکم بود از جا برخواست و گفت

اینک من اول طلب کنند خون عثمان پس اول کسی بود
که اجابت عایشه نمود و بنی امیه متابعت او کردند و اینها کسانی
بودند که از مدینه بعد از کشته شدن عثمان گریخته بودند
و بسوی مکه آمده بودند پس سرها بالا کردند و متابعت
ایشان نموده سعید بن العاص و ولید بن عتبه و باقی
بنی امیه و عبد الله بن عامر از بصره بنزد ایشان آمد
با مال بسیار و یعلی بن منیه از یمن آمد و ششصد شتر
و شش هزار اشرفی نقد همراه داشت و شترها را در ابطح
خوابانید و در اینوقت طلحه و زبیر از مدینه آمدند و عایشه
را ملاقات کردند عایشه از ایشان پرسید که آمدید چه
خبر دارید ایشان گفتند ما از مدینه گریختیم از گروه غوغا
و اعرابی که در آنجا جمع بودند و کسانی که نه حق را میشناسند
و نه باطل را انکار میکنند و بعد از آن متفرق شدند و در
کتاب احتجاج از کتب عامه از عبد الرحمن مسعود کندی
نقل کرده است که روزی بعد طلحه و زبیر فرستادند و عبد الله
بن زبیر را طلبیدند و من با او بنزد ایشان رفتم پس باو گفتند
برو بنزد عایشه و باو بگو که خودش نیز با ما بیرون آید و او
خود

خود هنوز عازم نبود عبد الرحمن میگوید من و عبد الله رفتیم
بنزد عایشه و عبد الله داخل پرده شد و من بر درگاه نشستم
و صدای ایشان را می شنیدم پس چون عبد الله پیغام را
رسانید عایشه گفت که سُبحانَ اللهِ واللهِ ما اُمِرتُ
بالخُروج بخدا قسم که من بخروج مامور نیستم و هیچ یک
از امهات مومنین در اینجا حاضر نیستند مگر ام سلمه اگر
او بخروج راضی شود من نیز با او بیرون میایم پس عبد الله
برگشت و جواب عایشه را با ایشان گفت ایشان گفتند
برگرد بنزد عایشه و باو بگو که خود نزد ام السلمه رود و
او را راضی کند پس چون عبد الله این واقعه را بعایشه
گفت عایشه برخواست و بنزد ام السلمه رفت و چون داخل
مجلس ام السلمه شد سلام کرد ام سلمه فرمود مرحبا بعایشه
بخدا قسم که تو بزیارت من نیامده چه اتفاق افتاده که
آمده عایشه گفت تو زن بزرگ رسول خدایی و آنچه
جبرئیل نازل میشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
اکثر در خانه تو بود و آنچه پیغمبر قسمت کرد برای مادران
خانه تو میکرد و ما را امر بتعظیم تو میکرد حالا طلحه و زبیر

امده اند از مدینه و میکوینه امیر المومنین علیه [redacted] السلام
عثمان بظلم کشته شد عبد الرحمن میکوید که ام السلمه که این
شنید صدا بلند کرد و منتغیر شد بنحوی که هر که دران خانه
بود شنید و کفت یا عایشة انت بالامس تشهدین بالکفر
وهو الیوم امیر المؤمنین قتل مظلوما ای عایشه تو دیروز
شهادت بکفر عثمان میدادی و امروز میکوئی امیر المومنین
بظلم کشته شد عبد الرحمن میکوید ام السلمه کفت چه اراده
داری عایشه کفت با ما بیرون بیا شاید بسبب بیرون
رفتن ما احرامت محمد صلی الله علیه واله باصلاح اوره
ام سلمه فرمود ای عایشه آیا بیرون میروی قسم میدهم
ترا بان خداوندی که ترا افریده که راست بکو که بخواطر
داری ان روزیرا که نوبت تو بود و رسول در منزل تو
بود و من در خانه خود حریره از برای ان جناب پختم و
ان را اوردم و در وقتی رسیدم که انحضرت میفرمود که بخدا
قسم که دفع نکند که فریاد کنند سکان ابی که در عراق است
واز خواب نامند بر روی زنی از زنان من در حالتی که
که در میان کناهی باشد پس ظرف حریره از دست من

افتاد

افتاد و ان حضرت فرمودند مالک یا ام فقلت یا رسول الله
کیف یسقط الاناء من یدی وانت تقول ما تقول
ما یؤمننی ان اکون انا هی ای ام سلمه ترا چه می شود
من عرض کردم که یا رسول چکونه ظرف از دست من نیفتد
و حال اینکه تو چنین فرمودی و من میترسم از اینکه ان زن من
باشم پس تو خندیدی و انحضرت بجانب تو ملتفت شد و فرمود
چرا خندیدی ای حمیرا بدرستی که من کمان میکنم که ان زن
تو باشی قسم میدهم ترا بخدا ای عایشه که بخواطر داری ان
شبی را که ما در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله
در فلان منزل و فلان منزل میرفتیم و انحضرت در میان
من و علی ع راه میرفت و با ما سخن میکفت و تو امدی و شتر
خود را در میان شتر ان حضرت و شتر علی ع داخل کردی پس انحضرت
تازیانه خود را بلند کرد و بر روی شتر تو زد و فرمود بخدا
قسم که علی ع وصی و برادر منست و دشمن ندارد او را مکر منافق
و کذاب ای عایشه در خواطر داری در مرض موت رسول خدا
صلی الله علیه و اله عرض کردند پدر تو و عمر که یا رسول الله
کسی را بر ما خلیفه میکنی کردی فرمود خلیفه من ان کسی است که نعل

[illegible]

پینه میکند پس ایشان بیرون آمدند و دیدند علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه را که نحر را پینه میکرد ای عایشه آیا تو زن
بر علی خروج میکنی بعد از اینکه این مقاله از رسول خدا ص و آله
شنیده باشی عبدالرحمن میگوید عایشه برگشت بسوی منزل
خود و بعبد الله نیز گفت که با ایشان أَبْلِغْهَا إِنِّي لَسْتُ بِخَا
رِجَةٍ بَعْدَ الَّتِي سَمِعْتُ مِنْ أُمِّ السَّلَمَةِ بگو که من بیرون
نخواهم آمد بعد از آنکه ام السلمه این سخنان شنید و دو بعد
شنیدم که عایشه با اتباع خود و بنی امیه میگفت که برخیزید
بجانب آنگروه رویم و انتقام عثمان را از ایشان بکشیم
و دیگران گفتند بجانب شام میرویم عبد الله بن عامر
بصری گفت معویه برای شام بس است بجانب بصره رویم
پس تمام رایهای خبیثه ایشان بر رفتن بصره قرار گرفت
و زنان پیغمبر که با عایشه بودند و اراده مدینه داشتند
چون رای شوم عایشه بر رفتن بصره قرار گرفت زنان
پیغمبر صلی الله علیه و آله از او جدا شدند و او را وا گذا
شتند مگر حفصه دختر عمر ابن الخطاب که اجابت عایشه
نمود و اراده کرد که با آن گروه بجانب بصره رود و برادرش

عبد الله

عبد الله او را منع کرده نگذاشت که با انها رفاقت کنند
یعلی بن منیه نذر آن سفر بصره را بششصد شتر و ششصد
هزار دینار داد و عبد الله عامر بصری نیز مال بسیار
صرف تدارک آن سفر نمود و منادی از جانب عایشه ندا
کرد که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بسوی بصره میروند و
هر که عزت اسلام را خواهد و راغب باشد بطلب خون
عثمان و مرکب نداشته باشد بیاید مرکب با او داده شود
خلاصه منافقین می آمدند و با ایشان گرفتند و عازم آن سفر
می شدند پس ششصد شتر را بمردم قسمت کردند و
چون از مکه بیرون آمدند هزار نفر همراه ایشان بودند
و در راه جمعی دیگر با ایشان ملحق شدند تا اینکه سه هزار
مرد جمع شدند و چون بموضع ذات عرق رسیدند
بر اسلام و عثمان بسیار گریستند چنانکه هرگز پیش از آن
از آن بیشتر گریه نشده بود و آن روز را روز نحیب نامیدند
و ابان و ولید پسران عثمان همراه بودند و در جلو آن
لشکر راه میدانستند و یعلی بن منیه شتری که نامش عسکر
بود و بدویست اشرفی خرید شیخ کشی روایت کرده است که سلمان

سلمان گفت این حیوان ج

فارسی رضی الله عنه هرگاه ان شتر را میدید قبل از ان از
میرخ کسی باو گفت چه میخواهی از این حیوان نیست این
عسکر بن کنعان جنی است پس سلمان بصاحب ناقه که مردی
از قبیله عرینه بود گفت ای مرد عرنی این شتر خود را در اینجا
مفروش ببر بموضعی که از خواب میگویند زیرا که در انجا
بتو خواهد رسید انچه را که میخواهی حضرت امام محمد باقر
علیه السلام فرمودند که ان شتر شیطان بود ان مرد عرنی
نقل میکند که من بر ان شتر سوار بودم و میرفتم که دیدم
سواری بمن رسید و پرسید شتر خود را میفروشی گفتم بلی
بهزار درهم گفت مگر دیوانه شده گفتم چرا بخدا قسم هرگز
بر این شتر بدنبال کسی نرفتم مگر انکه او را گرفتم و از کسی نگریختم
مگر اینکه بمن نرسید ان سوار گفت گویا عیبدانی که من این
شتر را برای که میخواهم برای عایشه میخواهم من گفتم هرگاه چنین است
از قیمت بردار پس ان سوار مرا برگردانید و یک ناقه و
ششصد درهم بمن داد پس شتر را بنزد عایشه اوردند و
نظر او رسانیدند و او را بسیار خوش امد و جمال و توصیف
قوت ان شتر میکرد و در اثنای سخن گفتن شتر را عسکر خواندند

عائشه

عایشه چون این اسم را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون
این شتر را برگردانید که مرا بان حاجت نیست سبب از ان
عایشه سئوال کردند عایشه گفت یک روزی رسول خدا
صلی الله علیه و اله فرمودند ای عایشه بترس از خدا و بپرهیز
برحذر از انکه بعد از من سفری بروی و بر شتری سوار شوی
که نام او عسکر باشد پس ببرید این شتر را و ناقه دیگر برای
من پیدا کنید و هرچند تفحص نمودند مثل ان شتری
نیافتند و اخر الامر جل و پالان و اسباب از تغییر داده
و بنظر او رسانیدند و گفتند شتری از ان بزرگتر و فربه‌تر
یافتیم و عایشه بان راضی شد و مالک اشتر نامه نوشت
بعایشه از مدینه که ای عایشه تو پرده نشین رسول خدا
صلی الله علیه و اله و انجناب بتو امر فرموده است که در خانه
خود بنشینی و اگر فرمان انجناب بجا بیاوری و در میان
مردم در ائی و پرده خود را بدری با تو جنگ خواهم کرد تا تو را
برگردانم بخانه خود عایشه در جواب نوشت که تو اول کسی
که فتنه برپا کردی و تفرقه در میان افکندی و مخالفت‌های
پیغمبر و امام بیرم و عمر کردی و سعی در کشتن خلیفه رسول خدا

کردی و تو خود میدانی که چه کردی با خلیفه مظلوم و نامه
تو بمن رسید و بر مضمون ان مطلع گردیدم و در این دو جهان
انتقام از تو خواهم کشید از تو و کسانی که بسوی تو میل دارند
والسلام خلاصه ان مرد عرنی صاحب ناقه مسماة بعسکر
نقل میکند که چون ناقه را از من خریدند برای عایشه گفتند
ای عرنی این راه که ما اراده رفتن ان داریم تو میدانی گفتم
من داناترین مردم باین راه گفتند پس با ما بیا با ایشان
روانه شدم و بهیچ وادی نگذشتیم مگر اینکه از من سؤال
کردند که این کدام موضع است تا اینکه رسیدیم بحواب
و ان چشمه ابی بود پس سگان ان موضع بر روی ما فریاد
کردند قوم از من پرسیدند این اب کجاست من گفتم
اب حواب است و چون عایشه این سخن را شنید باواز
بسیار بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون بدرستی
که این است انکه شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که
میفرمود یکروزی وقتی که زنان انجناب نزد انحضرت
جمع بودند که کاش میدانستم که کدام یک از شماست که سگان
حواب بر روی فریاد میکنند در وقتی که متوجه قتال

وصی

وصی من علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه باشد بباید
که من بنزد ادم از او در دنیا و اخرت و او است که موجب
فتنه و فساد عظیم در اسلام میشود پس عایشه خود را
بر زانوی شتر خود زده انرا خوابانید و گفت برگردانید
مرا که منم صاحب حواب پس شترها را در کنار اب حواب تا
یکروز و یکشب در انجا ماند و عبدالله زبیر گفت
این مرد عرنی دروغ گفت و پیوسته او را ترغیب برفتن
مینمود و عایشه قبول نمیکرد پس پنجاه نفر و بروایتی هفتاد
نفر از عرب اوردند که شهادت دادند که این اب حواب
نیست و براستی گواهی خود قسم یاد کردند و قوم ایشانرا
جامها و درهم دادند ابن بابویه در کتاب من لا یحضره
الفقیه از امام جعفر صادق روایت کرده است که اول شهادت
دروغی که در اسلام واقع شد شهادت هفتاد مردی
در ان وقتی که باب حواب رسیدند و سگان فریاد کردند
که این اب حواب نیست و بسبب انچه وعده داده بودند
ایشانرا قوم از درهم و دنانیر چند بلی ابن عباس میگوید
اول درهم و دیناری که بر روی زمین سکه شد شیطان

برداشت او را بوسید و بر چشم گذاشت و گفت شما نور
چشم منید و باک ندارم اگر فرزندان شما را دوست دارند
از اینکه سبب دانی پرستش ادمی چنین سبب حُبُّ الدُّنیا رأسُ کلِّ
خطیئةٍ هر جور و جرم و ظلم و عصیانی که از ادم بدو خلقت
تا انجام آن اتفاق افتاد به همین واسطه بود و هر ظلم و ستمی
که بر انبیا و اوصیاء ایشان و صلحا و علما و نیکان واقع
در هر زمانی از هر یک از اهل عدوان و ظلمی از ظالمان
بواسطه محبت دنیای دون و مودت باین متاع زبون
بوده حتی انکه انچه واقع شد بر سرور شهیدان و سید
جوانان اهل جنان نیز باین واسطه بوده چنانکه مفهوم
میشود از کلمات قاتلان آن سرور از انجمله یکی از آن ظالمان
در مجلس پیشوای اهل هاویه یزید بن معویه علیه اللعنة
والعذاب الشدید گفت اَوقِرْ رِکابی فِضّةً وَذَهَبًا اَنَا
قَتَلْتُ السَّیِّدَ المُحَجَّبَا قَتَلْتُ خَیْرَ النّاسِ اُمًّا وَاَبًا وَخَیْرَهُم
اِذْ یَنسِبُونَ النَّسَبَا ای یزید بار کن چهارپایان مرا از طلا و نقره
بجهة انکه کشتم اقای پرده نشینان را و پادشاه بزرگوار را کشتم
کسی را که بهترین مردمان بود از جهت پدر و مادر و شریف

ترین

ترین ایشان بود از حیثیت حسب و نسب و این دو شعر
از عمر ابن سعد است فَوَاللهِ مَا اَدْرِی وَاِنّی لَحائِرٌ اُفَکِّرُ فی اَمْری
عَلی خَطَرَیْنِ ءَاَتْرُکُ مُلْکَ الرَّیِّ وَالرَّیُّ مُنْیَتی اَمْ اَرْ
جِعُ مَأثُومًا بِقَتْلِ حُسَیْنٍ بخدا قسم نمیدانم چه کنم و در
حیرتم در دو امر عظیم و در این فکر میباشم ایا ملک ری
ترک کنم و حال انکه ان ارزوی من است یا انکه کشتن حسین را
اختیار کنم و باین گناه عظیم مبتلا شوم با وجودی که روزی
امیر المومنین صلوات الله علیه بعمر سعد فرمود کَیْفَ تَکُونُ
اِذَا اَقَمْتَ مَقَامًا تُخَیَّرُ فیهِ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَالنّارِ فَتَخْتارُ
لِنَفْسِکَ النّارَ چگونه خواهی بود هرگاه بایستی در مقامی
که مخیّر شوی میان بهشت و اتش پس اختیار اتش کنی
عمر گفت معاذ الله که چنین باشد فرمود حضرت سَیَکُونُ
ذٰلِکَ بِلا شَکٍّ و با وجود اینها وقتی که پای ریاست
و مملکت در میان امد دین را بدنیا فروخت از برای عبرت
بشنوید این چند کلمه را در نفح الاحزان و در بعضی کتب
معتبره دیگر مذکور است که چون پیر را یاد خواست کسی را
سرکرده لشکر نماید بجهة حرب سید الشهدا علیه السلام کسی

کسی قبول نمیکرد عمر بن سعد را طلبید و تکلیف کرد و او اول
قبول نکرد عبید زیاد گفت هرگاه چنین است ایالت ری را که
بتو داده‌ام رد کن بما عمر گفت امشب مهلت ده مرا گفت
مهلت دادم پس عمر سعد بمنزل خود آمد و متردد بود
در این امر از دوستان خود مشورت کرد و کسی صلاح
او را ندید مردی از اهل خیر در آنشب در خانه او میهمان
بود اسم او کامل و حقیقت که کامل العقل بود و با پدر
او سعد ابی وقاص رفیق و صدیق بود عمر را مضطرب
دید گفت ترا چه میشود گفت ای کامل سرداری لشکر را
بمن داده‌اند برای حرب حسین ابن علی ابن ابیطالب
صلوات الله علیهما و در فکر میباشم لکن کشتن او و
اهل بیت او در نزد من مثل لقمه طعامی است که من
انرا بخورم یا شربت آبی که بنوشم این نوع در نزد من
آسان است و بعد از آن مملکت ری را مالک باشم کامل
گفت اُف علیک و علی دینک اف بر تو و بر دین تو آیا
فراموش کردی و گمراه شدی آیا میدانی بسوی حرب
که میروی انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که دنیا

وما فیها

وما فیها را بمن دهند یکی از امت محمد صلی الله علیه واله را
بکشتم نخواهم کشت و تو میخواهی بجهة دنیاست چند روزه ای
پسر پیغمبر را بکشی آیا جواب رسول خدا را چه میدهی
و حال آنکه او در این روز امام و پیشوای ماست هر چند که
جد بزرگوارش پیشوای خلق پس هر چه میخواهی اختیار کن
ولکن شهادت میدهم و ترا خبر میدهم که اگر با او جنگ
کنی یا او را شهید کنی یا شریک و معین در کشتن او باشی
یا در آن صحرا حاضر باشی و انین و ناله او را بشنوی و او را
یاری نکنی بعد از او در دنیا قلیلی بیشتر نمانی ای لعین بی
ایمان ولد الزنا گفت آیا مرا بمرگ میترسانی و حال آنکه اگر من
از کشتن او فارغ شوم امیر هفتاد هزار کس خواهم بود و بعلاوه
مملکت ری را هم خواهم داشت کامل گفت ای عمر بجهة تو نقلی می
کنم شاید اگر قبول کنی و گوش دهی از این عمل باز ایستی بدان
و آگاه باش که در زمان سابق من با پدرت بشام میرفتیم من
از قافله دور افتادم و راه را گم کردم و در بیابان حیران بودم
که تشنگی بر من غلبه کرد از دور دیر راهبی بنظرم در آمد بسوی
آن میل کردم چون بان دیر رسیدم در را کوبیدم راهب بر بام

امد و کفت چه میخواهی کفتم تشنه ام کفت ایا نواده امتان
این پیغمبرم میبینی که یکی یکی را میکشند بجهة محبت دنیا
و رغبت میکنند بمتاع دنیا کفتم من از امت مرحوم
محمدم صلی الله علیه و اله کفت شما بدترین امتها هستید
وای بر شما در قیامت که شما اهل بیت پیغمبر خود را مظلوم
میکشید و متفرق مینمایید در بیابانها و انی لاجد فی کتابنا
انکم تقتلون ابن بنت نبیکم عطشانا وحیدا مظلوما
و تسبون نسائه و تنهبون امواله بدرستی که من خواندم
در کتابهای شما فرزند زاده پیغمبر خود را میکشید در حالی
که تشنه باشد و تنها و مظلوم و زنانش را اسیر میکنید و
اموالش را غارت میکنید کفتم ای راهب ایا ما این عمل را
میکنیم کفت بلی والله و چون این عمل شنیع و فعل قبیح
از شما صادر شود تعجت السموات و الارضون و البحار
و الجبال و البراری و القفار و الوحوش و الاطیار باللعنة
علی قاتله بناله در می ایند اسمانها و زمینها و دریاها و کوهها
و بیابانها و وحشیان و مرغان و لعنت میکنند کشنده او را
و قاتل او در دنیا زندکی نمیکند مکر قلیلی پس مردی برخیزد

وطلب

وطلب خون او نماید و نکذارد بر روی زمین کسی که شریک
در خون او شده باشد و الله انی لو ادرکته لوقیته
بنفسی من حر السیوف ای حرارة نجد اقسم کما کر من
در می یافتم او را و بودم در خدمت او جان خود را نثار
او میکردم و او را از شمشیرهای دشمنان نکاه میداشتم
پس راهب کفت بکمانم که ترا قرابتی با قاتل ان بزرکوار
هست کفتم ای راهب من پناه میبرم بخدا اکر از کسانی
باشم که با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله جنک
کنم کفت اکر تو ان نیستی پس انکسی است که قرینت با تو است
و بدرستی که بر قاتل او ست نصف عذاب جهنم و عذاب
بدتر از عذاب فرعون و هامان است پس در را بر روی من
بست و داخل دیر شد و اب خواستم و اب بمن نداد و کفت
شما امتی هستید که از اب فرزند پیغمبر خود منع میکنید
کامل میکوید پس من سوار شدم و ملحق بر رفقای خود شدم
ای عمر بن سعد کفت کجا رفتی من کیفیت را برای او نقل
کردم کفت راست میکوید بلی من شب عبور من هم افتاده راهب
بنزد من امد و کفت توئی کشنده پسر پیغمبر و اراده ات

من داشت سعد میگوید مرا اذا و گویرانیدند پدرت گفت
میترسم پسرم مرتکب این امر شود پس بترس ای عمر که
تخفیف عذاب اهل جهنم بجهة تو باشد نقل کرده‌است راوی
که این خبر بگوش پسر زیاد رسید آن ملعون کامل الطبیب
و زبان او را برید یک روز یا کمتر زنده بود و مرد رحمه الله
و با وجود اینها آن شقی متنبه نشد و کرد آنچه کرد که هیچ
ظالم از بدو عالم تا خاتم نکرد کجا شنیده‌اید در کدام تاریخ
خوانده‌اید که کسی را کنار در نهر بکشند و او تشنه باشد
بگوش که سیدی یک بدن و چهار هزار تیر و صد و
هشتاد زخم نیزه و شمشیر فَلَعْنَةُ اللّٰه وَالْمَلٰائِكَةِ قاطِبَةً
عَلَى ابْنِ سَعْدٍ وَأَذْنَابِ الضَّلَالاتِ فَاسْتَبْدَلُوا بِعَلِيٍّ ابْنِ
هِنْدٍ شَقِيٍّ وَبِالْحُسَيْنِ يَزِيدًا ذَا الغَوَايَاتِ پس لعنت
خدا و ملائکه مقربین بر پسر سعد و سایر سگهای
ضلالت و شقاوت و چه قدر گمراه شدند که بجای علی پسر
هند را بجای حسین یزید ملعون ولد الزنا اختیار کردند
أَبْرَزُوا الْخَاسِرَاتِ الْغُرَّ مِنْ حُجُبٍ مُشْتَهِرَاتٍ عَلَى ظَهْرِ النَّجَائِبِ
هیچ میدانید چه کردند زنان مخدره علویه را از پرده بیرون کشیدند

وایشانرا

وایشانرا بر شتر سوار کرده و در شهرها گردانیدند و همین
برای حزن ما بست قَتْلُ ذَاتِهِ وَمَسُّ أَذَى حُرْمَةٍ ثُمَّ عَلَى
خَيْرِ الْبَرِيَّاتِ عجب حکایتی است که گویا قتل و اسیری و دربدری
و محنت و آزار کشی را تقسیم بر بهترین خلق کرده‌اند او
فَصَاحَ هَاتِفُ أَهْلِ الْبَيْتِ مِنْ وَلَهٍ هَذَا الْحُسَيْنُ عَرِيٌّ
بِالرَّمْلَاتِ آه آذان وقتی که ناگاه هاتف اهل بیت و خبر
رسان ایشان فریاد بلند کرد که اینک حسین علیه السلام
کشتند و برهنه کردند و بدنش را بر روی بیابان انداختند
عندلام مراد شاعر از این هاتف کیست زیرا که ایشان
آن وقت هاتف و خبر رسانی نداشتند شاید مرادش
ذو الجناح باشد اسب وقتی که در خیمه آمد و فریاد زد و شیهه
میکشید و بزبان خود میگفت الظَّلِيمَةُ مِنْ أُمَّةٍ قَتَلَتْ ابْنَ
بِنْتِ نَبِيِّهَا وای بر امتی که فرزند پیغمبر خود را کشتند و این
دور است که مراد او ذو الجناح باشد زیرا که مقصود فرموده
که ذو الجناح در شیهه همان سخن مذکور را میگفت نه زیاده
نه پس شاید مراد شاعر از آن هاتف و منادی جبرئیل ع
باشد وقتی که بیاری آن حضرت نزول کرد و مرثیه و صدای

خود را بکربلا بلند کرد و جزع کرد شاید مراد شاعر از آن
هاتف سیدن سجاد باشد انوقتی که بر بستر افتاده بود
که هوا تاریک شد و بادهای شدید وزید و انجاب
سر از بستر برداشتند مثل مرغ نیم بسمل وصدا زدند
ای عمه ها بیایند زینب مرا بگیرید و دامن خیمه را بر چینید
تا به بینم بر سر پدر بزرگوارم چه آمده زینب انسرور را
گرفتند و دامن خیمه را بر چیدند حضرت چشم بمیدان
داشتند و چون چشم بان سرور داشتند تا چه خبر دهد
ناگاه دیدند انسرور هر دو دست مبارک خود را بر سر
زدند و فرمودند عمه ها چادرها بر سر کنید و بند محملها
به بندید امینک پدرم را شهید کردند الا لعنة الله علی
القوم الظالمین واگر چنانچه مجلس طول بکشد و کسی طالب
اختصار باشد حکایت بعضی کامل عمر بن سعد را از
میان بیندازند و مذکور ننمایند و بذکر نیمه اکتفا نمایند

فصل در رسیدن خبر ان لشکر بامیر المومنین صلوات الله
علیه حمیره و نامه نوشتن انسرور بطلحه و زبیر و عایشه
و تدارک کردن انحضرت جهة سفر بصره در کتاب ارشاد

مذکور است

مذکور است و بعضی کتب دیگر روایت است که چون خبر رفتن
عایشه و طلحه و زبیر از مکه بسوی بصره بامیر المومنین
صلوات الله علیه رسید حمد و ثنای الهی بجای آوردند
و فرمودند رفتند عایشه و طلحه و زبیر و هر یک از این دو مرد
خلافت را برای خود میخواهند و طلحه میطلبد خلافت
برای خود میخواهند و طلحه میطلبد خلافت را بجهة انکه پسر
عم عایشه است و زبیر میطلبد این را که داماد ابی بکر و
شوهر خواهر عایشه است و اگر ظفر یابند یکی از این
دو گردن یکدیگر را میزنند و بخدا که فریاد کنند بر روی آن
زن سگان حواب و بر نگردند تا ثلث ایشان کشته شوند
و ثلث بگریزند و ثلث باقی برگردند پس در نهج البلاغه
مذکور است که انحضرت نامه بطلحه و زبیر نوشتند و نامه
دیگر بعایشه نوشتند که مشتمل بر مواعظه و نصایح بود و نامه
دادند بیکی از اصحاب خود که ابو عمران ابن حصین خزاعی
گفتند و نزد ایشان فرستادند راوی میگوید که چون
نامها بایشان رسید جواب نوشتند طلحه و زبیر که ای
پسر ابوطالب کار از موعظه و سرزنش و عتاب گذشته است

وما هرگز اطاعت تو نمیکنیم و آنچه از دست بر آید تقصیر مکن
و عایشه گفت بیابکنید برای من کسی که عداوتش بعلی ابن
ابیطالب صلوات الله علیه از همه کس بیشتر باشد تا من او
را بفرستم نزد علی پس مردی را نزد او آوردند عایشه گفت
عداوت تو بعلی بن ابیطالب علیه السلام بچه مرتبه است
آن مرد گفت بسیار است بمرتبه که آرزو میکنم و از خداوند طلب
میکنم که خداوند شکم مرا بر زال کند که علی ابن ابیطالب
و کل اصحاب او در شکم من باشد و هزار مرد شمشیر زن
با شمشیرهای بزرگ تیز زهرآلود دور مرا بگیرند و مرا و
شکم مرا پاره کنند عایشه گفت این در اعتقاد مرتبه است
و شبیه بمن است پس عایشه امر کرد که صد اشرفی باو دادند و
جواب نامه امیر المومنین صلوات الله علیه را نوشته بود
بان مرد داد و گفت این نامه را بعلی صلوات الله برسان هر جا
که او را دریابی چه در راه و چه در منزل و لکن ای مرد اگر او را
در بین راه ببینی خواهی دید که بر استر رسول خدا سوار است
و شمشیر آنحضرت حمایل و کمان الشوحط را بازو انداخته و اصحاب
او در عقبش مثل مرغان صف زده اند نامه را باو بده و اگر

توّرا

توّرا تکلیف طعام کند مخور و قبول مکن که میترسم سحر او در تو
اثر کند و تو را از این اعتقاد حق برگرداند آن مرد نقل میکند
که نامه را بر داشتم و بآنحضرت رسیدم در هنگامی که سوار
بودند نامه را دادم و مهر آنرا آنحضرت برداشت و خواندند و
فرمودند بیا بمنزل ما و طعام ما را بخور و آب بیاشام آن مرد
گفت هیهات هیهات نمیخورم قسم حضرت تبسم فرمودند
اطاعت عایشه میکنی و میترسی که سحر من در تو اثر کند
و تو را از آن اعتقاد برگرداند پس حضرت آنچه میان او و عایشه
اتفاق افتاده بود کلام را بتفصیل نقل کردند آن مرد تصدیق کرد
و گفت آمدم نزد تو بر روی زمین دشمن تری از من برای
تو نبود و اکنون در روی زمین دوست تری از من ندارى
شهادت میدهم که توئی امیر المومنین صلوات الله علیه
و وصی سید المرسلین فرمودند خدا ترا رحمت کند برگرد
و بعایشه بگو اطاعت خدا و رسول و وصی او نکردی و از
خانه بیرون آمدی و در میان لشکر تردد میکنی و باین
دو نفر یعنی طلحه و زبیر بگو که بی انصافی کردید که زنان
خود را در خانها گذاشتید و زوجه رسول خدا را بیرون

در میان مردمان و نامحرمان و از این طلحه و زبیر بی انصافی تر
از ظالمان نبود که زنان و دختران خودرا عقب پرده نشانیدند
و دختران رسول خدارا صلی الله علیه و آله شهر بشهر گر
دانیدند اسیروار و نامه باو دادند پس آن مرد برگشت نزد
عایشه و نامه نزد او انداخت و سخنان آنجنابرا باو رسانید
عایشه گفت ما هیچ کسرا نزد علی نفرستیم مگر آنکه او را از ما
برمیگرداند و آن مرد برگشت بخدمت آنحضرت و در خدمت
آنحضرت بود تا در جنگ صفین شهید شد رحمة الله علیه
راوی چون حضرت اصرار ایشانرا در جنگ کردن دیدند
پس آنحضرت برخواستند و در میان اصحاب خود حمد و ثنای
الهی بجای آوردند و طلحه و زبیررا بر نقض بیعت سرزنش
کردند و بطلان و فساد امر ایشانرا بیان کردند و فرمودند
ای جماعت من ایشانرا موعظه کردم و ایشان حیا نکردند
و الحال فرستاده اند نزد ما که بیرون بیا بسوی جنگ کردن
و صبر کن بر کشته شدن و در این زودی در عزا و ماتم ایشان
بنشینند ماتم داران و عزاداران بخدا قسم که من هرگز از
جنگ نترسیم و از زدن شمشیر هراس ندارم و هرگاه ایشانرا

دست ۱۵

دیده اند تصدیق من میکنند منم ابوالحسن که مشرکانرا بزخم تیغ
و جمعیت کافرانرا متفرق میساختم و همان قوت و نصرت و دل
و شجاعت با من هست پس مردم را تحریص بر بیرون رفتن کردند
پس عرض کردند که این مردرا مهلت مده پس مهاجر و
انصار آن روز بکار تهیه سفر بصره مشغول شدند اما عایشه
با طلحه و زبیر میرفتند بجانب بصره تا بمنزل حفر ابوموسی
اشعری که در نزدیکی بصره بود رسیدند عثمان بن حنیف
که در آنوقت از جانب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حاکم
بصره بود ابوالاسود دیلی که مرد بزرگ دانائی بود و با احنف بن
قیس نزد عایشه فرستاد ابوالاسود آمد نزد عایشه رسید
و گفت برای چه امر باین دیار آمده جواب داد عایشه
که بطلب خون عثمان آمده ام ابوالاسود گفت هیچکس از
کشندگان عثمان در بصره نیست عایشه گفت راست میگوئی
و اما با علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و در مدینه اند و لکن
من آمده ام ببصره که اهل بصره لشکری جمع کنند و با علی بن
ابیطالب علیه السلام جنگ کنم و طلب خون عثمان کنم ابوالاسود
گفت زنانرا جنگ و قتال روا نیست تو زوجه رسول خدائی

و رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر فرموده است
که در خانه خود بنشینی و بتلاوت قران مشغول شوی
و علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه سزاوارتر است
بعثمان از تو زیرا که هر دو فرزندان عبد مناف‌اند عایشه
گفت ای ابو الاسود من بر نمیگردم مگر آنکه قصدی
کرده‌ام بجا آورم ای ابو الاسود آیا کسی با من جنگ
خواهد کرد ابو الاسود گفت بلی بخدا قسم شدیدتر
جنگی و ناخواهم گذاشت وصی رسول خدا صلی الله
علیه و آله را پس احنف گفت ای عایشه من در سال
گذشته اراده حج کردم و بمدینه امدم و مردم برای کشتن
عثمان جمع شده بودند و سنگ بجانب او می و میان
او و آب حایل شده بودند من نزد تو امدم و گفتم
این مرد کشته میشود و اگر تو خواهی میتوانی مانع شوی
تو گفتی او بکشتن سزاوارتر است من گفتم اگر بعد او کشته
شود کی خلیفه است تو گفتی علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه
عایشه گفت بروید نزد طلحه و با او سخن بگویند پس نزد
طلحه امدند و احنف بن قیس بطلحه گفت چه چیز ترا از

دیار

دیار او برد طلحه گفت عثمان را کشتند احنف گفت بخوا الموطری
سال گذشته بمدینه امدم و مردم عثمان محاصره کرده بودند
من گفتم بتو شما اصحاب جناب محمد صلی الله علیه و آله
میتوانید که او را نجات دهید تو گفتی برگرد و این سخنان را او
گذار من گفتم اگر او کشته شود خلیفه رسول خدا کیست
تو گفتی علی ابن ابیطالب صلوات الله طلحه گفت ما چنین
نمی دانستیم که امیر المومنین میخواهد همه را بتنهائی بخورد
و ما را شریک نکند پس ایشان برگشتند و این خبر را بحکیم
بصره و عامل امیر المومنین صلوات الله علیه عثمان ابن حنیف
دادند ابن اعثم کوفی ذکر کرده که عثمان عامل حضرت که در
بصره بود با لشکر بسیاری از بصره بیرون امد که با ایشان
جنگ کند پس جمعی از طرفین در وقتی که در برابر یکدیگر
صف کشیده بودند بمقاتله در میان افتادند و ایشان را
صلح دادند باین نوع که عایشه و طلحه و زبیر با لشکر ایشان
داخل بصره شوند و بیت المال و مسجد در دست عثمان
بن حنیف حاکم امیر المومنین صلوات الله علیه باشد تا وقتی
که آنحضرت وارد بصره شود پس عهد نامه نوشتند و در آن

در وقتی که در برابر یکدیگر صف کشیدند نزدیک بود مقاتله در
میان افتد وایشان را صلح دادند باین نوع که عایشه
وطلحه وزبیر با لشکر ایشان داخل بصره شوند و بیت
المال ومسجد در دست عثمان بن حنیف حاکم امیر المؤمنین
صلوات الله علیه باشد تا وقتی که آن حضرت وارد
بصره شود پس عهدنامه وصلحنامه نوشتند و
طرفین مهر کردند وآن لشکر وارد بصره شدند
چون دو روز از ورود ایشان ببصره گذشت طلحه گفت
با اصحاب خود که اگر علی ابن ابی طالب ع وارد بصره شود
گردنهای ما را ذلیل میکند و پنهای ودو طرف رویهای
ما را بر خاک می مالد بهتر است که تا او وارد نشده
بیت المال را از دست عامل او عثمان بگیریم شاید
بواسطه آن مال بر او غالب شویم پس در شب تاریکی
بر سر عثمان حاکم بصره ریختند واو با اصحاب خود مشغول
نماز خفتن بود وپنجاه نفر از ایشان را در اثنای نماز کشتند
وعثمان را گرفتند از این عمل شنیع تعجب کردید از این شنیع
تر روز عاشورا بعمل آوردند در وقتی که امام نماز میکرد

باصحاب

با اصحاب واطراف سنگ وتیر بجانب ایشان می انداختند
بار دیگر عثمان را بسیار اذیت کردند وموهای سر وریش او را
کندند وسرش را شکستند واو را حبس کردند وچون این
خبر بسهل ابن حنیف برادر او رسید او نامه بطلحه وزبیر
نوشت مشتمل بر تهدید ووعید بسیار چون نامه بایشان
رسید عثمان را رها کردند وبعد از آن عبد الله زبیر را
با گروهی بر سر بیت المال فرستادند وابو سالمه دخلی را
با پنجاه نفر دیگر از دوستان امیر المؤمنین صلوات الله
علیه را آنجا شهید کردند واموال را بتصرف خود در آوردند
وخواستند که از بزرگان بصره واز دوستان وشیعیان
امیر المومنین ع بود او را بگیرند واو با شش هزار کس از اهل
بصره وشیعیان امیر المؤمنین صلوات الله علیه از بصره
بیرون آمدند وآمدند بجائی که دو فرسخی بصره است ومنتظر آمدن
امیر المومنین صلوات الله بودند پس امیر المؤمنین ع عازم بیرون
رفتن بسفر بصره شدند وهرجا که از اصحاب آن جناب اظهار
اخلاص وحسن اعتقاد خود وجان فشانی ویکرنگی نسبت بآن
جناب نموده بودند واول کسی که سخن گفت عقبة بن عمرو بود گفت

یا امیر المؤمنین مر انچه در این سفر از تو فوت خواهد شد
از نماز گزاردن در مسجد رسول خدا و نشستن در میان
قبر و منبر انحضرت عظیم‌تر است از شام و عراق و میل او این بود
که حضرت باید در مدینه و کسی را سردار کند و بجنگ ایشان
بفرستد و اگر البته خواهی رفت کسی را از خود نزد ما بگذار
که حق تو را در باره او رعایت کنیم و تو را یاد کنیم و بسبب
او اندکی غم مفارقت ترا تسلی کردانیم پس شعری چند
مشتمل بر اظهار الم مفارقت و تلخی دوری از حضرت
خواند پس قیس بن سعد گفت یا امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در روی زمین کسی از تو نزد ما دوست‌تر نیست اگر در
میان ما اقامه مینمائی از تو منت میداریم زیرا که توئی
ستاره نور دهنده ما که بتو هدایت مییابیم و توئی پناه
ما که بتو پناه می بریم و اگر ترا نیابیم تاریک خواهد شد
زمین ما و اسمان ما پس دیگری اظهار اخلاص کیشی
کرد و گفت یا امیر المؤمنین صلوات الله علیه بهر طرف
که متوجه شوی ما خود را سپر تو میکنیم و سینهای خود را
سپر خود میکنیم زیرا که از پیغمبر صلی الله علیه واله شنیدیم

تو با حقی

تو با حقی و حق با تو است بهر سمتی که متوجه شوی حضرت ایشانرا
دعا کردند و چون همه اظهار اخلاص و اظهار اخلاص کیشی و ستایش
امیر المؤمنین صلوات الله علیه را شنید یک قلم اخلاق
کیشی اصحاب فرزندش را در شب عاشورا بشنوید
وقتی که در اول شب انحضرت اصحاب خود را جمع نمود
و خطبه خواندند و فرمودند شما با من نیامدید مگر
بجهة انکه چنان میدانستید که من بسوی جماعتی میروم
که با من بیعت کرده اند بدل و زبان واعلموا الان لم یکن
لهم مقصد سوی قتلی وقتل من تبعنی و من یجاهد بین
یدی و سبی حریمی بعد سلبهم حال بدانید که ایشانرا مقصدی
نیست مگر کشتن من و یاران من و اسیر کردن زنان من
و غارت کردن ایشان و من میترسم که شما ندانید یا دانسته
و شرم کنید و مکر و خدعه در نزد ما اهل بیت حرام است
و شب پرده است و کسی بکسی نیست و من بیعت خود را
از گردن شما برداشتم راوی میگوید والله ما اتم کلامه
الا و تفرق القوم من نحو عشرة و عشرین بعد از قسم که
هنوز کلام انجناب تمام نشده بود که جماعتی از بیوفایان کوفه

دشمن شده در آن بیابان متفرق شدند صاحب نهج الاحزان نوشته
که چهل و دو نفر کس همراه حضرت بودند که وارد زمین کربلا
شدند و همه رفتند مگر هفتاد و دو نفر شیخ مفید و سید بن
طاوس ذکر کرده‌اند که سید سجاد فرمودند که من بیمار بودم
لکن خود را بنزدیک ایشان رسانیدم تا بشنوم که آن درمانده
وادیه بلا و سردار اهل ابتلا با اصحاب خود چگونه طریق سخن
مسلوک میدارند شنیدم پدر بزرگوار فرمود اما بعد فانی
لا اعلم اصحابا اوفی ولا خیرا من اصحابی ولا اهل بیت
ابرّ و اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا بدرستی
که من اصحاب بهتر و با وفاتر از اصحاب خود ندارم و اهل بیتی
نیکوتر و وصل کننده‌تر از اهل بیت خود ندارم پس خدا شما را
جزای خیر دهاد آگاه باشید که یک روز دیگر زیاده از عمر ما
باقی نمانده من امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از
گردن شما برداشتم شما هم بروید و مرا تنها بگذارید و بروایت
سید بن طاووس ابن عباس فرمود ولیاخذ کل رجل
منکم بید رجل من اهل بیتی وتفرقوا فی سواد هذا اللیل
وذرونی وهؤلاء القوم فانهم لا یریدون غیری و هر یک

از شما

از شما دست یکی از اهل بیت مظلوم مرا بگیرید و در این سیاهی
و ظلمت شب بروید و مرا بگذارید با این گروه ستمکار که ایشان
هم از برای کشتن من جمع شده و غیر مرا نخواهند و چون اصحاب
این عبارت را شنیدند صدای گریه عظیمی و ناله ایشان بلند
شد و هر یک اظهار جان فشانی و اخلاص کیشی کردند لکن
اول کسی که در آن میانه سخن گفت حضرت عباس بود گفت
ای برادر آیا ما ترا بگذاریم و برویم فردا جواب حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله را چه خواهیم داد نه بخدا قسم دست از
تو بر نمیداریم دیگران متابعت حضرت عباس کردند و گفتند
لم نفعل ذلک لنبقی بعدک لا أرانا الله ذلک ابدا دست
از یاری تو بر نداریم که بعد از تو زنده باشیم خدا هرگز
نخواهد که بعد از تو زنده باشیم پس آنحضرت متوجه فرزندان
عقیل شدند یا بنی عقیل حسبکم من القتل بمسلم ابن عقیل
فاذهبوا انتم فقد اذنت لکم ای پسران عقیل شهادت
مسلم شما را بس است شما برگردید من شما را اذن میدهم پس بروایت
ابن بابویه عبد الله مسلم در جواب گفت که آیا مردم چه گویند
که ما بزرگ و آقای خود را واگذاریم و تیری با ایشان نیندازیم

وخون بكاره بريزيم ونداينم اشيا نرا چه بر سر امد بخدا اگر كوفتين
تكنم پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت نحن نخليك
وننصرف عنك وقد احاط بك هذا العدو ايا ما دست از تو
برداريم و برويم و از تو جدا شويم و حال انكه اين دشمن لئيم
دور ترا گرفته بخدا دست از تو برنميداريم تا نيزه خود را در
سينه دشمنان تو فرو نبريم و تا قائمه شمشير بدست من است
با دشمنان تو جنگ ميكنم و اگر سلاحى نيابم با سنگ صحرا با
ايشان جهاد خواهم كرد پس سعيد بن عبد الله حنفى برخواست
و گفت والله لو علمت انى اقتل ثم احرق حيا ثم احيى
ثم اذرى يفعل ذلك بى سبعين مرة ما فارقتك اگر بدانم
كه كشته ميشوم و زنده ميشوم پس جسدم را ميسوزانند و خاكسترم را
بر باد ميدهند تا هفتاد مرتبه از تو جدا نميشوم فكيف وانما
هى قتلة واحدة پس چگونه دست بر ميدارم و حال انكه
بيش نيست و بعد از ان سعادتى است كه منقضى نميشود پس زهير
بن قين بجلى برخواست و گفت يا ابن رسول الله انى
لوددت انى قتلت ثم نشرت الف مرة وان الله يدفع
بذلك القتل عنك وعن هؤلاء الفتية من اخوتك

واهل

واهل بيتك بخدا قسم دوست ميدارم كه من كشته شوم و زنده
شوم تا هزار مرتبه و خداوند دفع نمايد بلا را از تو و اهل بيت
تو ظلم و قتل را و در ان وقت محمد بن بشير حضرمى كه يكى از اصحاب
ان جناب بود در ان حال خبر رسيده بود كه پسر او را در سرحد
از زمينهاى روم كفار اسير كرده اند ان سعادتمند اظهار رضا
و شكر كرد لكن گفت نميخواستم كه او را اسير كنند و من زنده
باشم سيد الشهدا عليه السلام اين را شنيد فرمود خدا
ترا رحمت كند من بيعت را از گردن تو برداشتم برو و فرزند
خود را فكاك كن و از دست كفار رهائى ده ان سعادتمند گفت
اكلتنى السباع ان فارقتك درندهها مرا پاره پاره كنند در
زندگى اگر دست از تو بردارم پس ان بزرگوار پنج جامه از جا
مههاى قيمتى باو دادند كه هزار اشرفى ارزش داشت و فرمودند
به پسر خود بده كه ببرد و برادر خود را با نها فكاك و خلاص
كند اى برادران ان بزرگوارى كه در چنين وقتى و سختى بجهة نجات
اسيرى از اسراء اهل اسلام بودند ايا روا بود كه عيال و فرزندان
ان بزرگوار را اسير كنند يكى از علما ميگويد اسارى لاهل الهند
تفدى وتطلق اسارى لاهل البيت تبقى بلا فدا تردينك

باین مضمون مردم ایران دوستی و فرنگی را میخرند و در راه خدا
آزاد میکنند و یکنفر بود که اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله
بخرد و آزاد کند چون نام اسیری مذکور شد رواست که بکلیه
و چنانکه باید و شاید دلها بدرد بیاید شیعیان غزوات نسبة
ادنیای سید کاینات اتفاق افتاد هرکز شنیده که در فتح غزوه
اسیری انکفار را غل و زنجیر در کردن کنند نه اتفاق میکرده
غزوه ذات السلاسل که در آن غزوه چون اسرا بسیار بودند
و با قوت و شوکت بودند شبها ایشانرا بریسمانها می بستند
که مبادا اذیتی بمسلمانان برسانند پس کویا در همین ناچار بودند
هرکز نشنیده اید اسیر یک نفر آنهم بیمار و دشمن صد و سیست
هزار نفر غل در کردن کذارند دست و پای ایشانرا ذبخیر کشند
قاعده است کسی را مقید و مغلول میکنند که اراده فرار داشته
باشد ای یاران کسی که بیمار بود و بعلاوه عمه هایش اسیر خواهرانش
دستکیر فرزندانش پنج ساله اش یا کمتر کرفتار سببی از برای غل و زنجیر
آنجناب نه بینم بجز کثرت شقاوت و شدت عداوت اشقیا
حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نیز اسیر شدند وقتی
که برادران ایشانرا فروختند مشروط بر آنکه غل و زنجیر بر کردن

مبارکش

مبارکش کذارند مالک خزاعی فرستاد غل و زنجیری آوردند
چون چشم مبارک آنجناب بر غل و زنجیر افتاد چه اضطرار
باواز بلند کریست مالک خودرا باو رسانید و آهسته باو
کفت ای پسر زهرا خوش کونا هست این بجهت آنست که
با آقایان نو کرده ام همین که فهمیدی از برادران آنحضرت روده
شدند غل و زنجیر را از کردن او برداشتند ای یاران از
کربلا تا شام بر قیاس بجهل منزل غل بر کردن امام بود و حوادث
آهن کردن مبارک آنسرور را مجروح کرده بود و خون از
دوش مبارک آنسرور میریخت خلاصه کلام آنامام همام
در آن شب منازل رفیعه و درجات عالیه ایشانرا بآن سعادت
نمودند ذوق و شوق ایشان بشهادت زیادتر شد و در آن
شب صدای عبادت و تلاوت و تکبیران لشکر سعادت ظفر
بلند شد کروهی از لشکر مخالف متنبه شدند که چگونه ما با
این کروه جنک میکنیم بروایتی طاوس رحمة الله علیه سی و دو
نفر لشکر مخالف بلشکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت
آنسرور را اختیار کردند غرض نه چه کذشت آن شب بر زنان خانه
واده نبوت خصوصا بر جناب زینب پس آنجناب فرزند خود جناب

علی اکبر را طلبیدند و فرمودند ای فرزند با جمعی از اصحاب برو و
مشکی چند اب بیاور پس ان قلادهٔ امام با بیست سوار و بیست
پیاده رفتند و مشکی چند اب اوردند حضرت اصحاب را فرمودند
از این اب بیاشامید که این اخر توشه شماست از دنیا و غسل
کنید و جامهای خود را بشوئید و بپوشید که کفن شما خواهد
بود اه اه چگونه ای یاران ان جامها که پوشیده بودند کی
کفن خود اختیار کرده بودند و قرار داده بودند روز بعد
ان ظالمان از ایشان مضایقه کردند و با وجودی که همه پاره
پاره خون الود بودند از بدنهای ایشان کندند و ان بدنهای
لطیف و جسدهای شریفه برهنه در افتاب در روی خاک انداختند
بِاَبِی الجُسُومِ العَارِیَاتِ عَلَی الفَنَاءِ مَا سَتَرَهَا الاَمْثَارُ غُبَارٍ
پدر و مادرم فدای ان بدنهای برهنه باد که بر روی زمین افتاده
بودند و لباس و جامه در اندازی نداشتند مگر غبار و خاک
بِاَبِی الجُسُومِ الضَّایِعَاتِ وَحِیدَةً مَا اَنَسَهَا اِلَّا وُحُوشُ الفَلَاةِ
پدر و مادرم فدای ان بدنها که انها را ضایع گذارده بودند و
تنها بودند و انیس و مونس و جلیس و هم نشینی نداشتند مگر
وحشیان صحرا ای یاران الشیخی که بنی اسد بجهة دفن انها بدان

امدند

امدند بغیر از اهوئی چند و مرغی چند بر دور ان بدنها کسی را
ندیدند **فصل** در حرکت کردن امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بجانب بصره و وقایعی که قبل از سفر روی داده و اثنای ان
از برای ان امام عالمیان اتفاق افتاد انچه از بعضی اخبار
مستفاد میشود انست که ام الفضل دختر حارث عریضه
نوشت با حضرت که مشتمل بود بر رفتن عایشه و طلحه و زبیر
بجانب بصره پس انجناب عزم بیرون رفتن را جزم نمودند
و کسی از روسا مخالفت امیر المومنین صلوات الله علیه در رفتن
بجانب بصره نکرد مگر چند نفر از منافقین و ضعفا
یکی سعد ابن ابی وقاص پدر عمر سعد بود و عبد الله
بن عمر بن الخطاب و اسامة بن زید و محمد بن مسلمه بودند
و هر یک عذری اوردند و سخنی گفتند و عمار یاسر
عرض کرد یا امیر المومنین صلوات الله علیه واگذار
این قوم را زیرا که عبد الله بن عمر ضعیف العقل است
و سعد وقاص حسود است و محمد مسلمه انکسی است که تو برادر
او را کشته پس عمار به محمد بن مسلمه گفت ما جنگ میکنیم با جنگ
کنندگان و بخدا قسم که اگر علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه

هر جانب که میل کند ما نیز بهمان جانب میکنیم پس مالک اشتر
عرض کرد یا امیر المومنین صلوات الله علیه من اگرچه نه از
مهاجرانم و نه از انصار اما حال در میان ایشانم این بیعت است
عام هرکه از او بیرون رود گناهکار است و امروز ادب ایشان
نزد ما دست و فردا بشمشیر است حضرت فرمودند ای مالک
مرا واگذار پس روی مبارک را بجانب تخلف کنندگان بیعت
آن جماعت نفر کردند و فرمودند ای جماعت اگر کسی بیعت
ابوبکر و عمر و عثمان را می شکست شما جنگ کردن با او را
حلال میدانستید گفتند بلی فرمود پس چرا جنگ کردن با شکنندگان
بیعت مرا جایز نمیدانید و حال اینکه با من بیعت کرده
اید آن گروه گفتند ما ترا خطاکار نمیدانیم و شک در حقیت تو
نداریم و امروز توئی امیر المومنین صلوات الله علیه و شک
نیست که حلال است جنگ کردن با قومی که با تو بیعت کردند و از آن
شکستند و تامل ما در آنست که ایشان نماز میکنند مالک
اشتر عرض کرد یا امیر المومنین صلوات الله علیه مرخص
کن که گردن این منافقین بهانه گیر را بزنم حضرت قبول
نکردند و متغیر شدند و مالک شکسته شد و بیرون رفت

وگروهی

وگروهی از انصار رفتند و او را تسلی دادند و عذر خواستند
پس حضرت آن منافقین را واگذاشتند و قثم بن عباس را
بر مکه امیر کردند و او را روانه مکه کردند و سهل بن حنیف
را امیر مدینه کردند و از مدینه بیرون آمدند و روانه کوفه
شدند و بروایت ابن اعثم کوفی شش هزار نفر در رکاب
ظفر انتساب بودند که جمعی از ایشان از اهل بدر بودند
و جمع کثیری از مهاجر و انصار بودند چون بربذه منزل
فرمودند بر سر قبر ابی ذر غفاری رفتند و فاتحه خواندند
ابوذر را یاد کردند و سختیهائی که باو رسید یاد کردند و حضرت
طلب رحمت برای او کردند پاره از اصحاب بر او گریستند
و در آن منزل خبر ورود طلحه و زبیر ببصره و مکر کردن با عامل
آنحضرت و گرفتن عثمان بن حنیف و کشتن شیعیان را
در بین نماز و کشتن خازنان بیت المال و ابو سالمه دخلی
بآنحضرت رسید حضرت اصحاب را جمع فرمودند و فرمودند
که بدرستی که بمن رسیده است خبر جلیل عظیمی که طلحه و زبیر وارد
بصره شده اند و با عامل من عثمان بن حنیف مکر کرده اند
و از روی مکر و حیله مصالحه کرده اند بشرطی چند و آن شرایط

وفا نکرده اند و او را کرفته اند در بین نماز و پنجاه نفر از مسلمانان را
کشته و عامل مرا بسیار زده اند و بنده صالح حکیم بن جبله را
با ابو سلمه با خازنان بیت المال مسلمانان را کشته اند پس مردم
بسیار کریستند و کریستن شدیدی و امیر المومنین صلوات الله
دستهای مبارک خود را بلند کرده و کفت پروردکارا جزا ده
طلحه و زبیر را جزای ظالمان و مکاران پس عبد الله بن حنیف
طائی بخدمت آنحضرت آمد و آنجناب او را نزدیک خود نشا
نیدند پس عبد الله شروع در سخن کفتن کرده کفت حمد
خداوندی را سزاست که برکردانید حق را با اهل حق و قرار داد
خلافت و امامت را در موضع خود و هر چند کراهت داشتند
مشرکان و شهادت میدهم که این کروه نه تنها با تو مکر کردند
بلکه با سید عالم و فخر بنی آدم جناب محمد صلی الله علیه و آله
نیز مکر کردند و خداوند مکرهای ایشان را با ایشان برکردانید
و بدیهای با ایشان قرار داد و بخدا قسم یا امیر المومنین صلوات الله
در پیش روی تو جهاد میکنیم در هر مکانی برای محافظت حرمت
رسول خدا پس حضرت او را تحسین فرمود و در کنار خود او را
جا دادند و عبد الله همیشه ولی و دوست آنحضرت بود و آن

حضرت

حضرت با او مشغول سخن کفتن شدند و چون از کوفه آمده
بود حضرت احوال ابو موسی اشعری را که از جانب آنجناب
حاکم کوفه بود سوال کردند عبد الله عرض کرد یا امیر
المومنین بخدا قسم مرا بر او وثوق و اعتمادی نیست و از
شر او ایمن نیستم و چنان میدانم که اکر یاری داشته باشد
مخالفت شما نماید امیر المومنین صلوات الله علیه فرمودند
بخدا قسم که او در نزد من امین و ناصح نیست و کسانی که
پیش از من اول دوست داشتند و والی کردند و مسلط
کردند و من اراده کردم که او را از حکومت کوفه عزل نمایم
مالک اشتر التماس کرد که او را برقرار بکذارم و من چند روزی
بجهة توصیه کردم و بعد از این او را عزل خواهم کرد ایشان
در این سخن بودند که کرد و غبار عظیمی بلند شد از طرف
کوههای قبیله بنی طی و از دل کرد سپاهی عظیمی بیرون آمد
حضرت فرمودند برسید این سپاه چیست سواران با
سمت دوانیدند و چون برکشتند بعرض رسانیدند که این
کرد قبیله بنی طی اند که بخدمت با سعادت میایند و کو
سفند و شتر و اسب بسیار بر رسم پیشکش و هدیه برای امیر

وامام خود حاضر بودند که گروهی از ایشان بعزم جهاد کردن
با دشمنان مکمل و مصلح میباشند حضرت این ایه را تلاوت
فرمودند که فَضَّلَ اللّهُ المُجاهِدِینَ عَلَى القاعِدِینَ اَجراً
عَظِیماً چون بخدمت انحضرت رسیدند سلام کردند و
تعظیم کردند و خود را بر خاک انداختند عبد الله بن صلعه
میگوید که من چون جمعیت و حسن هیئت و ادب و تعظیم
ایشانرا دیدم شادمان شدم و چون سخن گفتند چشم
من روشن گردید زیرا که هیچ قبیله و هیچ سخن گوئی بفصاحت
و بلاغت ایشان ندیدم و امیر و رئیس ایشان عدی بن حاتم
طائی بود از جا برخواست و بعد از حمد و ثنای الهی گفت
یا امیر المؤمنین صلوات الله علیه چنین بما رسیده است
که گروهی از اهل مکر بیعت ترا شکسته و مخالفت تو نموده
اند و حال اینکه ظالمند ایشان و ما نزد تو امده ایم که ترا بحق
یاری کنیم و اینک مثل غلامان در پیش روی تو ایستاده ایم
و بانچه امر فرمائی فرمان برداریم و شعری چند خواند مشتمل
بر اینکه یاری تو یاری پیغمبرست صلعم والله و یاری پیغمبر صلعم یاری
خداست و بعضی دیگر از بزرگان ان قبیله سخن گفتند

اظهار

اظهار جان فشانی نمودند پس انجناب فرمود که خدا جزای خیر
دهد قبیله شمارا از اسلام و اهل انرا داست گفتند اندری
طول و رعیت اسلام اورده ایم و با مرتدان مقاتله کردیم
و حال بنیت یاری اسلام و امام خود بیرون امده ایم و ششصد
نفر مکمل و مصلح از ان قبیله در خدمت انجناب بجهت جهاد
ماندند پس حضرت بروایتی در ربذه و بروایتی در ذو قار
که منزل بعد از ربذه است شیخ مفید و دیگران روایت کرده در
مجلد نهم سرور المؤمنین که در بیان احوال شیعه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه ذکر شده که امیر المؤمنین در موضعی
از مواضع ذی قار نشسته بودند و بیعت از مردم میگرفتند فر
مودند امروز هزار نفر از جانب کوفه خواهند امد و بیعت
خواهند کرد با من بر موجب ابن عباس میگوید که من مضطرب
شدم و ترسیدم که مبادا انگروه کم و زیادی واقع شود و ام
بر ما پریشان گردد و چون انگروه وارد شدند همه را شمردم
و چون نهصد و نود و نه نفر رسید امدن ایشان منقطع
شد و بر اضطراب من افزود و گفتم اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعون
ایا غرض انحضرت چه بوده که چنین فرمود پس شخصی از دور رسید

همی امد چون نزدیک رسید دیدم مردی بود که قبای
پشم پوشیده بود و شمشیری و سپری و مطهره ای داشت
وامد بنزد امیر المومنین صلوات الله علیه و عرض کرد
که دست خود را دراز کن تا بیعت کنم حضرت فرمودند بچه
چیز بیعت میکنی بر سمع و طاعت و جنگ کردن با دشمنان
تا کشته شوم یا پروردگار فتح روزی کند انحضرت فرمودند
چه اسم داری عرض کرد اویس فرمودند توئی اویس
قرنی عرض کرد بلی یا امیر المومنین پس تکبیر گفتند و فرمودند
خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و اله حبیبم که من
خواهم دید مردی از امت انحضرترا که او را اویس قرنی
گویند و او مرد از حزب خدا و رسول خواهد بود و او
شفاعت کند امت مرا بقدر مضر و ربیعه و او بدرجه
شهادت خواهد رسید در صفین و شهادت او در
صفین انشاء الله مذکور خواهد شد و اگر خواهید
او را بشناسید بدانید که روزی رسول خدا صلی الله
علیه و اله فرمودند بوی بهشت میشنوم و از جانب قرن
هر که او را ملاقات کند سلام مرا باو برساند اصحاب

عرض

عرض کردند اویس کیست فرمودند که انکسی است که اگر غایب شود
کسی تجسس او نمی نماید و اگر ظاهر شود کسی او را بچیزی نشمارد
و در پیش روی خلیفه من در صفین شهید خواهد شد
در انجا نامه با بوموسی اشعری که از قبل انحضرت در کوفه
بود نوشتند و در ان درج کردند که در اسلام بدعت بروزکی
احداث شده تو باید اهل کوفه را بر یاری و نصرت
نزد من بیاری تا دفع ان بدعت را چنانکه میدانم و از جانب
پروردگار مامورم بنمایم و نامه را دادند بهاشم بن عتبه
بن ابی وقاص برادر زاده سعد که از جمله شیعیان و اخلاص
کیشان انسرور بود و او را بکوفه فرستادند چون هاشم
بکوفه رسید ابو موسی را طلبید و نامه امیر المومنین صلوات الله
علیه را باو داد و او بر مضمون نامه مطلع گردید هاشم
گفت اطاعت کن امام خود را ان ملعون سرباز زد و اظهار
عداوت نسبت بانحضرت کرد هاشم عریضه نوشت با میر المومنین
صلوات الله علیه و مخالفت ان بدبخت را در ان درج
کرد پس انجناب متغیر شدند و امام حسن علیه السلام
و عمار یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد را بکوفه فرستادند

و نامه نیز باهل کوفه نوشتند و ایشانرا بیاری خود طلبید و
چون ایشان بقادسیه رسیدند اهل کوفه ایشانرا استقبال
کردند و باحرمت تمام وارد کوفه کردند ابو مخنف از تمیم بن
جذیم نقل کرده که بعد از انکه حسن ابن علی ابن ابیطالب
علیهما السلام بارسولان امیر المؤمنین صلوات الله علیه
وارد بر ما شدند که مردم کوفه را حرکت دهند بجانب آنحضرت
پس وارد مسجد شدند و نامه آنحضرترا باواز بلند بر مردم
خواندند پس امام حسن علیه السلام از جا برخواست و او
در انروز جوان کم سالی بود و دل من براو میسوخت از
دهکلتهٔ کمی سال و صعوبت مکان پس تمام مردم نظرها براو
افکندند و منتظر آنجناب بودند اَللّهُمَّ سَدِّد مَنطِقَ بن
بنتِ نبیِّنا عرض کردم پروردگارا محکم کردان سخن فرزند
پیغمبر مارا پس آنحضرت دست بر چوب منبر زد و در آنوقت
اندک بیماری بمزاج مبارکش مستولی بود و پس دیدم که خطبه
در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمود که اول آن خطبه این است
اَلحَمدُ لِلّهِ العَزیزِ الجَبّارِ الواحِدِ القَهّارِ الکَبیرِ المُتَعالِ سَواءٌ
مِنکُم مَن اَسَرَّ القَولَ وَمَن جَهَرَ بِهِ الخ و او میگوید که ما از

فصاحت

فصاحت و بلاغت آنحضرت حیران شدیم و گویا عقل از حاضران پرواز
کرده بود و بعد از ان صلوات بر جدش رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرستاد پس فرمود ای اهل کوفه من رسولم از
جانب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سید الوصیین اعز
الله امره و اعز نصره و شمارا دعوت فرموده است
بسوی خود و او است اول کسیکه با رسول خدا صلی الله علیه
نماز کرد و اول کسیکه تصدیق کرد آنجناب را و او است کسی که
یاری کرد سید کاینات را در جمیع غزوات و شمارا رسیده است
عبادت و شجاعت و علم و فضل او و او است کسیکه چشمهای
پیغمبر را بهم آورد و او است کسیکه به تنهائی غسل داد رسول خدا را
و نماز کرد بر آنحضرت و دیگران مشغول بودند بآنچه مشغول
بودند و او است وصی رسول خدا و ادا کننده قرضهای و وفا
کننده بوعدهای او پس ای مردمان بر شما باد باطاعت و پیروی
آنحضرت در آنچه شمارا دعوت فرموده است پس فرمود عَصَمَنا الله
وَاِیّاکُم بِما عَصَمَ بِهِ اَولِیائَهُ وَاَعانَنا وَاِیّاکُم عَلی جِهادِ اَعدائِهِ
وَاَستَغفِرُ اللّهَ العَظیمَ لی وَلَکُم و از منبر بزیر آمد و مردم کوفه
شتافتند بسوی آنحضرت از اطراف و دست مبارکش را بوسیدند

وقمار یاسر بر خواست و بعد از جناب امام حسن علیه السلام
مردم را تحریص و ترغیب تمام نمود بر اطاعت امیر المومنین
صلوات الله علیه و اجابت امام حسن علیه السلام و کسی
از رؤساء کوفه مخالفت امیر المومنین صلوات الله علیه
نکرد مگر ابو موسی اشعری ملعون حاکم کوفه که او مردم را
از راه میبرد و سعی میکرد در بیرون نرفتن مردم بجهة نامه
که عایشه باو نوشته و سفارش که باو کرده بود که مگذار مردم
کوفه را که یاری کنند ابن ابیطالب را صلوات الله علیه
را و چون خطبه خواندن جناب امام حسن مذکور شد
مناسب آنکه کیفیت خطبه خواندن سید سجاد در شام
محنت انجام ذکر شود و چون علماء اعلام و رضوان الله
علیهم این حکایت را در کتب معتبره مصائب بتفصیل ذکر
کرده اند لهذا بتحریر آن نپرداختیم هرکس خواهش دارد بانکتب
رجوع نماید **فصل** در بیرون رفتن اهل کوفه بیاری امیر المومنین
صلوات الله علیه و بشرف خدمت آنحضرت مشرف شدن
و اظهار رضا نمودن امیر مومنان از ایشان راوی که ثقه است
نقل میکند که چون امام حسن علیه السلام از فتنه بر [illegible] [illegible]

عریضه

عریضه بامیر المومنین علیه السلام نوشتند که مشتمل بر اجابت
اهل کوفه و مخالفت ابو موسی اشعری بود و بجانب آنجناب فرستادند
و خود امام حسن سوار شدند باجمعی از خادمان و شیعیان
آنحضرت و بر جبه تشریف بردند بجهة مهیا کردن منزل برای
امیر المومنین صلوات الله علیه و لشکر سعادت اثر از مردم
و چون نامه امام حسن ع بامیر المومنین رسید و مخالفت
ابو موسی اشعری در آن درج بود مالک اشتر مامور شد
از جانب آن سرور که با جمعی از شیعیان بکوفه رود و ابو موسی
را با ذلت و خواری از کوفه بیرون کند و معزول کند و چون
امیر المومنین صلوات الله علیه در وقتی که در ذوقار منزل فرموده بود
بجهة نوشتن نامه باهل کوفه چند روز در آنجا توقف فرمود
ابو مخنف گفته است که خبر توقف آنحضرت در آن منزل بعایشه
رسید نامه بحفصه دختر عمر نوشت فَاِنَّ عَلِیّاً قَدْ نَزَلَ ذَا قَارٍ
وَ اَقَامَ بِهَا مَرْعُوباً خَائِفاً لِمَا بَلَغَهُ مِنْ عُدَّتِنَا وَ جَمَاعَتِنَا فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ
الاَشْقَرِ اِنْ تَقَدَّمَ عُقِرَ وَ اِنْ تَاَخَّرَ نُحِرَ که علی ابن ابیطالب ع بذو قار
آمده است و در آنجا خبر جمعیت و شوکت ما را شنیده است و از خوف
ما در آنجا مانده است مثل اسب اشقر اگر پیش رود هلاک میشود و اگر

بماند هلاک میشود وچون نامه عایشه بحفصه رسید کنیزان
خودرا جمع کرد وامر کرد ایشانرا بدف زدن وغنا کردن وشعر
میخواندند بامر حفصه ملعونه وغنا وخوانندگی خود ما الخبر و
ما الخبر علیٌ فی سفر کالفرس الاشقر وان تأخر الخبر وتوجه
خلاف ادب است ودختران طلقا در نزد او میرفتند وان غنا و
سرود ورا میشنیدند ونامه عایشه را باایشان مینمود وچون
این خبر بام کلثوم خاتون دختر امیر المومنین صلوات الله
علیه رسید چادر بر سر کردند ودر میان جمعی از زنان داخل
خانه حفصه شدند در حالتی که کنیزان او دف میزدند وغنا
میکردند وچون روی مبارک را گشود وحفصه آن خاتون را
شناخت بسیار خجل شد وگفت انا لله وانا الیه راجعون
جناب ام کلثوم فرمودند لئن تظاهرتما علینا الیوم لقد تظاهرتما
علی اخیه من قبل فانزل الله فیکما ما انزل که اگر امروز دعا
بر پدرم علی ع ظلم میکنید دیروز بر برادرش یعنی جدم رسول خدا
نیز کردید آنچه کردید ودر شان شما نازل شد حفصه گفت بس است
ای دختر فاطمه پس استغفار کرد ونامه عایشه را او جر و درید و
شیخ طوسی ودیگران ذکر کرده اند که مردی از لشکر امیر المومنین

صلوات الله

صلوات الله علیه که از بنی تمیم بود گوید که چون اندو قتال کج
کردیم جز جمعیت عایشه وطلحه وزبیر بیاره سیده ومن چنان
میدانستم که در همان روز یا روز بعد ما را خواهند گرفت
پس شنیدم که امیر المومنین ع با جمعی از اصحاب خود میفرمود
که بخدا قسم که ما بر این گروه غالب خواهیم شد وآن دو مرد
یعنی طلحه وزبیر را خواهیم کشت ولشکر ایشانرا غارت نخواهیم
کرد از حرف عمی میگوید من از سخنان آنحضرت تعجب کردم
واز سخن او مضطرب شدم وبعبد الله عباس گفتم ببین
پسر عمت چه میگوید ابن عباس گفت ای مرد در گفته او
شک مکن وای بر تو مگر نشنیدی که پیغمبر صلی الله علیه واله
در دین خلاف با او راز گفتند وهزار باب علم باو تعلیم کردند
که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح شد وهشتاد عهد با او
کرده است که هیچ از آنها را با دیگری نکرده است شاید که این یکی از
آنها باشد بادی بزرگان کوفه مثل قعقاع بن عمرو وهند بن
عمرو میثم بن شهاب وزید بن صوحان ومسیب بن نجبه با نجبه
ومالک اشتر ویزید بن قیس وحجر بن عدی وعمار یاسر در
خدمت امام حسن علیه السلام با چهارده هزار نفر وبروایتی و

باید از فضل [illegible] شود
و ذکر [illegible] و بعد از ذکر این [illegible]
امیر المومنین [illegible]
حضرت باید [illegible]

وبروایت ابن اعثم کوفی پانزده هزار نفر بخدمت امیر المؤمنین ع
آمدند و اصحاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیک فرسنگ
ایشانرا استقبال کردند و چون بخدمت آن پادشاه
مسلمانان رسیدند آنحضرت ایشانرا مرحبا فرمود و از
شیعیان آنحضرت که در بصره بودند واحنف که از شیعیان
آنحضرت بود و در بصره بود رسولی بخدمت آنحضرت
فرستاد که اگر می فرمائی من با دویست نفر سوار بخدمت
مبادرت نمایم و اگر میفرمائی در اینجا مانده مانع شش هزار
نفر بنی سعد که منافقند باشم آنجناب او را بماندن در همانجا
امر فرمود پس در آنوقت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه نامه بعایشه وطلحه و زبیر نوشتند و ایشانرا نصیحت
کرده حجت بر ایشان تمام کردند و بنزد ایشان فرستادند
و از جانب ایشان بجز جهالت و سفاهت چیزی بروز
نکرد باز امیر المؤمنین ع زید بن صوحان و عبد الله عباس
را بنزد عایشه فرستادند که او را موعظه نمایند و تخویف
فرمایند و چون بنزد او رسیدند و بخدمت مأموره قیام
نمودند جواب داد عایشه که مرا طاقت حجتهای علی ع نیست

که جواب

که جواب دهم ابن عباس جواب داد ای عایشه تو طاقت
حجت مخلوقی نداری چگونه طاقت میآوری حضرت امام
ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرمودند که
طلحه و زبیر مردیرا از قبیله عبد القیس که او را خداش می
نامیدند طلبیدند و او را برسالت فرستادند نزد امیر المؤمنین
ع و بان مرد گفتند که ما ترا میفرستیم بنزد کسی که در علم سحر
وکهانت ماهر است و اعتماد ما بتو زیاده از دیگرانست
بدان که ادعای او بمرتبه از کل عالم بیشتر است و مردم را فریب
بخوردن طعام و آب و عسل و روغن و با ایشان خلوت
میکند و ایشانرا فریب میدهد پس ای خداش طعام او را
مخور و آب او را میاشام و بنزدیک عسل و روغن او مرو
و با او خلوت مکن و بر تکیه او منشین و چون او را ببینی
و نظر تو با او افتد آیه سحر را بخوان و بخدا پناه بر از او و انس
مگیر با او و در دست و چشمهای او نظر مکن و سر خود را بزیر
انداز و بعد از آن بگو و برادر تو طلحه و زبیر میگویند که ما با
تو بیعت کردیم و ترک دیگران کردیم و خلافت که بتو رسید
حرمت ما را ضایع کردی و ما را از غنیمت محروم و قطع صله رحم

وامید ما را قطع کردی و ما ترا شجاع ترین عرب و عجم میدانستیم والحال
بر ما لعن میکنی و چنین میدانی که این لعن کردن تو موجب شکست
ما میشود اما نه چنین است چون خداش بنزد امیر المومنین
ع امد انچه گفته بودند بعمل اورد حضرت باو نگاه کردند دیدند
اهسته چیزی میخواند حضرت امیر تبسم فرمودند و فرمودند
ای برادر ای خداش بیا بپهلوی من بنشین و برروی من
درست نظر کن خداش گفت مجلس وسیع است من رسالتی
دارم میرسانم و میروم حضرت فرمودند ندارم که و طعام بخور
واب بیاشام و روغن بر خود بمال و با ما انس بگیر و عسل
بخور ای مرد برخیز و اورا فرود اور از شتر خداش گفت
مرا بهیچ یک از اینها احتیاج نیست حضرت تبسم فرمودند و فرمودند
پس با تو خلوت کنم تا پیغام خود را بگوئی خداش گفت پیغام
خلوت خانه ندارم پس فرمودند ترا قسم میدهم بخداوندی که
ترا است بگو ایه سحره میخواندی گفت بلی حضرت فرمودند تا
بخوان او نیز شروع بخواندن کرد و هرگاه حرفی یا کلمه را غلط
میخواند حضرت باو میفرمودند تا انکه هفتاد مرتبه انرا خواند حضرت
تمام انچه میان خداش وان دو منافق گذشته بود

همه را بتفصیل بیان کردند پس خداش باواز بلند گفت شهادت
میدهم که توئی بهتر از اهل مشرق و مغرب و سید فرزندان
عبد المطلب و دشمنان تو در اتش اند و در ضلالت و
گمراهی اند پس خداش را فرستادند که جواب ایشانرا با
ایشان برساند خداش عرض کرد عنوم از خدمت تو واز
تو جدا نمیشوم مگر انکه ازین دو کافر سوال کنید که مرا بروی
بسوی تو فرستاده اند زیرا که تاب مفارقت تو ندارم پس ان
حضرت دعا کرد او نیز جواب ایشانرا رسانید و بروزی
برگشت و در جمل در خدمت انحضرت شهید شد خلاصه
امیر المومنین صلوات الله علیه بجانب بصره تشریف
اوردند تا انکه روز پنجشنبه نهم جمادی الاخر سال سی و ششم
از هجرت انحضرت وارد بصره شدند و لشکر امیر المومنین
صلوات الله موافق روایت صاحب کتاب کشف الغمه بیست
هزار کس بودند و لشکر عایشه سی هزار نفر بودند و بروایتی
صد و بیست هزار کس بودند و در روز جمعه دهم شهر جمادی
الاخر که روز بعد از ورود باشد تلاقی فریقین دست داد
و در برابر یکدیگر بعزم جنگ صفوف اراستند پس چون انحضرت

دیدند که آنگروه بر قتال آنجناب عازم و جازمند خطبهٔ در نهایت
بلاغت و فصاحت خواندند و در اثنای خطبه فرمودند ای
گروه مردمان بدانید که من با این قوم مدارا کردم و مهلت
نمودم که شاید از جنگ بر گردند و نفعی نبخشید منم ابو الحسن
که پیوسته صفوف عساکر را بر هم پیچیده ام و لشکرها را شکسته ام
و شجاعان را کشته ام و مبارزان را بر خاک مذلت انداخته ام
و قهرمانان را شکسته ام و قلعه ها را خراب کرده ام و همان شمشیر
و بازو و دل و ثبات قدم و قوت و شجاعت و نصرت و
دانکی با من است امروز که من از جانب پروردگار بر یقینم و او مرا
وعدهٔ فتح و فیروزی و نصرت داده است و بخدا قسم که ایشان را
ضربت شمشیر بر من آسان تر است از نیش پشه بر فرق پس
پس دستهای مبارک را بسوی آسمان دراز کرد و گفت
خداوندا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و آنرا شکست
او را بگیر و مهلت مده و زبیر قرابت مرا قطع کرد و عهد مرا
شکست و دشمن مرا یاری کرد شر او را کفایت کن و در آن روز
امیر المومنین صلوات الله علیه در میان آن دو لشکر ایستاده
بود و پیراهن و ردائی پوشیده بودند و عمامه سیاهی بر سر
داشتند

داشتند و خفتان زردی پوشیده بودند و طیلسان سرخی
بر دوش انداخته بودند و بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله
سوار بودند پس فرمودند باواز بلند کجاست زبیر بن عوام
بن خویلد بیاید نزد من چون حاضر گشت یا امیر المومنین ع
تخرج الی الناس بیره الناکث بیعته وهو علی فرس شاک
فی السلاح وانت علی بغلة بلا سلاح فقال علی ان علی
جنة واقیة وانی لا اموت ولا اقتل الا علی یدی
اشقی الخلق کما عقر ناقة الله اشقی ثمود پس بسوی زبیر
میروی با این لباس و حریر و سلاح و زبیر سرا پا غرق
آهن است آنحضرت تبسم فرمودند و فرمودند باکی نیست خداوند
حفظ میکند وصی نبی خود را پس دو مرتبه دیگر او را خواندند
و مرتبهٔ سیم بیرون آمد و بخدمت آنجناب شتافت و در
خدمت آنحضرت ایستاد امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود
ای زبیر چه چیز ترا بر این داشت که مرتکب این امر قبیح شدی
زبیر گفت طلب خون عثمان آنحضرت فرمودند تو و اصحاب تو
او را کشتند بر تو لازم است که از خود و اصحاب خود دیات خون
عثمان نمائی ای زبیر ترا قسم میدهم بآن خداوندی که فرقان را

بجناب محمد صلی الله علیه واله فرستاده است بجا آوردی که رسول
خدا صم بتو فرمود ای زبیر آیا دوست میداری علی ع را گفتی
چگونه او را دوست ندارم وحال آنکه پسر خالوی منست پس
حضرت رسول ص فرمود روزی تو براو خروج کنی و تو ظالم
باشی براو زبیر گفت بلی چنین بود پس حضرت امیرالمومنین ع
فرمودند بخاطر داری از روزیرا که رسول خدا صم از منزل عبد الرحمن
ابن عوف برمیگشت و تو در صحبت آنحضرت بودی پس آنحضرت
بروی من خندید و من نیز خندیدم و تو گفتی پسر ابوطالب
شوخی را هرگز ترک نخواهد کرد حضرت رسول ص متغیر شدند
و فرمودند بگذار این سخنان را تو ای پسر زبیر روزی تو براو
خروج میکنی و تو ظالم خواهی بود زبیر جواب داد بلی بخدا
قسم ولکن آنرا فراموش کرده بودم والا بیرون نمی آمدم
پس زبیر گفت بخدا قسم که با تو جنگ نخواهم کرد و چون
برگشت زبیر میگریست و زبیر این شعر را میخواند ترک الامور
التی تخشی عواقبها لله اجمل فی الدنیا وفی الدین نادی
علی بامر لست اذکره فبعض ما قاله ذا الیوم یکفینی یعنی
ترک کردن اموری که شخص از عاقبت آن میترسد برای دین

ودنیا

و دنیا بهتر است و علی ع چیزی چند ذکر کرد که من آنرا فراموش
کرده بودم و بعضی از الفاظ که علی ع امروز بیان کرد مرا کفایت
میکند عبدالله پسرش گفت ای پدر ترسیدی جواب داد
ای فرزند همه کس میدانند که من ترسان نیستم ولکن علی
ابن ابیطالب ع بیاد من آورد چیزیرا که فراموش کرده بودم
و سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم پسرش گفت ای
پدر فلان غلام خود را برای کفاره قسم آزاد کن عایشه گفت
یا زبیر اضرمت من سیوف بنی ابی طالب ای زبیر بخدا
قسم از شمشیرهای پسر ابوطالب ع ترسیدی و جنگ نکردی
جوانی او را یاد آوردی ولکن حال پیر شده است اگرچه تو
دست بر داشتی ولکن من در شجاعت او کوتاهی و تقصیر نکنیم
پس صف آرائی کرد عایشه و خود زره پوشید و شمشیر
برکمر بسته بود و بر هودج او صفحهای آهن زدند و زرهی
بر هودج پوشانیدند و علمی بر بالای آن هودج زدند و
همان هودج علم اهل بصره بود پس عایشه میمنه لشکر خود را
بهلال بن ربیع داد و میسره لشکر را بعبدالله بن زبیر خواهر
زاده خود داد و خود با طلحه در قلب قرار گرفتند و در کتب

ارشاد مذکور است که لشکر آنحضرت بیست هزار کس بودند
و هشتاد نفر ایشان اهل بدر بودند و دویست و پنجاه
نفر اهل بیعت تحت شجره و هزار یا ششصد نفر صحابه رسول
خدا صلی الله علیه و آله بودند خلاصه پس امیر المومنین ع
نیز صف آرائی کردند میمنه لشکر را بمالک اشتر و سعید بن
قیس دادند و میسره را بعمار یاسر و شریح بن هانی دادند
لشکر را خود محمد ابن ابی بکر و عدی ابن حاتم طائی دادند وقلب
و جناح لشکر را بزیاد بن کعب و حجر بن عدی سپردند و عمرو بن
الحمق و جندب بن زهیر را در کمین گاه گذاشتند و مقرر
کردند و ابو قتاده انصاری را سردار پیادگان لشکر گردانند
و علم را بمحمد حنیفه دادند و علم خود را بدست امام حسن
علیه السلام دادند و چون حکایت صف آرائی این
دو لشکر مذکور شد مناسب است که صف آرائی روز عاشورا
نیز مذکور شود شاید شنیدنش موجب مغفرت گردد
و چون عدد آن دو لشکر را شنیدید عدد این دو لشکر را
هم نیز بشنوید بروایت شیخ مفید اصحاب سید الشهدا
علیه السلام سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایت

حضرت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام چهل و پنج سوار و صد
پیاده بودند و بروایت صاحب مناقب هشتاد و دو نفر بودند
و لشکر پسر سعد بروایت مشهوره صد و بیست و دو هزار کس
بودند هنوز آنحضرت در تعقیب نماز صبح بودند که عمر سعد
صف آرائی کرد و لشکر خود را ترتیب داد و میمنه لشکر خود را
بعمرو بن حجاج زبیدی داد و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد
و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان کرد و علم شقاوت
شیم را بورید غلام خود داد و ابو ایوب غنوی را سرکرده
نبل داران کرد و محمد ابن اشعث را سرکرده تیر اندازان
کرد و عمرو بن صبیح صیداوی را سرکرده سنان اندازان کرد
ترتیب لشکر او تمام شد و حضرت هنوز با اصحاب خود
مشغول تعقیب نماز صبح بودند هاتفی میان زمین و آسمان
باواز بلند گفت یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدا همه
سوار شوید ای یاران اخشاه کم سپاه که عدد لشکر شما را
شنید برخواست و سوار شد و صف آرائی کرد که تمام
کائنات بر آن سرور گریستند اگر خواهی تو هم بگریی پس میمنه
لشکر خود را بزهیر بن قین بجلی و میسره را بحبیب بن مظاهر

اسبی دادند و علم را بدست حضرت عباس دادند و خود
در قلب لشکر قرار گرفتند که در این وقت صدای گریه از
خیمهای حرم محترم بلند شد چونکی معین و یاور نجات
دیدند پس آنحضرت خندقی را که در پشت خیمها حفر کرده بودند
امر کردند که پر از نی و هیزم کردند و آتش زدند تا که از طرف
رو بیاورند جنگ از یکطرف باشد حضرات موافق ر
وایت شیخ ابو جعفر با فوج کثیری از لشکر بمیدان آمدند
و در میان ایشان شمر ملعون بی ادبی کرد با آنحضرت
و مسلم عوسجه خواست که تیری بر آن سگ زند حضرت
منع فرمودند مسلم گفت بگذار بزنم یا ابن رسول الله
این ملعون از دشمنان خداوند است و بنشان آمده فرمودند
نمیخواهم که من ابتدا بجنگ ایشان کرده باشم یا ابن رسول الله
م نفدای مروت کردم پس حضرت طلبیدند اسب خود را آن
اسب رسول الله ص بود که از فرس مرتجز نامیدند و
بر آن سوار شدند و عمامه و عطا عبا آنحضرت را پوشیدند و شمشیر
آنحضرت را حمایل کرده از برای اتمام حجت در برابر لشکر مخالف
آمدند صاحب مناقب میگوید که لشکر مخالف اطراف آن

حضرترا

حضرت را مانند حلقه گرفتند حضرت فرمودند و یلکم ما لکم ان لا
تنصتوا الی فتسمعوا قولی و انما ادعوکم الی سبیل الرشاد وای
بر شما چه رسید شما را که سخن مرا گوش نمیدهید و من شما را میخوانم
بسوی راه راست که هر کس مخالفت کند هلاک میشود پس آن
لشکر یکدیگر را ملامت کردند که گوش دهید این پسر پیغمبر
شما است ببینید چه میگوید پس همه ایشان ساکت شدند
بنحوی که صدای میان آن سی هزار کس لشکر حرکه بلند نشد
پس آنحضرت باواز بلند فرمودند که کل آن سی هزار کس شنیدند
راوی میگوید فلم نسمع متکلما قط ابلغ منه منطقا هرگز
بلیغ تر و فصیح تر از او دیده و شنیده نشد پس فرمودند انسبونی
وانظروا من انا نسب مرا بشناسید و ببینید که من کیستم
فانظروا اهل یصلح لکم قتلی و سبی نسائی پس تامل کنید آیا
جایز است شما را کشتن من و اسیر کردن زنان من و بسوسه حضرت
اتمام حجت فرمودند تا آنکه فرمودند فبم تقتلونی و اقط
من الفرات یعنی بچه سبب من و عیال مرا از فرات منع کردید
راوی میگوید که در این وقت صدای گریه زنان و اطفال آن حضرت
بلند شد که از کلمات آن سرور بی تاب شدند چون صدای گریه

و خروش ایشان از امام عالمیان می‌رسید احوال آنحضرت متغیر
شد و از شدت غیرت ذلک مبارک آنحضرت سرخ شد و
روی مبارک بر گردانیدند و بجناب عباس و علی اکبر گفتند
و فرمودند سکّتاهنّ فلعمری لیکثرنّ بکاؤهنّ این زنان را
ساکت کنید بجان خودم قسم که بعد از این که بسیار خواهند
کرد چون پیغام بایشان رسانیدند ساکت شدند و باز
آنحضرت متوجه اتمام حجت شدند تا کلام حضرت باینجا
می‌رسید که بگذارید بر سر آب روم که جگرم از تشنگی کباب
شده بازی آهسته صدای گریه از اهل حرم بلند شد ابو مخنف
گفت نگاه کردم دیدم قریب بدو ثلث لشکر ما می‌گریستند
ای یاران هرگاه دو ثلث از منافقان از این سخنان گریستند
پس همه ما و شیعیان و محبان باید بگرییم بلکه کاری کنیم
که دشمنان نکردند اگر ایشان گریه کردند ما هم گریه کنیم و ندبه
کنیم با صدای بلند را گویند پس فرمود یا ابن سعد بکن آنچه
تو میخواهی که بعد از من شادی نخواهی کرد نه در دنیا و نه
در آخرت گویا می‌بینم که سر تو را در کوفه بر نی زده‌اند و کو
دکان سنگ بآن میزنند آن لعین در غضب شد و بغلام

خود

خود گفت علم را پیش برو تیر و کمان طلبید و گفت اشهدوا لی
عند الامیر انی اول من رمی الناس شهادت دهید برای
من نزد امیر که اول کسی که تیر بجانب حسین علیه السلام
انداخت من بودم و تیرها بجانب آن امام مفتون آن و اصحاب
آنحضرت انداخت پس لشکر جرات کرده تیر بسیاری بجانب
آنحضرت انداختند محمد بن ابیطالب میگوید در این پنجاه نفر
از اصحاب سعادت اثر آنحضرت کشته شدند و کسی نماند مگر
آنکه تیری باو رسید عینا نچه کند نشست از روز بر خانه واده
نبوت سیما جناب زینب **فصل** در جنگ جمل و ذکر مبارزت
مبارزان و شجاعت شجاعان آنحضرت و آن دو لشکر و فتح امیر المومنین
صلوات الله علیه حیدر در سوره المومنین روایت شده است
از شیخ مفید که او روایت میکند از خدیفه که در روز جمل وقتی
که صفوف دو لشکر راست شد در برابر یکدیگر منادی امیر المومنین
ندا کرد که امیر المومنین میفرماید باید از شما کسی ابتدا بجنگ
نکند تا امر من بشما برسد راوی میگوید که لشکر عائشه بجانب
ما تیری انداختند و چون بآنحضرت عرض کردیم فرمود صبر
کنید پس از کلام الله الناطق و آن ولی حضرت خالق قرآنی بر

دست مبارک گرفته پس فرمودند که کیست این قرانرا ببرد نزد
ایشان و این آیه را بخواند وان طائفتان من المومنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما تا آخر آیه مسلم مجاشعی عرض کرد من میروم آنحضرت
فرمودند ای مسلم دست راست و چپ ترا این قوم قطع
خواهند کرد و ترا خواهند کشت آن مرد گفت یا امیر المومنین
هر بر شما از این جهت سهل است و امثال اینها در راه خدا کم است
پس مصحف را از آن سرور گرفته روانه شد و آن گروه را بجانب
خدا دعوت نمود آن ظالمان دست راست او را بریدند
آن سعادتمند قران مبارک را بدست چپ گرفته آنرا نیز
قطع نمودند پس آن جوان قرانرا بدندان گرفت و او را شهید
نمودند و مادرش شعری چند در مرثیه او خواند که مشتمل
بر اظهار رضا و بر مدح امیر المومنین صلوات الله علیه ابو عبد الله
میروی میگوید در این وقت مردم بجانب امیر المومنین ع آ
مدند و فریاد کردند یا امیر المومنین تیرهای ایشان جراحت
میکنند بما میرسد و مارا مجروح میکنند حضرت فرمودند
سبحان الله آنگروه مرا امر بقتال میکنند و حال آنکه هنوز
ملائکه نازل نشده اند راوی میگوید که ناگاه باد تندی بیامد خوش

بوی وزید و بوی خوشتر از بوی مشک عنبر شام من رسید و بخدا
قسم که سردی آن باد را در فرو رزه در میان دو کتف خود احساس
کردم و چون بادها وزیدن گرفت نزدیک بود که از بوی خوش آن
کل لشکر بیهوش شوند پس چهار هزار ملک وارد شدند
که آمدند بیاری آنجناب نه این بود که مخصوص آنجناب باشد
روز عاشورا آمدند چهار هزار نفر لکن نرسیدند
بروایتی فرمود اینک جبرئیل ع آمد با هزار ملک و
بطرف راست امام شما ایستاد پس باد خوش بوی
دیگر وزید که خیمهای لشکر مخالف را کند و علمهای
ایشانرا سرنگون کرد مالک عرض کرد که چه بود فرمودند
میکائیل بود با هزار ملک آمدند و بطرف یسار من
ایستادند پس باد خوش بوی دیگر وزید مالک عرض
کرد این چه بود فرمودند اسرافیل با هزار ملک نازل
شد و در عقب سر من ایستاد پس باد دیگر خوش
بو وزید مالک عرض کرد این چه بود فرمودند خضر نبی
بود با هزار ملک نازل شد و در پیش روی من ایستادند
پس حضرت امیر طلحه را طلبید طلحه آمد مسلح و مکمل حضرت

یک شمشیر بر روی پیراهن بسته بود مردم گمان کردند که حضرت
بمیدان رود باین حال فرمودند که خدا و رسول شما را
امر باطاعت من فرموده گفتند بلی فرمود که شما از
جای خود حرکت مکنید و مرا با او واگذارید پس ایشان
اطاعت کردند و حضرت در برابر طلحه آمدند و سخنانی
چند میان آنحضرت و طلحه اتفاق افتاد از آنجمله فرمودند
تو و زبیر و عایشه میدانید که رسول اصحاب جمل را لعنت
کرد طلحه گفت كَيْفَ نَكُونُ مَلْعُونِينَ وَنَحْنُ مِنْ أَهْلِ
الْجَنَّةِ فَقَالَ عَلِيٌّ لَوْ عَلِمْتُ أَنَّكُمْ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ لَمَا اسْتَ
حْلَلْتُ قِتَالَكُمْ فَقَالَ زُبَيْرٌ مَا سَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ يَقُو
عَشَرَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ فِي الْجَنَّةِ فَقَالَ عَلِيٌّ فَسَمِّهِمْ فَقَالَ فُلَانٌ
وَفُلَانٌ إِلَى آخِرِهِ فَقَالَ عَلِيٌّ عَدَدْتَ تِسْعَةً فَمَنِ الْعَاشِرُ
قَالَ زُبَيْرٌ أَنْتَ فَقَالَ عَلِيٌّ أَمَّا أَنْتَ فَقَدْ أَقْرَرْتَ أَنِّي مِنْ
الْجَنَّةِ وَأَمَّا مَا ادَّعَيْتَ لِنَفْسِكَ وَأَصْحَابِكَ فَإِنِّي بِهِ لَمِنَ الْجَا
حِدِينَ وَاللهِ إِنَّ بَعْضَ مَنْ سَمَّيْتَ لَفِي تَابُوتٍ فِي شِعْبٍ فِي
أَسْفَلِ دَرَكٍ مِنْ جَهَنَّمَ عَلَى ذَلِكَ الْجُبِّ صَخْرَةٌ چگونه ما
ملعونیم و حال آنکه از اهل بهشتیم حضرت فرمودند ای طلحه

مرا خبر ده

مرا خبر ده از آن ده نفری که بگمان شما آنست که آنها را پیغمبر
وعده بهشت داده است طلحه گفت ابوبکر و عمر و عثمان و
عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح و سعد و سعید بن
عمرو فرمودند این هفت نفر سه نفر دیگر را بگو عرض کرد
یکی من و یکی زبیر فرمود آن یکی دیگر را بگو گفت یا ابا الحسن
از این دهمی چه کس فرمودند که گمان داری گفت تو یا ابا الحسن
فرمودند ای طلحه من از اهل بهشتم گفت بلی چگونه نباشی
و حال آنکه رسول خدا خبر داده فرمود قول من حق و صدق
است گفت بلی چگونه راست نباشد قول تو و حال آنکه
پیغمبر فرمود علی خیر از خلق است و توئی ابن عم رسول
و زوج بتول و باب سبطین چگونه تو نگوئی و حال
آنکه پیغمبر شهادت داده که تو از اهل بهشتی فرمود من شهادت
میدهم که تو و آن هشت نفر دیگر از اهل دوزخید و مرا با
طلبید و بخدا قسم که بعضی از آنها که نام بردی در تابوتی
از آتش اند و در دره چاهی در اسفل درک جهنم اند که
هرگاه خدا بخواهد که جهنم را افروزد و مشتعل گرداند
آن سنگ را از سر آنچاه بر میدارد شنیدم این را از رسول

خدا ام و اگر نشنیده باشم خدا تو را بر من ظفر دهد و خون
مرا بر دست تو بریزد و اگر راست میگویم خدا مرا بر تو
ظفر دهد پس حضرت امیر هزار نفر از اهل بصره را الحلیفین
و حجت بر ایشان تمام کردند و چون حضرت هزار نفر از
اهل بصره را در برابر حضرت آمدند گفت شما را بخدا
قسم میدهم که راست بگوئید یا عالم ظالمی بر شما حاکم
کردم و مسلط کردم گفتند نه مسلط نکردی و منصب ندادی
مگر با خیار فرمودند آیا شما غالب بودید و در زمان
خلافت مغلوب شدید گفتند نه بلکه مغلوب بودیم
و در دولت تو غالب شدیم فرمودند قوی بودید و
ضعیف شدید گفتند نه بلکه ضعیف بودیم و قوی گشتیم
فرمودند آیا عزیز بودید و ذلیل شدید گفتند نه بلکه
ذلیل بودیم و در دولت تو عزیز گشتیم فرمودند غنی
بودید و فقیر شدید عرض کردند بلکه فقیر بودیم و در
دولت تو غنی گشتیم فرمودند آیا در قسمت جور کردم
و کسی را محروم کردم گفتند نه بلکه سید و عبد عزیز و ذلیل
وضیع شریف همه در نزد تو یکسان بودند آیا امری اتفاق

افتاد

افتاد که حکم از اندازم گفتند معاذ الله بلکه تو اعلم امتی فرمودند
آیا در مرافعه جانب غنی را رعایت کردم گفتند معاذ الله قوی یا
بلکه تو اعدل امتی ظالمی را نگذاشتی مگر آنکه از او انتقام کشیدی
و مظلومی را نگذاشتی مگر آنکه انتقامش را کشیدی فرمودند
بچه سبب بیعت مرا شکستید و با دشمن من بیعت کردید
و ابو وانرا کشتید و مال خدا را میان خود بجور قسمت
کردید و بر عامل من بیرون آمدید و جمعی از مسلمانان نماز
گزار کشتید گفتند فریب شیطان ما را از راه برد حضرت
فرمودند حالا من از مواخذه شما گذشتم با من بیعت
کنید گفتند اگر الحال با تو بیعت کنیم خواهند گفت [illegible] بیعت
از ترس پسر ابو طالب ع بودند از بصره آن وقت حضرت
مراجعت فرمودند و اهل بصره اسبهای خود را جولان

پس منادی حضرت جوسرین ندا کرد برای جنازه حضرت طلحه

فرمودند یا طلحة معکما نساءکما قال لا قال ع ما انصفتما
رسول الله قد امر الله ان لا یکلمن الا من وراء

الحجاب پس منادی آنحضرت ندا کرد از جانب لشکر که الحال
جنگ کردن لازم شد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمودند محمد حنفیه که ای فرزند اگر کوهها از جا
کنده شود تو باید کنده نشوی و یقین بدان که نصرت از
جانب حضرت حق است پس امیر باز اندکی صبر کردند و صداها از اطراف
باز بلند شد از بسیاری تیری که لشکر عایشه بجانب ایشان
می انداختند پس حضرت امیر فرمودند محمد ای فرزند علم را
پیش بر محمد شروع کرد رجز خواندن و مشغول جنگ شد
و جمع کثیر را کشت پس حضرت بانگ بر مالک زدند که در
میمنه بود که حمله کن و مالک حمله شدیدی آورد و جنگ سخت
شد هلال بن ربیع امیر میمنه لشکر عایشه بر مالک حمله کرد
مالک شمشیر زد و او را کشت و طرفین مبارزها رجز میخواندند
و حضرت امیر این آیه را خواندند وَإِن نَّكَثُوا أَيْمَانَهُم مِّن بَعْدِ
عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ
لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ یعنی اگر بشکنند قسمهای خود را بعد از
عهد کردن و طعنه زنند در دین شما پس مقاتله نمایند با ائمه
کفر به معنی که ایمان از برای ایشان نیست شاید که باز ایستند

پس آنحضرت

پس آنحضرت بعد از خواندن این آیه قسم یاد نمود که تا امروز
بر این آیه مقاتله واقع نشده است و جنگ شدید شد پس عبدالله
یثربی بیرون آمد از لشکر عایشه و رجزی میخواند و مشتمل بر اینکه
من طالب جنگ ابوالحسنم آنحضرت بجواب او بیرون رفتند
و فرمودند اینک ابوالحسن رسید پس ضربتی زد بآنحضرت
حضرت رد کردند و چنان بر کمرش زدند که او را دو پاره کرد و
تکبیر گفتند و قوم او که مخفی بودند بیرون آمدند و جمعیت
ایشان بسیار بود و همه رجز میخواندند و بقصد محاربه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بیرون آمدند و عمرو بن یثربی برادر عبدالله
میگفت اگر مرا نشناسید منم پسر یثربی و لاف میزد و سه نفر
از اصحاب امیر المؤمنین را کشت و بزرگ آن طایفه بود
عمار یاسر بر او حمله کرد و او را از اسب انداخت و پایش را
گرفت و او را کشید تا بنزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آورد و حضرت امیر فرمودند گردن او را بزنید عمرو گفت یا
امیر المؤمنین مرا زنده بگذار بیا تا از دشمنان تو بکشم آنقدر
که از آن خون تو کشتم حضرت فرمود چگونه ترا زنده بگذارم بعد
از آنکه سه نفر از اصحاب مرا کشتی این عیش بود عمرو گفت پس مرا رخص

کن تا بنزد تو بیایم و سخن در گوش تو بگویم حضرت فرمودند تو
منتری و من پاک و حضرت را جنبدانست بکسانیکه نزد من
مینمایند و تو یکی از ایشانی عمرو گفت بخدا قسم اگر اذن میدادی
گوش ترا با دندان میکندم پس امیر المومنین صلوات الله علیه دست
مبارک کردن او را زدند پس برادر دیگر ایشان رجز خوانان بیرون
امد و میگفت اگر علی را ملاقات کنم او را با شمشیر خود دو پاره
کنم بجهة خون امام خود عثمان و دو برادر شجاع عزیز خود عبد الله
و عمرو را امیر المومنین صلوات الله علیه نزدیک او رفتند و شمشیری
زدند و نصف سر او را انداختند پس عبد الله خلف خزاعی که صاحب
منزل عایشه بود در بصره و میزبان عایشه بود بیرون امد
و فریاد کرد یا علی بجنگ بیا و مغرور مشو بکشتن برادران
حضرت فرمودند من مضایقه ندارم ولکن تعجب دارم که تو
مرا بجنگ خود میطلبی و حال انکه مرا میشناسی ای ملعون گفت
لا فه ابکنا ای پسر ابو طالب و رجز میخواند که مضمونش
اینست که تو ملک انگشت بجانب من بیافی من بکشته
ام و اگر تو ملک شده بمن اری من ملک بخلجی ایم و از شمشیر
خود سوی چشمانگاس تلخی که هرگز تلخی ان از کام دوستان تو

بیرون نرود تا روز قیامت دیگر اگه دل من پر از کینه و عداوت است
پس ان بیرون امدند و رجزی میخواندند که مضمون ان اینست
که ای انکسی که عداوت و کینه من در سینه داری اگر میل داری
که قبر را زیارت کنی و بعد از داخل شدن قبر داخل اتش
جهنم شوی نزدیک تر بیا تا ضربت مرا مشاهده کنی
پس شمشیری بر فرقش زد که تا بالای دهن شکافته شد
و بروایت دیگر بر چشمهای او زدند که کدوی سر او در میان
میدان افتاد پس ماذن خیمه رجز خوان بمیدان امد عبد الله
هبشل از جانب امیر المومنین صلوات الله بمیدان او رفت
و او را بجهنم فرستاد و مروان حکم علیه اللعنه تیری
در لشکرگاه انداخت و میگفت هر یک از این دو گروه که
میکشم برای من فتح است و یک تیر بجانب لشکر امیر المومنین
صلوات الله علیه انداخت و یک تیر بلشکر عایشه انداخت
و مروان لعین میگفت مَنْ اَصابَ مِنهما فهو فتح هر کس از این
لشکر برسد فتح است چون قبیله بنی ضبه حمله اوردند و از جانب
شمشیر خود را کشیدند و با ایشان حمله کردند راوی میگوید
بخدا قسم که انگروه مثل خاکستری باد شده بهدی باو برسید

شد ند حضرت در ان حمله بود و شش نفر از ایشان را
کشتند و تتمه را متفرق کردند و مراجعت فرمود پس
مروان حکم که در میان لشکر عایشه بود گفت بخدا قسم
که بعد از این دو نفر امیر نمیشود که خون عثمان را طلب
کنم پس تیری بکمان گذاشت و بجانب طلحه انداخت
وان تیر بر زانوی طلحه خورد وان تیر زهر الود بود طلحه
بیهوش شد چون بهوش امد کار او شده بود گفت
انا لله وانا الیه راجعون پس بغلام خود گفت جائی
معین کن برای من که در انجا دوم غلام گفت ترا کجا
برم در موضعی مناسب نیست طلحه گفت سبحان الله گویا
این تیر دستی که پروردگار بسوی من انداخت واینست
سزای کسی که بیعت امام خود را بشکند و بروی بیرون
اید پس این را گفت و بدرک واصل شد و در موضعی که
او را سبخه میگویند اهل بصره او را دفن کردند پس مروان
روی خود را بجانب ابان پسر عثمان کرد و گفت بخدا
قسم که امروز یکی از کشندگان پدر تو عثمان را کشتم و مرادش
طلحه بود و چون کیفیت کشته شدن طلحه را شنیدی حکایت

کشته شدن

کشته شدن زبیر را نیز بشنوید وقتی که زبیر قسم خورد که با
امیر المؤمنین صلوات علیه جنگ نکند از معرکه بیرون رفت
بعزم برگشتن وچون بوادی السباع رسید و یکی از سرداران
لشکر امیر المؤمنین صلوات الله که او را احنف بن قیس میگفتند
با جمعی از سپاه در انجا بود احنف بلشکر خود گفت متعرض
او مشوید زیرا که او دست از جنگ برداشته است واراده
ملحق شدن باهل خود دارد عمرو بن جرموز مجاشعی گفت
خدا مرا بکشد اگر زبیر را نکشم با دو نفر دیگر امد و گفت به
زبیر یا عبد الله اخبرنی عن اشیاء اسئلک عنها قال
الزبیر هات ابن جرموز گفت چرا عثمان را واگذاشتی وچرا
با علی ع بیعت کردی وچرا بیعت علی ع را شکستی وچرا عایشه را
از خانه بیرون اوردی وچرا عقب سر پسر خود عبد الله
نماز کردی وچرا حالا دست از جنگ برداشتی رو بخانه
خود میروی زبیر گفت اما واگذاردن عثمان بجهة انکه گناه
کرد و توبه را تلخ انداخت واما بیعت کردن من با علی ع
بجهة ان بود که من چاره از ان ندیدم زیرا که با او بیعت
کردن مهاجر وانصار واما نقض بیعته فانما بایعته بیدی

دُونَ قَلْبِي اما نقض کردن من بیعت علی را بجهة ان بود که من
با دست خود با او بیعت کردم نه با دل خود وَاَمَّا اِخْرَاجِي اُمَّ
المُؤْمِنِينَ فَاِذْ كُنَّا اَمْراً وَاَرَادَ اللّٰهُ غَيْرَهُ واما بیرون اوردن
عایشه را پس ما اراده امری کردیم و خداوند غیر انرا اراده کرد
واما صلوتی خلف ابنی فَاِنَّ خَالَتَهُ قَدَّمَتْهُ واما نماز کردن من پشت
پسرم عبد الله بجهة ان بود که خاله اش عایشه اورا مقدم داشت
ابن جرموز گفت قَتَلَنِيَ اللّٰهُ اِنْ لَمْ اَقْتُلْكَ خدا مرا بکشد اگر
ترا نکشم و اورا کشت و سر اورا با شمشیر او نزد امیر المومنین
صلوات الله علیه اورد حضرت امیر فرمودند بسیار اندوه
از این شمشیر از رسول خدا دور شده است لکن چه چاره اینجی
عاقبت و حضرت امیر این شعر را فرمودند اَلَا اَيُّهَا النَّاسُ
عِنْدِي الْخَبَرُ بِاَنَّ الزُّبَيْرَ اَخَاكُمْ غَدَرْ دانستی ای گروه مردمان
در نزد من خبر است که برادرش از مر مکر و غدر کرد پاری چون ان
دو سردار جمل و اهل بصره کشته شدند لشکریان عایشه گفتند
گفتند که طلحه و زبیر کشته شدند والحال با علی ع مصالحه کن
عایشه جواب داد که کار از دست رفت و امر از ان گذشت
پیش روید و طلب کنید خون عثمان و طلحه و زبیر را پس عایشه

بالشکر

بالشکر پیش امدند و امیر المومنین ص از اصرار عایشه محزون
شدند پس کعب بن سوره ازدی بیشا پیش شتر عایشه امد
و رجز میخواند و مردم را تحریص و ترغیب بر جنگ کردن با امیر المومنین
ع و یاری عایشه میکرد و میگفت ای گروه مومنان محافظت
کنید مادر خود عایشه را زیرا که او است نماز شما و او است روزه
شما و او است حج شما و او است حرمت شما که ناموس همه شما است
پس مالک اشتر خود را باو رسانید و شمشیری بر دهان او زد
و اورا کشت و یکی از اهل کوفه شعری خواند که مضمونش این بیت
که مادران بر فرزندان خود رحم میکنند و ایشانرا غذا میدهند
واین مادری که همه را بکشتن میدهد و مجروح میکند محتاج
بان نیستیم و ما مادران دیگر داریم که همه در مسجد رسول خدا
صلی الله علیه واله نشسته اند و پرده خود را ندریده اند و عاق
رسول خدا ص نشده اند و در میان مردمان نیامده اند و
شمشیر بر کمر نه بسته اند پس ابن حفیه ازدی بمیدان امد و مالک
اشتر اورا کشت پس عمیر غنوی و عبد الله عتاب بن اسید
بمیدان امدند واین دو نفر از شجاعان مشهور بصره بودند و
مالک بیک حمله و دو ضربت کار هر دو را کشت و بدست هوشت

نفر دیگر را کشت و آن روز مالک روزه بود و دو روز بود که
طعام نخورده بود و ضعف بر او مستولی شده بود پس در
آن حال عبد الله بن زبیر بمیدان آمد و مالک نیزه بر او زد و
او را از اسب انداخت و پیاده شد و او را گرفت که سر او را
جدا کند و عبدُ اللهِ یَصرُخُ مِن تحتِه اقتلونی و مالکاً عبد الله
زبیر در زیر دست و پای مالک فریاد میکرد ای اهل بصره
مرا و مالک را باهم بکشید و اگر گفته بود که مرا و اشتر را بکشند
همه و کشته میشدند و از هر طرف لشکر رو بمالک آوردند
هجوم آوردند و او از زیر دست مالک فرار کرد و بر اسب
سوار شد و چون اهل بصره او را سوار دیدند از دور
مالک اشتر متفرق شدند و مالک سه روز بود که گر
سنگی خورده بود قصیده در این باب گفت أعائش لولا
انّنی کنتُ طاویاً ثلاثاً لالفیتِ ابنَ اختِکِ هالکاً ای
عایشه اگر نبود گرسنگی سه روز من هر آینه ملاقات میکردی
پسر خواهرت را کشته هلاک شده پس مالک از میدان بیرون
آمد و محمد حنفیه بمیدان رفت و شجاعتی از آن شاه زاده
و الانبار و از آن فرزند حیدر کرار بروز کرد که اهل بصره

حیرانی

حیران شدند و ترسیدند پس مردی از قبیله ازد خواست که ضربتی
بر شاه زاده محمد زند پس آن نوکر او را بیک ضربت شمشیر دست
او را قطع کردند آن مرد ازدی فرار کرد و فریاد برآورد که ای بنی ازد
بگریزید که بچه شیری در میان شما آمده که از خود غافل نیست و باک
ملاحظه کل شما را لقمه خود میکند پس آنکه وهه کر بخشید عایشه از
میان هودج فریاد برآورد که ای گروه حرمان صبر را شعار خود
کنید و اگر کشته شوید ثواب آخرت بهتر از زینت کاف دنیاست
پس مشتی ریگ دید روی اصحاب امیر المومنین صلوات الله علیه
پاشید مردی از اصحاب امیر آواز داد و گفت وَما رَمَیتَ اِذ
رَمَیتَ وَلکِنّ الشیطانَ رَمی و این قدر تیر بر هودج او زده بودند
که گویا آن هودج بال کرکسی بود یا خار پشتی و در آن وقت
بیست هزار نفر از لشکر عایشه کشته شدند موافق روایت
قتاده چنانچه صاحب سرور المومنین ذکر کرده پس امیر المومنین
صلوات الله علیه فرمودند که چند دیگر صبر از این هودج
با شما جنگ میکنند این شتر را پی کنید زیرا که این شیطان است
پس محمد ابی بکر فرمودند متوجه باش چون شتر را پی کردند
خواهر خود را دریاب و چون متوجه آن هودج شدند مردم

بصره مانع بودند و مهار آن ناقه را میگرفتند و شیعیان که گرفته
مهار ناقه او را میکشیدند تا آنکه نود و هشت نفر جهت گرفتن
مهار آن شتر کشته شدند پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه
محمد حنفیه را طلبیدند و نیزه باو دادند و فرمودند برو و این
نیزه را بر ران آن شتر بزن و چون محمد متوجه آن شد سید بنی
ضبه مانع شدند و نگذاشتند که بشتر برسد پس محمد بخدمت
پدر بزرگوار برگشت حضرت امام حسن علیه السلام نیزه را
از دست محمد گرفتند و نزد شتر رفتند و آن قبیله را
متفرق کردند و آن نیزه را بر شتر عایشه زدند و نزد پدر
بزرگوار خود مراجعت نمودند و نیزه آنجناب خون آلود
بود و چون محمد این را دید آثار تغیر از چهره او ظاهر شد
امیر فرمودند ای فرزند از این متغیر مباش زیرا که او فرزند
پیغمبر است و تو فرزند علی هستی پس مردی از شیعیان
پای آن شتر را قطع کرد پس مردی از ضبه دوش خود را بر زیر
آن شتر نهاد و او را نگاه داشت پس عبد الله پای دیگر او را
قطع کرد و آن شتر به پهلو افتاد عایشه باواز بلند فریاد بر
کشید و مردم گریختند و عماره تنگ او را بریدند و امیر المؤمنین

صلوات الله

صلوات الله علیه نزد او آمده و نیزه خود را بر هودج او زدند
و فرمودند ای عایشه رسول خدا ترا امر فرموده که چنین کنی
عایشه گفت یا ابا الحسن حالا که فتح کردی و ظفر یافتی بر ما
احسان کن و رحم کن پس بمحمد ابی بکر فرمودند که متوجه
خواهر خود باش و کسی دیگر بغیر از تو بنزدیک او نیاید
که مبادا دست کسی ببدن یا جامه او برسد اما نظر کسی
بر جامه و بدن او نیفتد امیر المؤمنین صلوات الله علیه
با عایشه این نوع سلوک کردند وای بر آن ظالمان که دختران
حضرت را اسیر کردند و در حضور نامحرمان بی چادر آوردند
محمد ابی بکر میگوید که من باو گفتم دیدی که چکردی پرده
خود را دریدی و حرمت خود را ضایع کردی و خدا و رسول را
که بغضب آوردی و متعرض قتل بیست هزار کس شدی
او جواب نگفت پس محمد عایشه خواهر خود را بخانه عبد الله
بن خلف خزاعی برد و کلینی گفته است که در آن هزار و سیصد
و هفتاد سوار از لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه کشته
شد و در انتهای جنگ زید بن صوحان که از کبار اصحاب
امیر بود بر زمین افتاد امیر المؤمنین نزد او آمدند و با جمعی

از اصحاب بر بالای سر او نشستند و فرمودند خدا ترا رحمت
کند ای زبیر تحقیق که در دنیا خفیف المؤنه و عظیم المعونه
بودی پس زبیر چشم خود را گشود در حالی که سرش در دامن
آنحضرت بود بر روی آنجناب نظر کرد و گفت یا امیر المؤمنین
من برای تو مقاتله نکردم و یاری تو نکردم و از روی جهالت
و سفاهت محاربه ننمودم بلکه یاری کردم خدا و رسول را
زیرا که یاری تو یاری خداست و دوستی تو دوستی با پروردگار
و دشمنی تو دشمنی با ملک جبّار است پس رو باصحاب کرده
گفت ای قوم امیر خود را وا مگذارید که خداوند وا میگذارد
هر که علی را وا گذارد و یاری میکند هر که او را یاری کند
خوش اعتقادی نظیر زبیر بن صوحان در میان شهدای کربلا
مسلم بن عوسجه بود وقتی که آن بزرگوار از بالای اسب
بر زمین افتاد و فریاد بر کشید ادرکنی یا ابن رسول الله
و سید الشهدا با حبیب بن مظاهر خود را باو رسانیدند
او را دیدند در خاک و خون غلطیده حضرت پیاده شدند
و سر او را بر دامن مبارک گرفتند و فرمودند رحمک الله
یا مسلم فزت بالشهادة و ادّیت ما کان علیک خدا ترا رحمت
کند

گفت ای مسلم که فایز شدی بشهادت و آنچه بر تو بود بجا آوردی
پس حضرت این آیه را خواندند فمنهم من قضی نحبه و منهم
من ینتظر و ما بدّلوا تبدیلا طایفه از دوستان اجل دریافت
و جمعی که میباشند منتظر مرگ اند پس مسلم چشم گشود و با آواز
ضعیف گفت یا ابن رسول الله خوشا بحال قافله که قافله
سالارش تو باشی پس حبیب پیش دوید و بدن مسلم را در
بر گرفت و گفت یعزّ علیّ مصرعک یا مسلم یا اخی ابشر
بالجنة مشکل است بر من ای مسلم که ترا باین حال ببینم
ای برادر بشارت باد ترا ببهشت مسلم بصوت ضعیف
حزین جواب داد بشّرک الله بخیر خدا ترا بشارت دهد بخیر پس
حبیب گفت اگر نه این بود که من هم بعقب تو می آیم
هر آینه میگفتم وصیت کن بآنچه میخواهی ولکن میدانم که من
هم از عقب تو می آیم در این وقت زبان مسلم از کار
رفته بود پس با انگشت اشاره بسوی سید الشهدا و سبط تمام
گفت اوصیک بهذا ان تقاتل دونه حتی تموت ترا وصیت میکنم
در باب این مظلوم که کوتاهی نکنی در یاری او تا وقتی که بمیری
و جان خود را نثار کنی سید الشهدا بی اختیار گریستند حبیب

گریست و گفت دیده تو روشن خواهم کرد در یاری کردن او و برو
گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد پس حضرت جسد او را برداشت
و بسراپرده ها آوردند و بقانونی که داشتند او را نیز کنار
شهدا خوابانیدند و فرمودند کشتگان شما کشتگان پیغمبرانند
و در وقت آوردن هر شهیدی چنین فرمود مسلم را پسری بود
که باتفاق مادر کربلا بودند بعد از شهادت مسلم مادرش
دست او را گرفت و او را بخدمت امام آورد حضرت فرمودند
این پسر کیست گویا آن زن گفت یا ابن رسول الله فدای یکی
از برادرانت آوردم حضرت فرمود ای جوان پدرت کشته شد
اگر تو نیز شهید شوی مادرت بی محرم و بیکس می ماند پسر
خواست که بخیمه برگردد آن زن بانگ بر او زد اگر برگردی شیر
خود را بر تو حرام میکنم و هرگز از تو راضی نشوم پسرش روی
بمیدان گذاشت و مادرش از عقبش میرفت و او را تحریص و
ترغیب بیاری آنحضرت میکرد پس پسر خود را بلشکر مخالف رسانید
و بیست نفر را کشت آخر او را شهید کردند صدای آن زن و کنیز
مسلم بی اختیار بلند شد و صدای وا مسلماه و [illegible] و
واسیداه بر آوردند و چون صدای شیون ایشان بلشکر

مخالف

مخالف رسید شاد شدند و شادی خروشیدند شبث بن
ربعی گفت مادرهای شما بعزاهای شما بنشینند ای اهل کوفه
بزرگان خود را می کشید و عزت خود را بذلت مبدل میکنید
همین بزرگوار را که میکشید او شادی میکنید بسا عمرها
که در جهاد کفار کرده و بسا حقها که بر اسلام و مسلمین دارد
ای یاران زن صابره شوهر و یک پسرش را کشتند و صبرش
طاق شد و صدای ناله بی اختیاری از او بلند شد غیر از آن
زن که شش برادر در برابرش کشتند و دو پسرش را کشتند پنج
برادرزاده او را کشتند آیا چگونه احوالی داشت ای یاران از
این مصائب صعب‌تر صبر او طاق شد حتی آنکه وقتی که امام
نعش دو پسران مظلومه او را در خیمه آورد تمام زنان طاقت ایشان
طاق شده و از خیمه بیرون آمدند و بر شهادت آن دو جوان
جزع کردند مگر جناب زینب که از خیمه بیرون نیامد که مبادا
چشم او بر کشته فرزند بیفتد و بی اختیار بگرید و برادر بزرگوارش
محزون و غمگین شود اما وقتی که نعش علی اکبر را بدر خیمه
آوردند بی اختیار پای برهنه بیرون دوید ای یاران چون
دلها از جا کنده شود و احوال شما متغیر شد این تفکر و

تأمل و تدبر را نیز بکنید که نیز خون شما با نهایت سیل و عنان
ناله و ندبه از کف شما بیرون رود و صاحب چنین حالتی امید
رحمت شدید باید از خالق خود داشته باشد ای یاران
من متحیرم که ان خواهری که برادر را محزون و مغموم نتوانست
به بیند چگونه بدن مجروح او را دید و حیرانم که ان رؤفت
و عطوفت که اثار تغییر در چهره و ناصیه او نتوانست مشاهده
کند چگونه ان پیشانی و ناصیه بچوب نیزه شکسته دید و ان
رحیمه کریمه که چشمهای برادر را گریان نتوانست به بیند
چگونه بخون پوشیده مشاهده نمود و ان مظلومه که لبهای
خشکیده برادر را تاب دیدن نیاورد چگونه چوب جفا بر
ان لب مشاهده کرد و ان مغمومه که اواز ناله انجناب را تاب
نیاورد چگونه در میدان نتوانست شنید چگونه اواز تلاوت
قرانرا بالای نیزه شنید تالله لا تنساك زینب والعدی
قسرا کجاذب عنك فضل رداك بجد اقسم فراموش نمیکنم
ترا ای زینب ان وقتی که دشمنان دور ترا گرفته بودند و
اراده داشتند که از روی زجر معجر از سرت بکشند حتی ازا
هتوا لنبلك بحجبت باسم ابيك واستغثت ثم اخاك اه اه

فراموش

فراموش نمیکنم حالتی که بحیائی را از خود کنده اسیند و اراده کردند
که ترا برهنه کنند و تو افغان میکردی و گاهی رو بجانب نجف
میکردی و میگفتی یا امیر المومنین صلوات الله علیه یا ابتا
اراده دارند اشقیا که مارا برهنه کنند و چون از پدرت جواب
نمی شنیدی روی خود را ببدن مجروح برادرت میکردی و یا اخا
خواهرت را عریان میکنند الحقنی الندبك واسیر اخیك و هو
مجروح الجوارح بالشاق براك اه اه از این سینه دلسوز ترحم می
سوزد بر تو و از خاطرم نمی رود ان وقتی که تو میخواندی و بالای
بلند برادر خود را و او در میدان افتاده بود و تو امید بی لکن
از بسیاری زخمها طاقت جواب گفتن نداشت تستصرخه
اسی و تحر علیه ان تستصرخيه ولا یجیب نداك تو ی
خوشیدی و او را میخواندی اه نمی دانم چه قدر برا و مشکل بود
که ترا او را بخواند و ترا جواب نگوید الا لعنة الله علی القوم
الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون فصل
در وقایعی که از غزوه جمل اتفاق افتاد برای امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و انصار امیر المومنین و اعدائه الفاسقین الکافرین در بعضی
از کتب معتبره مسطور است که چون شتر عایشه که اسمش عسکر بود

بی کردند اصحاب عایشه گریختند پس منادی از جانب آنحضرت
ندا کرد در میان اصحاب که زخم دار را مکشید و از عقب گریخته
مروید و هر که در خانه خود را بست در امان است و هر که سلاح را انداخت
در امان است و زنان را بگفته دشنام ایشان مواخذه
مکنید پس امیر المومنین صلوات الله علیه وارد قتلگاه
شدند و بر سر هر کشته از منافقان که رسیدند سخنی
میفرمودند تا بسر نعش محمد ابن مقداد رسیدند فرمودند
رحم الله ابا هذا اما انه لو کان حیا لکان رایه احسن
من رای هذا خدا رحمت کند پدر او را اگر زنده میبود پدر
او هر اینه رای او از رای این پسر نیکوتر بود پس آنحضرت
بعبد بن زهیر بن ابی امیه فرمودند که این مرد اگر فتنه در ثریا
بود که خود را بان فتنه میرسانید پس بعبید الله بن حمید بن
زهیر گذشتند و فرمودند هذا ممن اوضع فی قتالنا زعم
یطلب الله بذلک خلاصی آمدند تا بسر نعش عم بلیه
رسیدند فرمودند هذا الناکث بیعتی والمنشی الفتنة فی الامة
این آنکه بیعت مرا شکست و فتنه در میان امت انداخت
پس فرمودند بنشانید طلحة بن عبد الله را و چون او را

شنانید

شنانیدند فرمودند یا طلحة لقد وجدت ما وعدنی ربی
حقا فهل وجدت ما وعدک ربک حقا ثم قال اضجعوا
طلحة ای طلحه من وعده پروردگار خود را حق یافتم آیا
تو نیز یافتی وعده پروردگار را حق و راست پس فرمودند
او را بخوابانید او را خوابانیدند پس با کعب بن سور نیز
چنین کردند و چنین گفتند بعضی از حاضرین گفتند یا
امیر المومنین صلوات الله آتکلم کعبا و طلحة بعد قتلهما فقال
اما والله لقد سمعا کلامی کما سمع اهل القلیب کلام رسول
الله یوم بدر آیا با مرده و کشته سخن میگویی حضرت فرمودند
بخدا قسم که شنیدند کلام مرا چنانکه اهل چاه بدر کلام رسول
خدا را شنیدند پس مردی از قبیله مراد میگوید که من در آن وقت
بالای سر امیر ایستاده بودم که عبد الله بن عباس بخدمت
آنحضرت آمد و عرض کرد یا امیر المومنین صلوات الله علیه
ان لی حاجة قال علیه السلام جئت لان تطلب الامان
لابن الحکم قال نعم نرید ان تومنه قال حاجتی دادم فرمودند
میدانم حاجت تو چیست آمده که طلب امان کنی از برای مروان بن
حکم عرض کرد بلی فدایت شوم فرمودند من او را و تمام شیعیان او را

امان دادم لکن برو و او را ردیف کن و نزد من بیاور ابن عباس
رفت و او را آورد در حالتی که در پشت سر خود سوار کرده
بود و گویا اسیر راحی او را امیر المؤمنین ع با او فرمود که بیعت
میکنی گفت بلی و دست خود را برای بیعت دراز کرد آنجناب
کف مبارک خود را از دست نجس او کشیدند و آنرا تکان شدید
و حرکت دادند و فرمودند مرا باین دست و باین بیعت
حاجت نیست و اگر بیست مرتبه با دست خود بیعت کنند
بدل بیعت میکنند و دست او مثل دست یهودیه است
و بدرستی که برای او امارتی خواهد بود بقدر لیسیدن
سگ بینی خود را و او پدر است الکبش اربعه و زود باشد
که امت رسد از جانب او و اولادش روزگار شدید
و اگر خواهید او را بشناسید پدرش حکم ابن ابی العاص است
که استهزا به پیغمبر ص میکرد و العیاذ و هجو پیغمبر ص کرد و عقب سر
حضرت رسول راه میرفت و سر و گردن خود را حرکت میداد
بطرف چپ و راست و باعتقاد خود تقلید آنحضرت میکرد
و حال آنکه دروغ میگفت چنین در رفتار و گفتار آن بزرگوار
نبود یک روزی حضرت رسول آنرا تقلید او را مشاهده کردند

وفرمود

وفرمودند کن کما یکون باش چنانکه میباشی دائما بدعای آنسرور
بی اختیار سر و گردنش حرکت میکرد تا وقتی که بدرک واصل شد
و حضرت رسول او را از مدینه بیرون کردند و لعنت کردند
بر کسی که او را در مدینه راه دهد و ابوبکر و عمر او را راه دادند
و نوبت بعثمان که رسید او را بمدینه برگردانید و جا داد و اکبش
اربعه که حضرت فرمودند اکثر مفسران گفته اند که چهار پسر
عبد الملک بن مروانست که ولید و سلیمان و یزید و هشام است
و هرگز اتفاق نیفتاد که چهار برادر خلیفه شوند مگر
همین چهار نفر لعنة الله علیهم و بعضی گفته اند که چهار
پسر بی واسطه مروانست عبد الملک که خلیفه شد و عبد
العزیز که والی مصر شد و لیثه که بر عراق حاکم شد و محمد که
بر جزیره فرمان فرمایی کرد و از هر یک از ایشان رسید بمردم
آنچه رسید و عایشه محمد برادر خود را گفت ای برادر تو را قسم
میدهم که خواهرزاده خود عبد الله زبیر را ابقا کن و نزد من
او را در هر حالتی که باشد محمد گفت وای بر تو نجبا قسم او و تو را بسوی کردم
عایشه گفت ای برادر مهربان که او خواهرزاده تست محمد بقتلگاه
آمد و عبد الله زبیر را دید مجروح افتاده گفت برخیز ای بدترین

خلق پس عبد الله را برداشت و بر اسب نشانید و خود نیز
سوار شد و او را نگاه میداشت تا آنکه او را نزد عایشه آورد
و چون عایشه او را مجروح دید بسیار گریست و گفت ای برادر
از علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه از برای او امان بگیر محمد
گفت بر وجود گناه او را امان نداهد پس محمد نزد امیر المومنین
آمد حضرت امیر فرمود بخاطر تو او را امان دادم پس
آن بزرگوار وارد بصره شدند و این جنگ جمل در بیرون بصره
واقع شد پس اهل بصره جمع شدند بخدمت آن حضرت اول
ایشانرا مورد عتاب کردند و ایشانرا پیروان بهیمه خواندند
و ایشانرا از شکستن بیعت ملامت فرمودند یا اهل البصرة
و یا اهل المؤتفکة یا جند المرأة و اتباع البهیمة رغا فاجبتم و
عقر فهربتم لعنتم علی لسان سبعین نبیا ان رسول الله
قال البصرة اقرب الارضین بالماء و ابعدها من السماء
پس مردی از اهل بصره برخواست اگر مارا مواخذه فرمائی ما
سزاوارانیم و اگر عفو فرمائی خداوند عفو را دوست میدارد
حضرت فرمود عفو کردم چون امیر المومنین خطبه خواندند
و از منبر پایین آمدند ابن عباس میگوید من در خدمت امیر

بودم

بودم که دیدم به حسن بصری وضو میساخت و بسیار کم آب استعمال
میکرد حضرت امیر صلوات الله علیه فرمودند یا حسن اسبغ
الوضوء سیراب بساز وضو را حسن گفت لقد قتلت بالامس
اناسا یشهدون ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله یصلون الخمس و یسبغون الوضوء به تحقیق تو دیروز
کشتی مردانرا که شهادت بوحدانیت خدا و برسالت محمد صلی الله
علیه و اله میدادند و نماز پنجگانه میکردند و در وضو اسباغ
میکردند پس حضرت فرمودند ما منعک ان تعین علینا عدونا
ای حسن چرا یاری دشمنان ما نکردی عرض کرد یا امیر المومنین
من بخدا قسم که راست میگویم و دروغ نمیگویم شک نداشتم
که مخالفت از عایشه ام المومنین کفر است روز اول غسل کردم
و حنوط کردم و اسلحه پوشیدم آمدم که یاری عایشه کنم چون
بخارهای بصره رسیدم فنادانی منادی من خلفی یا حسن ارجع
فان القاتل و المقتول فی النار منادی مرا ندا کرد ای حسن
برگرد که قاتل و مقتول در آتش اند پس ترسیدم و برگشتم و در
خانه خود نشستم و چون روز دوم شد فکر کردم دیدم تخلف
از ام المومنین کفر نیست پس باز غسل کردم و حنوط کردم و اسلحه

پوشیدم بیرون امدم و بهمان موضع رسیدم پی در پی فصیحا
میکنی فان القاتل والمقتول فی النار حضرت فرمود صدقت
راست گفتی افتدری من ذاک المنادی ایا دانستی که این منادی
که بود عرض کرد نه حضرت فرمودند ذاک اخوک ابلیس و صدقک
ان القاتل والمقتول فی النار این برادر تو شیطان بود و راست
گفت که قاتل و مقتول اهل بصره در آتشند حسن گفت دانستم
حالا که قوم هلاک شدند پس چون مردم بصره امدند و مرتبه دیگر
با انحضرت بیعت کردند پس فتح نامه باهل کوفه نوشتند
و آنچه کرده بودند در آن یاد فرمودند که من عبد الله عباس
بر بصره عامل و حاکم گردانیدم و خود بسوی کوفه می ایم انشاء الله تعالی
و نامه را بمهر مبارک مزین فرموده و بجانب کوفه فرستادند
پس رای شریف انجناب بدان تعلق گرفت که عایشه را از
بصره بجانب مدینه بفرستند ابن عباس عرض کرد او را
در بصره بگذار و بمدینه مفرست فرمودند اگرچه او در
عداوت ما کوتاهی نکرد لکن میخواهم که او را بخانه خودش
برگردانم پس حضرت عبد الله عباس را بنزد عایشه فرستاد
که او را امر نماید که از بصره کوچ کند ابن عباس میگوید که نزد

اودم

او رفتم و او در قصر عبد الله بن خلف بود در کنار بصره پس اذن
خواستم مرا اذن نداد بی اذن داخل شدم و جایی برای نشستن
من نیافتم و عایشه در عقب پرده بود فرشی در انجا یافتم
کشیدم و نشستم و سخنان بسیار میانه ایشان اتفاق افتاد
پس ابن عباس گفت ای عایشه امیر المومنین علی ابن ابیطالب
صلوات الله علیه مرا نزد تو فرستاده است و امر فرموده است
که از شهر بصره حرکت کنی بجانب مدینه عایشه جواب داد
خدا رحمت کند امیر المومنین ع را امیر المومنین عمر بن الخطاب
بود ابن عباس گفت دروغ گفتی بخدا قسم این است امیر المومنین
ع و از پیغمبر شنیدم ولکن از حسد و عداوت انکار میکنی
و انکار تو و تصدیق تو نفع و ضرری ندارد پس ابن عباس
بخدمت امیر المومنین ع و انکار او را در حرکت بعرض حضرت
رسانید پس آن بزرگوار مرکب حضرت رسول را طلبیدند
و سوار شدند و بمنزل عایشه امدند و جمعی از کبار اصحاب
در خدمت انجناب بودند و چون وارد منزل عایشه شدند
و جمعی از زنان بصره در گرد وی نشسته بودند و میگریستند و صفیه
دختر حارث زوجه عبد الله خلف خزاعی در میان ایشان

بود وشوهرش بر دست آنحضرت کشته شده بود با جد وعمش
پس اعلمون بسخنان بی ادبانه با آنحضرت گفت وحضرت قال
الاحتجوا انحضرت فرمودند او قتلت الاحبة لقتلتك من في
تلك الدار واشار الى ثلث حجر في الدار يعني اکر من قتل
الاحبة بودم امر بکشتن هرکه در انخانه بود میکردم واشاره
بحجره کردند راوی میکوید که ما دست بر قبضهای تیغ داشتیم
وچشم بان حجره داشتیم وانتظار فرمان امیر المومنین صلوات الله
علیه میکشیدیم چون اینحالت را دیدند هرکه در ان خانه بود
خاموش شدند در یك حجره مروان وچند از بنی امیه مجروح
افتاده بودند ودر حجره دیکر عبد الله زبیر وبعضی از ال
زبیر مجروح بودند ودر حجره دیکر بزرك ورئیس اهل بصره
بود پس حضرت سرزنش عایشه کردند بر هتك حرمت خود رسول الله
وموجب ریختن خونها شدی وکردی انچه کردی اعمال بد خویش
وبرو ابخانی که از جانب رسول خدا مامور بودی ودر انجا
بمان تا اجلت برسد پس امیر المومنین صلوات الله علیه از
منزل او بیرون امدند وبمنزل خود مراجعت فرمودند وروز
دیکر انحضرت امام حسن علیه السلام را بنزد عایشه طلبیده فرستادند

وفرمودند

وفرمودند باو بکو که پدرم میکوید بان خدائیکه دانه را شکافته که
اکر همین ساعت از بصره بیرون نروی انکه میدانی برای تو میفرستم
پس امام حسن علیه السلام امدند در هنکامی که عایشه موی سر
خود را واز بافتن طرفه است فارغ شده بود وطرف جب
باقی بود چون امام حسن ع تبلیغ رسالت از جانب پدر بزرکوار
خود کرد عایشه مضطرب شد وفورا از جا برخواست زنی کفت
ای عایشه از کفتهٔ عبد الله وامیر المومنین صلوات الله مضطرب
نشدی واز کفتهٔ این پسر مضطرب شدی عایشه کفت زیرا که
این پسر رسول خداست صلی الله علیه واله وهرکه خواهد که حضرت
رسول را به بیند بروی این پسر نکاه کند وسیمای او را
که مرا چاره جز کوچ کردن ورفتن بمدینه نیست انزن کفت ترا بخدا
قسم میدهم که این پیغام را بمن بکو عایشه کفت روزی در جهاد
رسول خدا صلی الله علیه واله غنیمت اورده بودند وحضرت
رسول انرا بر اصحاب خود قسمت میکرد ماهم از ان غنیمت
قسمتی خواستیم وابرام کردیم امیر المومنین صلوات الله علیه ما را ملامت
کرد و [illegible] سول صلی الله علیه واله تلك میکند ما با علی ع سخن
درشت کفتیم او کفت عسی ربه ان طلقکن ان یبدلوه ازواجا

خیر گامنکن اگر رسول خدا مر شما را طلاق دهد شاید
حق تعالی او را بهتر از شما زنان بدهد پس باز ما و سخن درشت
گفتیم رسول خدا صلی الله علیه واله بغضب امد وگفت یا علی
انی جعلت طلاقهن الیک فمن طلقت فهی مطلقة یا علی
بدرستی که من طلاق این زنان را بدست تو دادم پس هر که
تو او را طلاق دهی او مطلقه باشد و از من جدا باشد
در دنیا و اخرت و رسول خدا صلی الله علیه وقتی معین نکردند
در حیوة و نه در ممات پس من ترسیدم که طلاق مرا بفرستند
و از رسول خدا مرا جدا شوم پس امیر المومنین صلوات الله
علیه جماعتی از زنان بصره را مقرر فرمود که با عایشه بمدینه
روند بجهة حکمتی چند که مقتضی بود زنان را فرمود که بزی
مردان باشند و چون عایشه از بصره بیرون رفت شکایت
از امیر المومنین صلوات الله علیه میکرد تا انکه گفت مردان را
بفرستاد که مرا بمدینه برند پس زنان پیش امدند و روی خود را
گشودند چون ایشان را دید خجل شد و بظاهر استغفار کرد
و عایشه وارد مدینه شد و زنان مراجعت کرده ببصره رفتند
واین یکی از وقایعی بود که نظر ان در امم سابقه اتفاق افتاده

بوده چنانکه

بود چنانکه از انحدیث بر میاید که ابن بابویه روایت کرده است
از عبد الله بن مسعود که برسول خدا صلی الله علیه عرض
کردم وصی تو کیست فرمود علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه عرض کردم بعد از تو چند سال زنده خواهد بود فرمود
سی سال چنانکه یوشع بن نون وصی حضرت موسی بود وسی سال
بعد از او زندگانی کرد و ابن مسعود صفورا دختر شعیب که
زن موسی بود بر او خروج نمود و سخنش این بود که من از تو سزا
وارترم باین امر پس یوشع با او قتال کرد و یاران او را کشت
و او را اسیر نمود و بعد از اسیری با او مهربانی و نیکی کرد و ابن
مسعود دختر ابوبکر بعد از من با علی ع خروج کند با سی هزار نفر
پس علی ع با او مقاتله خواهد کرد و یاران او را خواهد کشت و
او را اسیر خواهد کرد و بعد از ان با او نیکی خواهد کرد و خلاصه عمرو عاص
نوشت مکتوبی و نامه بعایشه نوشت در ان لوددت انک
قتلت یوم الجمل لانک کنت تموتین باجلک و تدخلین ا
لجنة و تجعلک اکبر التشنیع علی علی علیه السلام دوست
میداشتم که تو در روز جمل کشته میشدی زیرا که تو باجل خود میمردی
و داخل بهشت میشدی و من کشتن ترا دست اویز تشنیع بر علی ع

میکردم و هر وقت عایشه روز جمل را یاد میکرد میگریست و میگفت
کاش بیست سال قبل از ان مرده بودم و این جنگ اتفاق
نمی افتاد و حال انکه دروغ میگفت و بشدت دشمن امیر المومنین
صلوات الله علیه بود و اگر نادم بود بجهة ملامت خلق بود سوای
و شکستی که برای او اتفاق افتاده بود نه از جهة دیگر چنانکه
در کتب معتبره مسطور است که بعد از مراجعت از بصره مردم را
تحریص و ترغیب بر نقض بیعت انحضرت میکرد و مردم را
تحریص بر طلب خون عثمان از اشروحی مینمود شخصی نقل
کند که بعد از شهادت امیر المومنین صلوات الله علیه نزد
عایشه رفتم غلامی در نزد او بود و نام او اسود بود عایشه او را
عبد الرحمن میخواند پس گفت میدانی چرا نام او را تغییر دادم
و عبد الرحمن خواندم گفتم نه گفت بجهة دوستی با عبد الرحمن
بن ملجم مرادی و همان طاغیه بود که عداوت او بمرتبه بود که در وقت
دفن امام حسن علیه السلام مزاحمه کرد با سید الشهدا و در
چنان وقتی بر استر مروان سوار شد و با چهل نفر امدند
با مروان و فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و از بنی امیه
و جنازه انسرور را تیر باران کردند تا انکه هفتاد تیر بر جنازه

حضرت

حضرت زدند سخت می بینم دلها بدرد امد که گفتا چو به تیر
بعد از شهادت و چوبه تابوت امام حسن علیه السلام زدند
چرا از برادرش یاد نمیکنید که استخوان تیر بر بدن مقدسش
زدند که گویا پر و بال در اورده بود خلاصه ابن عباس فریاد
بر اورد و اعجباه ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز
بر شتر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ
کنی و چون عدد تیری که بر جنازه امام حسن علیه السلام نشست
مذکور شد مناسب است که عدد تیرها که بر بدن انبرادر نشسته نیز
مذکور شود از بعضی از روایات بر میاید که بجهة هزار تیر
بر بدن مطهر ان بزرگوار زدند در عوالم از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده که یافته شد در بدن حضرت
حسین علیه السلام سیصد و بیست زخم شمشیر و نیزه و تیر
و همه ان زخمها در پیش روی انحضرت بود و جابر از حضرت
باقر روایت کرده که ان جبه که از خز بود و از بر حضرت کندند
در ان شصت و سه سوراخ یافتند که بعضی از انها از شمشیر و
بعضی از انها از نیزه و بعضی از انها از تیر بود اما نمیگویند که کدام
یک از این جراحتها دل مادر مجروح تر میکند گویا جناب زینب فرمود

وانکه ملعونه عایشه گفتند امر
مجوز برای او بسبب ابن
کیان از اهل البیت
تفصیل آن بکتاب
مسطور است

ای برادر کاش ان تیری که بر پیشانی نور نعش بر جان زینب خورده
بود چنانکه ادیکی از شعرا که از علماست از زبان ان سیده زنان
عالمیان میکوید بعد از شهادت الشروه اخی یا لیت ذاک
السّهم کان بمُهجتی ویا لیت ذاک النّبل کان بمنحری واکر واقعه
این تیر را بشنوید شما هم چنین تمنا میکنید و اقتدا لسیده
خود مینمائید ای یاران ان تیر تیری بود که ابو الحتوف علیه اللعنة
والعذاب الشدید میان دو ابروی انحضرت زد و حضرت ان تیر را
کشید خون بر روی شریفش جاری کردید و محاسن مبارک ان
جناب بان خون رنگین شد پس روی مبارک خود را باسمان
کرد و کفت اللّهمّ انّک تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء
العُصاة خداوندا ای می بینی که چه بمن میرسد ازین بندکان
عاصیت پس انحضرت بار دیکر بر ایشان حمله کرد مثل شیر خشمناک
و این حمله چهارم بود بحیثی لا یلحق احدا الّا بعجه بسیفه
فیقتله والسهام تاخذه من کلّ ناحیة بنحره وصدره یکسی
نمیرسید مکر انکه او را دو حصه میکرد از شمشیر ولکن تیرها از
هر جانب بجانب انجناب می امد و بر کلو و سینه انحضرت میخورد و حضرت
میفرمود ای بدترین امتها بد عملی کردید بذریه پیغمبر صلی الله علیه واله

خودوبد

خود وبد مراعات کردید عترت پیغمبر را و بعد از کشتن من
از کشتن کسی پروا نمیکنید و باک ندارید شیخ مفید و دیکران
ذکر کرده اند که انحضرت کوشه ایستاد که استراحت کند تا کاه
سنکی بر همان پیشانی مجروح زدند خون پیشانی انجناب شدت
کرد دامن جامه خود را کرفت که خون جبین مبین خود
را پاک کند فاتاه سهم محدّدٌ مسمومٌ له ثلث شعب فوقع
فی صدره قلبه وخرج من ظهره ناکاه تیر زهرالودی تیزی
که سه شعبه داشت امد و بر سینه مبارکش که صندوق علوم ربانی
بود نشست و بنا بر بعضی از روایات بر قلب انجناب نشست
که از پشت مبارک او سر بیرون کرد و حضرت از پشت سر خود
بیرون کشید ان تیر را و فرمود بسم الله وبالله وعلی
ملّة رسول الله صلی الله علیه پس سر مبارک خود را بسوی
اسمان کرد و کفت پروردکارا میدانی که اینجماعت طاغی
میکشند کسی را که بر روی زمین از مشرق تا مغرب فرزند پیغمبری
غیر او نیست و چون ان بزرکوار ان تیر را بیرون کشید خون
مثل ناودان از جای ان جاری کردید و دست مبارک بر
دهان ان زخم میکذاشت و چون دست مبارکش پر از خون

تی شد بجانب آسمان میپاشید و قطره از آن بر زمین نگشت و برخی
به آسمان از خود بپاشد پس کفی گرفت و بر سر و عمامه و ریش
و رخسار مبارک خود مالید و فرمود هکذا القی جدی
رسول الله صلی الله علیه و آله قتلنی فلان و فلان هم چنین ملاقات
میکنم جد بزرگوارم را و میگویم فلان و فلان مرا کشتند پس آنچه
از اخبار و کلمات علمای ابرار و از اشعار شعرا برمی آید است که یکی
تاب سواری از برای آن سرور نماند چنانکه یکی از علما در قصیده
خود میگوید رحمه الله فخر علی عفر التراب لوجهه بنفسی لعینی
فی الحشاشة خارق و اگر از کیفیت افتادن آنحضرت سوال
کنید همین شاعر میگوید فاقرب ما کان لله ساجداً خضوعاً
له اذ خر فی التراب هاویاً از قول این عالم شاعر برمی آید
که آن سرور بهیئت سجده در آمدند و همان پیشانی مجروح بر
روی خاک گرم قرار گرفت ای عزیزان چه قدر بخدا نزدیک
شد در آن وقت زیرا که بنده مومن در هیچ حال بخدا نزدیک
تر از حالت سجود نیست و آن وقتی که آنجناب برب الارباب
نزدیک شد و معراجی بود از برای آن سرور بر سینه که چه
راز و نیاز با حق نیاز گفت و چه حاجت از حوائج خود را بخدا
گفت

گفت گفت پروردگارا من بعهد خود وفا کردم تو هم بعهد خود وفا
کن عهد آنحضرت این بود که اول قطره از خون حلق که بر زمین
بریزد او را شافع عاصیان امتش گرداند هاتفی آواز داد
ای حسین علیه السلام ما هم بعهد خود وفا میکنیم حضرت
فرمود الآن طاب لی الموت حالا مرگ برای من گوارا شد ای
دوستان آن بزرگواری که در آن وقت شما را فراموش نکرد آیا
از انصاف دور است که ما آنجناب را فراموش کنیم حضرات
چگونه دلها نسوزد و حال آنکه آن وقتی که آن سرور از اسب مبارک افتاد
صدای تکبیر از کل صفوف آن لشکر ضلالت اثر بلند شد
خدا رحمت کند شاعر را میگوید اهوی فکبرت الصفوف
بزعمه و بزعم کل مکبر و مهلل آه آنجناب بر زمین افتاد و
بجهة افتادن او الله اکبر گفتند و حال آنکه بجهة افتادن او
هر ملکی و موحدی از پا در آمدند بلکه تکبیر و تهلیل بر زمین
افتاد عجباً من السبع الطرائق کیف لم تنشق و الارضین
لم تزلزل اسفاً علیه و الکواکب کیف لم تنقض و الافلاک
لم تتعطل تعجب میکنم که چرا آسمانها بهم نشکافت و چرا زمین بزلزله
نیامد و سرنگون نشد و چرا ستارهها بر زمین نیفتاد آری

اکر ببرکت سید الساجدین و زین العابدین علیه السلام نمی بود
هر اینه همه اینها واقع میشد ولکن شیعیان بدانید که قوت
نفسش از آنجناب سلب نشد مکر از ضربت صالح بن وهب
مزنی علیه اللعنة والعذاب و از ضربتی بود که صبر جناب زینب
از آن فایق شد و چون صبر ایشانرا فایق کرد باید صبر ما را
نیز فایق کند و بدانید که نیز نجوم ضلالت دو مرتبه تکبیر
کفتند یکی وقت افتادن آنجناب از اسب و یکی وقت شهادت
او وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ **مجلس دیگر**
در ذکر خروج امیر المومنین صلوات الله علیه از بصره و ورود
آن جناب بکوفه و بعضی امور که در آنجا اتفاق افتاد آنچه
از بعضی از اخبار مستفاد میشود است که بعد از آنکه فتح
کردند بصره را نوشتند باهل کوفه بسم الله الرحمن الرحیم
مِنْ عَبْدِ اللهِ عَلِیٍّ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ اِلَی اَهْلِ الْکُوفَةِ اَمَّا بَعْدُ
فَاِنَّ اللهَ حَکَمٌ عَدْلٌ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ
وَاِذَا اَرَادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ
مِنْ وَالٍ شما را خبر میدهم از خود و اهل بصره و طلحه و زبیر مطلع
باشید که این دو نفر از خود رجوع کردند و بیعت مرا شکستند

پس

پس من از مدینه بیرون آمدم و در راه خبر بمن رسید که عثمان بن
حنیف عامل مرا در میان نماز کرفته اند و بعضی از مسلمانان
را در بین نماز کشته اند پس آمدم تا نزدیک بصره فرود آمدم و
با وجود این ایشانرا دعوت کردم و حجت را تمام کردم فَاَبَوْا
اِلَّا قِتَالِی وَقِتَالَ مَنْ مَعِی آبا کردند مکر قتال با من و کسانی
که با منند پس ایشان ابتدا بقتال کردند پس یاری کرد حق تعالی مرا
و ناکثین کشته شدند پس خود سوال کردند آنچه را که من ا
یشانرا بآن دعوت میکردم قبل از قتال پس من قبول کردم
و ایشانرا عفو کردم و حق را در ایشان جاری کردم و عبد الله
بن عباس را عامل ایشان کردانیدم وَاَنَا سَائِرٌ اِلَی الْکُوفَةِ
اِنْ شَاءَ اللهُ وَقَدْ بَعَثْتُ اِلَیْکُمْ زَجْرَ بْنَ الْقَیْسِ الْجُعْفِیَّ لِتَسْاَ
لُوهُ وَلِیُخْبِرَکُمْ عَنِّی وَعَنْهُمْ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ
و ان شاء الله بکوفه وارد خواهیم شد و اینک زجر بن
قیس جعفی را فرستادم تا شما آنچه سوال کنید او شما را خبر
دهد والسلام   امیر المومنین صلوات الله علیه از بصره
بیرون آمدند با جمعی از اشراف بصره و اهل کوفه و غیر ایشان
و تمام اهل کوفه بجهة استقبال آنحضرت بیرون آمدند تا قرظه

بن کعب و قرّاء کوفه و در کنار نهر نضر بن زیاد که در نزدیک کوفه
واقع است بخدمت آن سرور مشرف شدند و آنحضرت را مبارک
باد فتح گفتند و هوا گرم بود و عرق مانند شبنم صبح بر جبین
مبین آنحضرت نشسته بود و بدست مبارک خود عرق را پاک
میکرد و بزرگان کوفه می آمدند و حمد پروردگار بر فتح آن
بزرگوار میکردند و آن روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب سنه
سی و شش از هجرت بوده موافق روایت صاحب [illegible]
و بروایت شیخ مفید علیه الرحمه دوازدهم رجب وارد کوفه
شدند پس از آن سرور سؤال کردند که آیا در کوشک نزول
میفرمایند آنحضرت فرمودند کوشک منزل جبّاران است و برحبه
فرود آمدند و داخل مسجد بزرگ کوفه شدند و دو رکعت
نماز کردند و بر منبر رفتند و خطبه فصیح بلیغی بیان فرمودند
که مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی
صلّی الله علیه و آله و مواعظ و نصایح بود و از منبر بزیر آمدند
و بسرای جعدة بن هبیره نزول عزّ و اجلال فرمودند و اوّل
کسیکه از بزرگان کوفه در آنجا بخدمت با سعادت آنحضرت رسید
سلیمان بن صرد خزاعی بود که یکی از صاحبان خروج و طلب کنندگان

خون

خون سید الشهداء است و در آن وقت یاری امیر المؤمنین صلوات الله
علیه نکرده بود و در جنگ جمل حاضر نشده بود و وارد شد و سلام
کرد حضرت جواب سلام او را دادند و فرمودند ای سلیمان
من ترا معتقدترین مردمان میدانستم بچه سبب مرا یاری
نکردی سلیمان خجل شد و عرض کرد یا امیر المؤمنین صلوات الله
مرا بآنچه گذشته سرزنش مکن و بعد از این اخلاص و دوستی
من معلوم خواهد شد زیرا که غیر از این روزها خواهد
بود و شک نیست زیرا که طلب خون امام حسین علیه السلام
کرد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله متعرض جواب او نشدند
سلیمان ساعتی نشست و برخواست و آمد بمسجد اعظم بخدمت
امام حسن علیه السلام و از امیر المؤمنین صلوات الله در پرده
گله کرد و آنچه میانه او و حضرت امیر گذشته بود عرض کرد و
ادعای دوستی و محبت کرد حضرت امام حسن علیه السلام
او را تصدیق فرمودند و مهربانی فرمودند و او را ارشاد
کردند با [illegible] که در واقعه جمل از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله تخلف کرده بودند یک یک بخدمت آنحضرت
می آمدند و چون یکی از ایشان سلام میکرد حضرت میفرمود

عَلَيْكَ السَّلامُ وَاِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُنْتَظِرِيْنَ سلام بر تو باد اگرچه
از اهل بوری که چشم میداشتی که فتح کنید پس در روز جمعه چون
از نماز جمعه فارغ شدند شروع کردند بنصب دادن و تعیین
عمال و حکام فرمودند پس منشور امارت بصره را بنام عبدالله
بن عباس نوشتند و مکه معظمه و مدینه طیبه زادهما الله
شرفا و تعظیما بد و حاکم قدیم قثم بن عباس و سهل بن
حنیف دادند چنانکه مذکور شد پس همت شهر مداین را
به یزید بن قیس ارحبی عطا فرمود و مخنف بن سلیم را حاکم
اصفهان و همدان کردند و قرظة بن کعب بر بهقابات والی
کردند و بهرسیر و دهات و توابع انرا بعدی بن حاتم طائی
دادند و ابو حسان بکری را حاکم استان عالی کردند و ربعی
بن کاس را حاکم سجستان کردند و سعد بن مسعود را حاکم فارس
کردند حکومت اذربایجان و ترکستان را بسعید بن مخنف
دادند و ربیع بن خثیم را حاکم ری کردند و حکومت خراسان را
بخلید دادند و حکومت موصل و نصیبین و دارا و سنجار و عانات
و بعض دیگر از شهرهای جزیره که در تصرف الشرور بود بمالک
اشتر دادند و انچه از ولایات جزیره که در تصرف معویه لعین

بود ضحاک بن قیس را بران بلاد حاکم ساخت و کل عمال و حکام
الشرور که از زور انکوفه بیرون رفته بودند و متوجه ان
بلادی که بحکومت ان از قبل انحضرت منصوب بودند شدند
و همه اهل ان بلاد را طاعت امیر انقیاد و عباد کرده عاملان
خود را بعزت تمام و باحترام مالا کلام داخل کرده و کسی از اهل
بلاد مذکوره مخالفت انحضرت نکرده مگر اهل خراسان
که مخالفت امیر خود خلید کردند و کافر شدند و بکابل
فرستادند نزد کسری و عامل خواستند و عاملی از قبل
کسری امد پس خلید با لشکر خود به نیشابور رسید اهل نیشابور
بنای مخالفت و منازعت گذاشتند پس خلید با ایشان جنگ
و چند جنگ عظیم میان ایشان اتفاق افتاد و اخر خلید
و لشکر امیر فتح کردند و از انجا متوجه شهر شدند و اهل
شهر را محصور کردند و جنگ عظیم کردند و شهر را گرفتند
و دو دختر کسری در خراسان بودند و هر دو را اسیر کردند و با
فتح نامه و سایر اسرا بخدمت امیر المومنین صلوات الله علیه
فرستاد و چون اسرا و دختران کسری بمدینه رسید بخدمت
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حضرت فرمودند ایا

میخواهید که شما را شوهر دهم گفتند نه مگر آنکه ما را تزویج کنی به
پسر خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام که ما غیر از
این دو نفر کسی را کفو خود نمیدانیم آنحضرت قبول نفرمودند
ایشان را مرخص کرده و فرمود که هر جا که خواهید بروید تا
که یکی از بزرگان عجم بود برخواست و گفت اینها را بمن ببخش
یا امیر المؤمنین صلوات الله که میان من و ایشان قرابت
آنجناب ملتمس او را مبذول داشت و ترسا ایشان را بخانه
خود برد و بپوشش و طعام ایشان را در ظروف طلا و نقره
میداد و بجامه‌های پادشاهانه ایشان را میپوشانید و فرشها
از دیباج در زیر ایشان میگسترانید ایشان اسیران کفار بودند
و با ایشان این نوع رفتار کردند لعنت بر امتی که دختران
رسول خدا صلی الله علیه و آله را بجوار ایشان کشیدند
و در خرابها و منزلها ایشان را بر روی خاک نشانیدند و طعام
و شراب را از ایشان مضایقه کردند باری از جمله کسانی که
مخالفت آنحضرت کردند اهل بعضی از بلاد جزیره بودند که با
معویه علم مخالفت برافراشتند و تمام آن کسانی که با عثمان بودند
در آن وقت از کوفه و بصره گریختند و در آن بلاد بودند و مردم

اغوا میکردند خلاصه مالک اشتر از جانب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حیدر کرار متوجه بلاد جزیره شد و اهل کل بلاد اطاعت
کردند مگر اهل حران که ضحاک بن قیس ملعون عامل معویه
در آنجا بود تا چند شهر دیگر با مالک اشتر لشکر خود را
آماده کرد و بقصد ضحاک متوجه شهر حران شد و چون
خبر حرکت مالک اشتر بضحاک رسید و نامه نوشت باهل
رقه و از ایشان مدد خواست و بیشتر اهل آن موضع از دو
ستان عثمان بودند شش هزار کس بسرکردگی سماک
بیرون آمدند بیاری ضحاک و در میانه حران و رقه بضحاک
رسیدند و در همان روز مالک اشتر با لشکر سعادت
اثر با ایشان رسید و جنگ عظیمی شد و تا شب جنگ مغلوبه
بود تا آخر طرفین دست از قتال و جدال کشیدند و رو
بمنزل خود گذاشتند و در آن روز هزار و هشتصد نفر
از لشکر ضحاک کشته شد و از شیعیان صد و هفت نفر شهید
شدند و در نصف شب ضحاک بن قیس گریخت و صبح وارد
شهر حران و چون صبح مالک اشتر مطلع شد بر فرار ایشان
تعاقب کرد تا پشت شهر حران و در آنجا فرود آمد و محاصره کرد

ایشان را این خبر بمعویه رسید آن لعین عبد الرحمن بن
خالد بن ولید را با لشکر عظیم و در بعضی از تواریخ مسطور است
که با دوازده هزار سوار بیاری ضحاک فرستاد و چون
خبر این لشکر بمالک اشتر رسید و جنگ در وقت
تلاقی فریقین اتفاق افتاد و در حمله اول آن لشکر فرار کردند
و رو بشام کذاشتند پس چون اهل رقه در بر روی مالک
ببستند و آذوقه باو ندادند و ضحاک را یاری کردند بلد
ایشان را مالک محاصره کرد پس ضحاک از حران بیرون آمده
بر سر مالک آمد و ابن بن جرهم ازدی از نزد معویه آمد
با لشکر بسیاری و مالک با ایشان جنگ کرد و جنگ میان
ایشان چهل روز طول کشید و آخر فتح از جانب شیعیان
بود و اهل شام گریختند و بنزد معویه رفتند و مالک در
اطراف شهرها گردش میکرد و غارت میکرد و دشمنان
امیر المومنین صلوات الله علیه را خوار و ذلیل میکردانید
تا آنکه ولایات جزیره نظم محکمی داد و این خبرها بامیر المومنین
صلوات الله علیه رسید روزی بعد از خطبه در بالای
منبر فرمودند که معویه اهل شام را در سلک آن انداخته که من

عثمان را

عثمان را کشته ام و با این جهة با عامل من اشتر جنگ کرده و روی
باشد که با من نیز جنگ کند با لشکرهای شام و من اراده
دارم که نامه باو بنویسم رای شما چیست گفتند ما مطیع
با امیر المومنین صلوات الله علیه زیرا که اطاعت تو مقرون
با طاعت خدا است و رسول است و در بعضی از کتب معتبره مسطور است
که حضرت امیر قبل از آنکه نامه بمعویه بنویسید نامه نوشتند
بجریر بن عبد الله بجلی که از جانب عثمان حاکم همدان بود
قبل از آن و در آن وقت نیز در همدان بود و اول آن نامه
این آیه را نوشتند که فَاِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّرُوا
ما بِاَنفُسِهِم وَاِذا اَرادَ اللّهُ بِقَومٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُم وَما
لَهُم مِن دُونِهِ مِن والٍ ای جریر بتو رسیده است آنچه کذشته است
از امر عثمان و بیعت مهاجر و انصار و واقعه جنگ بصره بدان
و آگاه باش که عبد الله عباس را بر ایشان امیر کردم و بجانب
کوفه مراجعت کردم و زهیر بن قیس را بنزد تو فرستادم تا هر چه
خواهی از او سوال نمائی پس این نامه را بر مسلمانان بخوان
و سواره و پیاده که داری بردار و متوجه کوفه شو که اراده
دفع شام دارم انشاء الله تعالی والسلام پس زهیر بن قیس همدان

امد و نامه انسرور بجریر داد و جریر چون نامه آنحضرت بخواند
منادی را کفت که مردم را جمع کن و چون مردم را جمع کرد جریر رفت
بالای منبر و کفت ایها الناس این نامه امیر المومنین صلوات الله
علیه است و او امین در دین و دنیا و وصی سید انبیا و زوج
بتول عذرا و مهاجر و انصار با او بیعت کردند و کسانی که
شکستند بیعت او را با ایشان رسید انچه رسید و اکر این
بیعت بنو خلافت او در شوری انداختند انجناب اولی
ترین مردمان است بسبب علم و حلم و شجاعت و طهارت و فضیلت
و قرابت و سابقه اسلام و هجرت و شما را بر کتاب خدا و سنت
خود طلبیده شما چه میکویید که بیک مرتبه همه باواز بلند عظیم
کفتند سمعنا و اطعنا و رضینا شنیدیم و اطاعت کردیم و راضی
شدیم و اطاعت کردیم پس جریر با جمع کثیری از سوار و پیاده
همدان متوجه کوفه شدند و چون جریر وارد شد و بشرف
رکاب بوسی مشرف شد انسرور نامه دیکر باشعث بن
قیس الکندی که حاکم اذربایجان بود از قبل عثمان که خویش
بود نیک بنامه جریر بود و او را با لشکر اذربایجان طلبیدند و
احضار فرمودند و نامه بمهر مبارک مزین کرده ببرید بن

مرجب

مرجب همدانی دادند و فرمودند بسرعت این نامه را باشعث
برسان و بریه اطاعت کرده و بسرعت نامه حضرت را باو رسانید
و او نیز مانند جریر مردم اذربایجان را جمع کرده و نامه حضرت را
برایشان خواند و ایشان نیز بهتر از اهل همدان اطاعت کرده
و اظهار فرح و شادی و رضا کردند و چون اشعث از منبر
بزیر امد متفکر شد و ترسید و با خود کفت مبادا چون بنزد
امیر المومنین صلوات الله علیه خراج باقی مانده و مال اذر
بایجان را از من طلب کند و اکر بنزد معویه روم او مطالب
خراج از من نخواهد کرد پس خواص اصحاب خود را جمع کرده و ا
قصه را ازبرای ایشان نقل کرد و کفت که کمان الست کردن
در نزد معویه اولی باشد اکنون بکویید که رای شما چیست
خویشان و اصحاب او کفتند بخدا قسم از برای تو بهتر است که علی را
و اکذاری و رو بمعویه کنی و کوفه را بکذاری و بشام روی و
حق را بکذاری و رو بباطل کنی و علم را واکذاشته و بجهل کنی
و ترک عدل کرده و بظلم میل نمائی و موسی را کذاشته و خود
را دخیل فرعون نمائی پس اشعث خجل شد و کفت نیز خواستم
که ثبات شما را در اطاعت علی ع مشاهده کنم و الا انشانزاد عاکرد

و وعدها و با فوج کثیری بملازمت جناب امیر المومنین صلوات الله
علیه مشرف شد و اکثر انها که با اشعث بودند از قبیله بنی
تمیم بودند و چون شیعیان و موالیان از هر جانب متوجه کوفه
شدند لجرم بیاری امیر مومنان پس احنف بن قیس که از
روسای بصره بود از جا برخواست و گفت یا امیر المومنین
صلوات الله اگرچه قوم بنی سعد بین دند در روز جمل یاری
تو نکردند یاری دشمنان تو نیز نکردند و اعتقاد ایشان
چنین بود که در روز جمل تعجب میکردند از کسی که ترا یاری
کند و امروز تعجب میکنند از کسی که ترا یاری نکند زیرا که در
باره طلحه و زبیر شک داشتند و در بطلان و فساد امر معویه
شک ندارند و ما را اقربا بسیار در بصره هست اگر رخصت
فرمائی بطلب ایشان بفرستیم و بیاری ایشان با دشمنان
جنگ کنیم و انچه دیروز از ما فوت شده امروز تدارک
خواهیم کرد و یکی از بزرگان بصره که حاضر بود که مسمی بجاریه
رای او نیز مثل رای احنف بود پس حضرت باحنف فرمودند
تو بقوم خود بنویس و ایشانرا طلب کن پس احنف نامه بقوم
خود و اهل بصره نوشت و ایشانرا تحریص تمام بر یاری امام

همام

همام کرد و معویه را گمان این بود که اهل بصره او را یاری خواهند
کرد بجهة انکه چند هزار کس از ایشان در جنگ جمل بر دست امیر المومنین
صلوات الله علیه و لشکر انحضرت کشته شده بودند و امید
تمام بیاری اهل بصره داشت و نامه باهل بصره نوشت بخط
نجس خود و شعری چند از ان باب در ان نامه نوشت و
معویة بن صعصعة بن قیس که پسر برادر اشعث بود و
دشمن امیر المومنین صلوات الله علیه بود و بسیار تیز
زبان بود او را بجهة حرکت اهل بصره بسمت شام بجانب
بصره فرستاد و نامه احنف بن قیس ملازم امیر المومنین
و نامه معویه در یک وقت به بنی سعد و اهل بصره رسید
و هر دو رسول یکمرتبه وارد بصره شدند اهل بصره رسول
احنف را گرامی داشتند و ریسمان در گردن رسول معویه
کردند و اب دهان بر رویش انداختند و او را در کوچها گر
دانیدند و انواع خواری باو رسانیدند و ساز راه کردند
با جمعیت تمام بخدمت ان امام عالیمقام امدند پس حضرت
نامه بمعویه نوشت طویل مشتمل بر مواعظ و نصایح و امر عثمان
و بیعت مهاجر و انصار ان بزرگوار را و تحریص معویه بر بیعت و

کرفتن بیعت از اهل شام برای ان ستید انام و نامه را مهر کرده
و بدست حجاج انصاری داده او را بنزد معویه فرستادند
وچون نامه امیر المومنین صلوات الله علیه بان لعین رسید
نکاه نکرده بحجاج رسول انحضرت کرده و کفت کمان من انست
که تو از ان جماعتی باشی که عثمان را کشتند حجاج انصاری کفت
کمان منم انست که تو نیز از ان کسان باشی که عثمان را یاری نکردند
و واکذاشتند معاویه در غضب شد و کفت تو برو ای ادب
بنزد علی ع ابن ابیطالب که انی لیک من جواب نامه را بیکی از
اصحاب خود داده خواهم فرستاد پس ان انصاری روانه حضرت
امیر المومنین صلوات الله کردید و معویه ولید بن عتبه بن
ابی معیط که از دشمنان امیر المومنین ع بود طلبید و سبب دشمنی
او با امیر المومنین ع بسیار بود چنانکه در حیات حضرت مذکور است
و با او مشورت کرده و بر مخالفت امیر المومنین صلوات الله
عزم کردند و مردی از بنی عبس را طلبیدند که نامش عبسی بود
و فصیح و شاعر و بی باک و بی پروا بود و طوماری کاغذ طلبید و
بیکدیکر وصل کرد و در ابتدای ان طومار نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
و دیکر چیزی در ان ننوشت و پیچیده و بعبسی داد و او را بکوفه

فرستاد

فرستاد نزد امیر المومنین صلوات الله و چون بخدمت انحضرت
رسید حضرت از احوال اهل شام و اهل ان سوال کرد عبسی کفت
در شام دیدم پنجاه هزار شیخ محاسن سفید و محاسنها از اشک
چشم تر کرده بودند بر پیراهن عثمان و با یزید و کار خود عهد
کرده اند و قسم خورده اند که شمشیرها را در غلاف و نیام نکنند
تا تمام کشندکان عثمان را نکشند پدران فرزندان را در این باب
وصیت میکنند حتی انکه چنانکه قبل از این مردم لعنت بر شیطان
میکردند الحال اهل شام لعنت بر کشندکان عثمان میکنند حضرت
فرمودند و مطلب ایشان چیست عبسی کفت کشتن تو و
انصار و اعوان تو مجرد انکه این بی ادبی را کرد نعره بر اهل شمشیر
کشیده شد بجهة کشتن عبسی و او مضطرب شد و التجا بامیر المومنین
صلوات الله علیه اورد حضرت مانع شدند که دست از او
بدارید که او رسول است و نامه از وی بکیرید پس عمار یاسر کفت
ای احمق مهاجر و انصار را میترسانی بکریه اهل شام بر پیراهن
عثمان عجب احمقم که پیراهن عثمان پیراهن یوسف نیست و کریه
اهل شام کریه یعقوب نیست پس نامه از وی کرفته کشودند
و بجز بسم الله الرحمن الرحیم چیزی در ان نوشته ندیدند و السلام

که معویه را ده حبّات دار حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم حسبی الله و چون عیسی رسول معویه صحیح
این عفو و رحم و مروّت را از آن حضرت مشاهده کرد حاجی
برخواست و گفت یا امیر المؤمنین صلوات الله علیه بخدا
قسم وقتی که نزد تو آمدم و خشم و غضب و عداوت من بتو
از همه اهل شام زیادتر بود بجهة دروغ چند که اهل شام
باره تو میگفتند و اکنون خوشنودی و رضا و محبت من
بتو از همه اهل کوفه زیادتر است و بخدا قسم که هرگز از تو جدا
نشوم تا در رکاب تو بمیرم ای جناب معدن عفو و کرم و فتوت
بودند و اگر خواهی زیاده بر این عفو آنسرور را مطلع شوی
یادکن آن وقتی را که ابن ملجم مرادی علیه اللعنة والعذاب الشدید
قاتل آنسرور را حذیفه نخعی از باب کنده بخدمت آنحضرت
آورد و مردم کوفه بر دور آنحضرت جمع بودند و چشمها گشودند
و گوشها پهن کردند که ببینند آن شیر بیشه شجاعت و آن کشنده
ارباب ضلالت چگونه آن رئیس اهل شقاوت را عتاب میفرماید
و چگونه او را سیاست مینماید تا گاه دیدند و شنیدند که آنحضرت
فرمودند با ابن ملجم باواز ضعیفی ای امن بد اماهی بودم چرا طفلان

مرا

مرا یتیم کردی صدای گریه از حاضران بلند شد پس آنحضرت
فرمودند بامام حسن علیه السلام با وجودی که آن لعین آن
ضربتی که بر سر آنحضرت زده بود خود گفت آن ضربتی که من
بر فرق علی علیه السلام زدم اگر آن ضربت را در میان اهل
کوفه قسمت میکردند همه را هلاک میکرد پس حضرت
امیر صلوات الله علیه فرمودند ای حسن بحق من بر تو که این اسیر
آب و طعام بده و دست و پا و بینی و گوش او را مبر زیرا که
از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مثله مکن اگر
چه سگ درنده باشد ای پسر اگر من از این زخم شفا یافتم
من سزاوارترم بانکه او را عفو کنم زیرا که اهل بیت کرم و قدیمیم
و اگر از دنیا گذشتم ای پسر یک ضربت بیشتر باو مزن زیرا که
او یک ضربت بیشتر بر پیشانی تو نزده ای یاران آن رئوف عطوف
رحیم کریمی که با این گناه عظیم راضی نشد که زیاده از یک ضربت
بر این بدبخت زنند آیا جایز بود و روا بود که فرزندان او را
بی گناه پاره پاره کنند ای یاران کجا شنیده اید در کدام تاریخ
خوانده اید یک سر و سینه هزار و نهصد زخم یاد و فراهم چیزی
کم چنانکه ابو خلیق شاعر برای مختار نقل کرده ای دوستان بانکه

وفي العوالم ... فقال له ... ارفق ... يا ... بأسيرك ...
وارحمه وأحسن إليه وأشفق عليه ...
... فقال يا ... ارفق ... وأشفق ...
وارحمه وأحسن إليه ... فإن ...

فقرهٔ اول که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمودند ای حسن ع
آب وطعام با وی بده چگونه میتوانی یا حکم تشنگی وگرسنگی سید الشهدا
وحال آنکه مقتولیست در شب بیست ونهم کاسه از برای آن اسد الله
الغالب آوردند حضرت فرمودند بخور ای علی ع که این آخر غذای تست
در دنیا که در آنوقت صدای گریه از اولاد امجاد آن بزرگوار بلند شد
پس آنجناب قدری تناول نمودند وتتمه بیکی از فرزندان خود دادند
و فرمودند اینرا ببر و بآن اسیر بده وچون کاسه را بآن ملعون
دادند و واقعه را از آن لعین شنیدند هر دو دست بر سر زدم بست
که چون جناب زینب بر سر نعش برادر رسید گویا فرمود ای
برادرم اکفی صبرکن با همه المصائب صبکیم اما فدای تو شوم بگو
که با این غم چکنم که تو را در کنار نهر کشتند واز نهر آب ندادند
وچون تو را کشتند بمیرم من از آن نهر علقمه چنانکه یکی از شعرا
از زبان ایشان میگوید ولا تذوق الماء والنهر حولك لا تغسل
الا من دم جار وچون کرم وعفو وحرم امیر المؤمنین صلوات الله
علیه را شنیدید قدری هم از فرزند بزرگوارش سید الشهدا
نیز بشنوید البته آب دادن آنجناب لشکر حر بن یزید ریاحی را
در وقت تلاقی جیشین بین منزلین منزل شراف ومنزل قصر

مقاتل

مقاتل بگوش شما تفصیل رسیده وشاید از این حکایت نیز
فی الجمله انچه در صدد ثبوت آنیم معلوم شود وچون الشرف
بقصر بنی مقاتل نزول اجلال فرمودند وآن مکانرا محل سرادقات
جلال فرمودند خیمه در آنجا نصب دیدند فرمودند این خیمه
از کیست عرض کردند از عبید الله بن حر جعفی حضرت او را طلبید
چون رسول آنحضرت او آمد آن شقی گفت بخدا قسم از کوفه بیرون
نیامدم مگر آنکه ناخوش داشتم که حسین بن علی علیه السلام
داخل کوفه شود ومن در کوفه باشم وبخدا قسم که نمیخواهم
که او مرا ببیند ونه من او را وچون رسول برگشت وواقعه
بعرض آنحضرت رسانید آن معدن عفو وکرم وفتوت خود
بمنزل او تشریف بردند بجهة هدایت او با اتمام حجت وچون
او را بیاری خود خواندند وآن بحیا کلام اولرا اعاده کرد حضرت
فرمودند پس اگر یاری ما نمیکنی پس از خدا بترس از این که با ما
جنگ کنی یا عُبیدَ الله فوالله لا یسمع واعیتنا احد ثم لا ینصرنا
الا اهلکه ای عبید الله بخدا قسم که نیست کسی که ناله مظلومی
بشنود وما را یاری نکند مگر آنکه هلاک میشود عبید الله گفت
اما این هرگز نخواهد بود وحضرت بمنزل خود تشریف بردند

عبید الله در وقع گفت و با انحضرت جنگ کرد و از حکایت
ابن امین دغفر و مروت و رحم از شور ی امجد ظاهر میشود
از اه بمظلوم میزد و آن وقتی که هرثمه امد و بر پشت خود سوار بود
و بر آن سرور سلام کرد و آن وقتی بود که انحضرت بی معین
و یاور در میدان ایستاده بودند و او انچه در راه صفین
از احوال انجناب از امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیده
بود عرض کرد حضرت فرمودش یا هرثمه أ لَنا أم علینا ای یا بیاء
ما امده یا بجنگ ما این قصه بسیار در امام میسوزاند
اگر تفکر کنید بی کسی با این مرتبه که نفر سلامی کند و حضرت
مستفسر محبت و عداوت او میشوند از بی عاقبت گفت لا
مَعَکَ وَلَا عَلَیکَ صِبیانًا أنا أخافُ عَلَیهِم عُبَیدَ اللهِ بنَ زیادٍ
لَعَنَهُ اللهُ اکراولاد خود در کوفه نداشتم و از غیبت زیاد نمیترسیدم
ترا یاری میکردم و با وجودی که این جهالت و شقاوت از او
برون کرد آن منبع رحم و مروت و فرمودند از روی نصیحت و ملاطفت
فرمودند فامضِ حَیثُ لا تَریٰ لَنا مَقتَلًا وَلا تَسمَعُ لَنا صَوتًا
پس بگذرد و دور از این صحرا بیرون رو تا ناله مظلومی مرا نشنوی
و کیفیت کشتن مرا نبینی یا هرثمة فوالذی نفسی بیده من تسمع

الیوم

الیومَ وَاعیتی ثُمَّ لا یَنصُرُنی إلّا کَبَّهُ اللهُ عَلیٰ وَجهِهِ فِی النّارِ اعهرثمه
بحق انحنا و نعمت که جان حسین در دست قدرت اوست که هر کس
امروز صدای ناله ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را بر رو
در آتش جهنم اندازد ای یاران از این بیشتر بگویم و در وقتی که
از شور مشغول جهاد بودند بسیار دیر امیتوانستند که بکشند
و از او میکشتند و نظر در نسل او میکردند اگر تا قیامت مؤمنی
از نسل او بوجود می آمد او را نمی کشتند و بسیار بود که او بی ادبی
میکرد و حضرت متعرض او نشده و از او میگذشتند و دزیاده
از این انکه در وقتی که آن مظلوم با بدن مجروح نشسته در میان
خاک افتاده بودند از لال با دو زبانی که بی لکنت بگوید و این
مقدار از ظلم و جفا کینه و عداوت اشقیا تمام نکرده و سینه
پر از کینهای اشقیا را شفا نداده اراده داشتند که خاک بر سر
اهل عالم و عالمیان نمایند و جمعی از اشقیا بقصد قتل
از شور سجد الحرام جرات در پیش نهاده و چون نزدیک
از شور رسیده بعضی از خوف برمی گشتند تا آن
وقت شخصی از بنی همدان یا بنی هذیل بقصد قتل انجناب امد
و چون نزدیک رسید انجناب بگوشه چشم بروی او نظر کردند

[illegible]

و فرمود تیر بر کرد که تو کشنده من نیستی و مرا حیف می اید که تو
با تش جهنم بسوزی و بضعف عذاب جهنم از تو باشد الشخص
بی اختیار گریست و گفت جعلنی الله فداك یا ابن رسول الله
تو در چنین وقتی و چنین حالی غم ما را میخوری و در فکر ما میباشی
پس شمشیری که بجهت قتل آنحضرت کشیده بود حرکت داده برگشت
و بر عمر سعد حمله کرد لشکریان او را ضربت بسیار زدند چون تمام بوس
از خیمه شد فریاد بر آورد یا ابن رسول الله مرا نیز فردای قیامت
فراموش مکن و در میان شهدای لشکر دار حضرت با واز ضعیف
فرمود هکذا افعل و اتمه چنین خواهم کرد الا لعنة الله علی القوم
الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فصل
در رسالات جریر و تحریص او امام مومنان شیعیان را بجنگ
معویة بن ابی سفیان علیهما اللعنة والعذاب الشدید والنیران
و پاره از مقدمات صفین در حبیب السیر و بعضی کتب دیگر مسطور است
که امیر المومنین حیدر علیه صلوات الله الملك الاکبر بعد از رسیدن
نامه معویه ابتر روزی بالای منبر تشریف بردند و مردم را
تحریص و ترغیب بر جنگ و جهاد با اهل شام فرمودند
دوستی از دوستان عثمان ابن عفان در میانه حاضر بود

بود

بود که نام او ازید بود از قبیله فزاره و پیوسته فتنه میکرد و نامه
معویه مینوشت در مجلس از جا برخواست گفت یا علی مطلب
تو چیست اراده تو اینست که ما را بشام بری تا آنکه برادران دینی
خود را برای رضای تو بکشیم چنانکه اهل بصره را کشتیم بخدا قسم
که هرگز هیچ یك از ما چنین کاری نمیکنیم پس مالك اشتر
از جا برخواست و بانك بر او زد و گفت کیست این جاهل بی دین
را دریابید مردم از هر طرف متوجه او شدند و او بگریخت و مردم
از عقب او می دویدند تا در بازار اسب فروشان باو رسیدند
و آن پلید را پامال کردند و بلکد و نعلین کفش و غلاف شمشیر او را
کشتند این خبر با امیر المومنین صلوات الله الملك الاکبر رسید
فرمودند او را که کشت عرض کردند مردم متفرقه و کشنده
معین ندارد حضرت دیه او را از بیت المال دادند پس مالك
اشتر برخواست و گفت یا امیر المومنین صلوات الله این فاسق
خائف شما را از کلام باز ندارد و از این قبیل عرضها بسیار کرد
که دلالت بر ثبات او بر حق و یاری نمودن او مینمود و همچنین
عتبه و عمار یاسر و قیس بن سعد و سهل بن حنیف و حجر و بکر
برخواستند و سخنان بسیار شبیه بسخنان مالك گفتند

و تصدیق رفتن نمودند و اظهار یاری و نصرت کردند پس ان
از مدینه بیرون امده بخانه تشریف بردند پس عبد الله بن معتم
عبسی و حنظلة بن ربیع تمیمی بخدمت انحضرت و التماس کردند
که انحضرت تعجیل در رفتن نفرمایند و جد و مکتوبی بمعاویه
علیه اللعنة و العذاب بنویسند یاری مدت هفده ماه بعد از
ورود انحضرت بکوفه صلح صفین اتفاق افتاد و در این
مدت میانه انحضرت و معویه و عمرو بن عاص مکاتبات اتفاق
می افتاد پس انحضرت خواستند که جریر را برسالت بفرستند
و جریر نیز میل تمام برسالت بسوی اهل شام داشت و عرض
کرد یا امیر المومنین صلوات الله مرا بفرست که معویه را دعوت
کنم بسوی تو و او امیری باشد از امراء تو و اهل شام دعوت کنم
بطاعت تو و بیش تر از جماعت قوم من و اهل بلاد منند و من
امید وارم که نافرمانی من نکنند مالک اشتر عرض کرد یا امیر المومنین
صلوات الله جریر را مفرست و انچه میگوید تصدیقش مکن
که نیت او نیت اهل شام و رای او رای ایشانست پس حضرت
نامه بمعویه نوشتند که اولش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله امیر المومنین صلوات الله الی معویة بن ابی سفیان

و دران

و دران نامه درج فرموده اند که بیعت کردند با من بر تو واجب است و با من
بیعت کردند مهاجر و انصار پس مجالی برای حاضر نماند که اختیار
نماید هر که را خواهد و غایب را نمیرسد که این را بر هم زند و هر کس
برود از اهل حل که خلاف راه مومنین است احد اوند او را و اعنیکند
و جایگاه او اتش است و جهنم بد منزل و مکانیست ای معاویه تو
نیز داخل شو در انچیزی که مسلمانان داخل شده اند و تو
بسیار ذکر کشندگان عثمان میکنی و بجان خودم قسم که اگر تو به
عقل خود ملاحظه کنی مرا از تمام قریش در خون عثمان پاک تر من
تو می یابی و بدانکه تو از طلقائی و خلافت برای ایشان جایز نیست
پس جریر را نزد تو فرستادم پس بیعت کن و لا قوة الا بالله
پس جریر نامه انحضرت را بمعاویه شنانید معاویه جواب داد که ای جریر
تو فکر کن و ما نیز فکر میکنیم و من بر رای اهل شام مطلع شوم
پس جریر از سخن فارغ شد معویه عنس امر کرد که منادی ندا کند
که تمام اهل شام در مسجد جمع شوند و چون جمع شدند ان شقی
بر منبر رفت و گفت ایها الناس فقد علمتم ان الخلیفة عمر بن الخطاب
و اخر خلیفه عثمان بن عفان علیکم ولی عثمان و قد قتل مظلوما
و الله یقول و من قتل مظلوما اعکروه اهل شام شما میدانید که

خلیفه عمر ابن خطاب و خلیفه عثمان بر شما و من ستم بر شما نکردم
و خلیفه شما عثمان مظلوم کشته شد و من ولی خون اویم و
خداوند میفرماید وَمَن قُتِلَ مَظلُوماً فَقَد جَعَلنا لِوَلِیِّهِ سُلطاناً
فَلا یُسرِف فِی القَتلِ اِنَّهُ کانَ مَنصُوراً و من میخواهم نیت شما
و رای شما را در بارهٔ عثمان و کشتن او بدانم پس تمام اهل شام بر
خواستند و او را بر طلب خون عثمان اجابت کردند و با او بیعت
کردند و بیعت محکم کردند بر اینکه جانها و مالهای خود را بدهند
تا آنکه طلب خون عثمان کنند یا کشته شوند و چون شب شد معویه
بسیار مغموم بود زیرا که از امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسیار
میترسید پس فرستاد کسانی را که اعتماد تمام بر ایشان داشت
طلبید و مشورت کرد عتبة بن ابی سفیان گفت از این وقت
اعانت عمرو بن عاص تو را ضروریست پس او را طلب و استعانت
جو از او و دین او را بقیمت گران از او بخر پس معویه بخشش جو را
نگاه داشت و نامه بعمرو بن عاص و او را طلبید و چون نامه
معاویه بعمرو رسید عمرو بن عاص با دو پسر خود عبد الله و محمد
مشورت کرد عبد الله رفتن او را بشام مصلحت ندید
و محمد این را از برای پدر خود پسندید عمرو بن عاص گفت ای عبد الله

تو مرا امر

تو مرا امر نمودی بچیزی که صلاح دین من در آن بود و ای محمد تو مرا
امر نمودی که خیر دنیای من در آنست من هم خود فکری کنم و عمرو را
غلامی بود مسمی بوردان و بسیار زیرک و صاحب ادراک بود عمرو
شب او را طلبید و گفت بار کن و چون بار کرد گفت بار را
فرود آور وردان گفت گویا خوف شده و عقل تو تمام شده است
و اگر غلط نکنم دنیا و آخرت در دل تو بجدال مشغولند و تو میگویی
در علی علیه السلام آخرت است و معویه دنیا است و تو در میانه این
دو سرگردانی که کدام یک را قبول کنی عمرو گفت و الله ما
اخطات تمام آنچه در دل من است یافتی اکنون بگو تا توی
ای وردان رای تو در این باب چیست وردان گفت رای
من اینست یا در خانه خود قرار گیری یا نزد علی روی زیرا که
در آخرت عوض دنیا موجود است و در دنیا عوض آخرت یافت
نمیشود پس عمرو بار کرد و بشام رفت نزد معویه و چون نزد
معاویه رسید معویه او را در بغل گرفت و ظاهرا مهربانی
کرد و هر یک با یکدیگر مکر میکردند پس معویه گفت ای عمرو
سه امر مشکل برای من روی داده است که موجب سرگردانی ما
گردیده است عمرو گفت آن امور چیست معاویه گفت اول آنکه

محمد بن ابی حذیفه در زندان مصر را شکسته و با اصحاب خود گریخته و این
یکی از فتنهای بزرگ است امر دوم انکه پادشاه روم لشکر جمع کرده
بعزم تسخیر شام و اراده شام دارد امر سیم انکه علی ابن ابی طالب
علیه السلام و احکونه شده است و بعزم امدن بجانب ما تدارک
میکند عمرو بن عاص گفت اینها عظیم نیست اما محمد بن ابی حذیفه
در نیست با چندین نفر بیرون امده جمعی را بفرست از سواران
که ایشانرا بقتل رسانند و برای قیصر روم غلام و کنیزان بسیار
با طلا و نقره بسیار بفرست و از او خواهش کن که مصالحه نماید
و قیصر زود قبول خواهد کرد و اما علی ابن ابی طالب علیه السلام
ای معویه بخدا قسم که هیچ کس از عرب و عجم حتی طفلان و سفیهان
و زنان و جاهلان ترا با او مساوی نمیدانند در هیچ چیز و در علم
و حلم و شجاعت و قرابت هیچ یک از قریش مانند او نیست
کجا برای تو هست ای معویه سابقه او در اسلام و صحبت او
با رسول خدا و علم و فقه او و بخدا قسم که تو اهلیت از جانب
پروردگار او است صاحب امر و خلیفه و وصی رسول و در
مخالفت او خطر عظیم است معویه گفت راست میگوئی ولیکن من با وی
جنگ میکنم بهمین بهانه که در دست بخو طلب خون عثمان عم خود

خندید

خندید و معاویه گفت واعجبا از تو اگر تمام عالم سخن از عثمان گویند
من و تو باید اسم او را یاد کنیم و از همه محبتی که نام عثمان ذکر شود
گریان باشیم اما تو ای معویه عثمان از تو طلب یاری کرد در وقتی
که محصور بود و من نیز در انوقت عثمان را واگذاشته بسیار ان
جماعت و بفلسطین رفتم و از من میخواه که ترا یاری کنم که این کار
مشکل است معویه گفت عمرو او را مگذار و یاری کن که باعانت تو
محتاجم و هرچه عوض خواهی بتو میدهم عمرو بن عاص گفت
توقع من بتو اینست که ولایت مصر و حکومت انرا بمن دهی
که مجموع امر او چیزی بتو ندهم معاویه اول قبول نکرد و چون
شب شد گفت ای عمرو مگر نمیدانی که مصر مثل عراق است
عظیم و معمور است عمرو بن عاص جواب داد که امر تو عظیم تر از
مصر است و هیبت معمور تر از انست پس معویه خندید و گوش
عمرو را بدندان گرفت و قبول کرد و حجتی نوشته بعمرو داد و
عمرو را پسری عجمی بود جوان زیرک دانا نامی ان جوان از شادی
ان حجت تعجب کرد و گفت یا ابت ذا ای تعیش فی قریش لقد بعت
دینک و شئت دنیا غیرک اتری اهل مصر وهم قتله عثمان
یدفعونها الی معویة وعلی لم یحی چه شد عقل تو که دین خود را

داده ودنیای دیگر را در دست کرده ای ابله چنان میدانی که
اهل مصر که کشندگان عثمانند مصر را بمعویه واگذارند و علی بن
ابیطالب علیه السلام زنده باشد و برفرض که بمعویه برسد
بتو میدهد عمرو گفت یا ابن عم امر در دست خداست نه در دست
علی و نه در دست معویه و آنجوان شعری چند در مذمت معویه
و عمرو و حکایت ایشان گفت و این خبر بمعویه رسید آنجوان را
طلبید و اراده سیاست او داشت و آنجوان گریخته و بخدمت
امیر المومنین صلوات الله علیه آمد و قصه معویه و عمرو را
بآنحضرت عرض کرد آنحضرت تبسم فرمودند و آنجوان را مهربانی
کردند و چون نام این دو شقی مذکور شد مناسب است که اطلاع
در نسب این دو شقی نیز بهم رسانید صاحب کشاف در
ربیع الابرار ذکر کرده و در کاشف الحق نیز مسطور است که نابغه
مادر عمرو عاص کنیزی بود از عربان و عبد الله بن جدعان
آنرا خرید و چون دید که زنا کار است او را آزاد کرد ابولهب و امیه
و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وایل در یک روز
و یک طهر با او زنا کردند و آن ملعونه حامله شد بعمرو و چون
متولد شد هر یک از این پنج نفر ادعا کردند که از من است و چون

اخرکت

اخر الحال مدت حمل او را و وضع حمل او را عاص کشیده بود لا نابغه زانیه
گفت این پسر از عاص است لهذا ابوسفیان دو بیت بخش خود را
بعمرو عاص گفت و این شعر را گفت ابوک ابوسفیان لا
شک قد بینت لنا فیک منه بینات الشمایل یعنی ای
عمرو مادرت ترا بعاص نسبت داد اما بی شک پدر تو ابوسفیان
است که شکل و شمایل تو با او بیشتر می نماید اگرچه بعضی
از صفات مذمومه او بهر یک مشابه بود و نسب معویه
لعین نیز با او مشابهت دارد و اگر آن چهار نفر بودند که
با نابغه زنا کرده بودند میگفتیم که محبت برادری عمرو عاص را
بر این داشت که یاری معویه کند و آن چهار نفری که با هند
زنا کردند یکی عمرو بن مسافر بود و عمارة بن ولید بود و صباح
بن معان و او را بعد با بوسفیان تزویج کرد عتبه پدر او و چون
بخانه ابوسفیان آمد بعد از سه ماه معویه متولد شد و گفتند
با بوسفیان گفت و ابوسفیان هم بجهة مالی که عتبه داشت ساکت
شد داعی گوید که مروان بن حکم از مقدمه عمرو عاص غضبناک شد
و بمعویه گفت ما بالی لا اشتری کما اشتری عمرو چرا نمیخری دین
مرا چنانکه دین عمرو را خریدی معویه جواب داد که ما دم و دین

ا ایشانرا برای تو حرام وچون مصر را بعمرو داد وان شب
بصبح رسید باز معویه از عمرو پرسید که رای تو چیست عمرو گفت
همان رای اول که روز گذشته بتو گفتم پس معویه رای او را
پسندید و مالک بن هبیره را فرستاد ومحمد ابن ابی حذیفه
ویاران اش را که از زندان گریخته بودند بقتل رسانید و تحف
وهدایا نزد قیصر روم فرستاده و با او صلح کرد پس از ان بود
معویه که در باره علی علیه السلام چه رای داری عمرو گفت رد
بیعت و شکستن بیعت علی ع امریست عظیم ای معویه تو
ورئیس اهل شام شرحبیل بن سمط کندی را بطلب که با او
چو جریر دشمن است وجمعی از معتمدین خود را بر این بدار که
میان مردم آوازه بیندازند که علی علیه السلام عثمان را کشته
ای معویه این سخن کلمه ایست که اهل شام را برای تو جمع کند و از علی ع
برگردانند و امر چنین که تو میخواهی درست شود و در این وقت
شرحبیل در حمص بود پس او را طلبید معویه و انچه عمرو بن عاص
گفته بود بعمل اورد و چون شرحبیل وارد شام شد مردم تعظیم
او کردند و چون وارد مجلس معویه شد معویه برخواست و گفت
یا شرحبیل ان جریر بن عبد الله یدعونا الی بیعة علی علیه السلام

وعلی

وعلی خیر الناس لولا انه قتل عثمان ای شرحبیل جریر بن عبد الله
ما را به بیعت علی علیه السلام ابن ابیطالب میخواند و علی ابن ابیطالب
عثمان را نکشته بود هر اینه بهترین مردمان بود و من صبر کرده ام
که ترا ملاقات کنم و رای تو را ببینم و من نیز مردی از اهل شام
و راضی ام بانچه ایشان راضیند شرحبیل گفت من بیرون
و فکری در این باب بکنم پس معویه جمعی از رؤسای شام که نزد
شرحبیل مقبول القول بودند بمشورت و صلاح دید عمرو مثل
یزید بن لبید و بشر بن ارطاة و عمرو بن سفیان و مخارق بن
حارث زبیدی و حمزة بن مالک و حابس بن سعید طائی
را نزد شرحبیل فرستاد و همه ایشان گفتند که علی ابن ابیطالب
علیه السلام عثمان را کشته است پس شرحبیل غضبان نزد
معویه امد و گفت ایها الناس الا ان علیا قتل عثمان
والله لئن بایعته لنخرجنک من الشام او لنقتلنک
تمام مردم میگویند که علی ع عثمان را کشته ای معویه اگر تو با علی
بیعت کنی بخدا قسم با تو جنگ میکنیم و یا از شام بیرون میکنیم معویه
گفت ما کنت لاخالف علیکم ما انا الا رجل من اهل
الشام من هرگز مخالفت شما نمیکنم و من مردی از اهل شام

شرحبیل کفت ای معویه تو اول جریر را بر کردان بسوی علی ابن
ابیطالب علیه السلام معویه دانست که شرحبیل بر جنگ عزم
کرده است و اهل شهر تمام با شرحبیل اند خلاصه طول کشید ماندن
جریر در شام و نامه امیر المومنین صلوات الله علیه باو رسید
که امر را قطع کن و جواب صریح بکیر و معویه را مخیر کن میان جنگ
کردن و صلح پس چون جواب صریح از معویه طلب کرد و انوقت
مردم شام با او بیعت کرده بودند نامه که مشعر بر جنگ کردن
بود در جواب نامه انحضرت نوشت و جریر از معویه و اهل
شام مایوس شده بجانب کوفه امد و مردم در باره جریر
سخنهای مخالف کفتند و ظنهای بد بردند خصوصا مالک
اشتر عرض کرد یا امیر المومنین صلوات الله من کفتم روز اول
این مرد دشمن است و دور انجبر یکرده و او را دشنام داد
و کفت بخدا قسم سزاوار نیست که تو بر روی زمین راه روی
و زنده باشی و تو رفتی نزد اهل شام مکر انکه منتی بر ایشان
کذاری و انت و آخذ منهم ولا ادری سعیک الا لکم و تو از
ایشان و برای ایشان سعی میکنی و تو رفتی و معویه را سست
کذاشتی تا امر خود را درست کرد و اکر من رفته بودم معویه را در روز

اول

اول بر جواب میداشتم جریر کفت اکر تو نزد ایشان میرفتی ترا
میکشتند و اول بعمرو و ذو الکلاع و حوشب ترسانید و کفت ترا
از کشندکان عثمان میدانند انحال برو و اکر راست میکوئی مالک
که انحال که تو امر او فاسد کردی جریر بخدا قسم که اکر امیر المومنین
صلوات الله سخن مرا می شنید و مرا رخصت میکرد ترا در مجلسی
حبس میکردم تا اینکه امور ظاهر شود و چون جریر این سخنها را
شنید چون شب شد بجانب قرقیسا کریخت و کروهی از
قیس با او ملحق شدند پس معویه شرحبیل را سوار کرد و بشهرها
فرستاد که مردم را جمع کند و دعوت کند بجهاد بر علی ابن ابیطالب
علیهما السلام و اصحاب او و او اول بشهر حمص رفت و همه کی
اهل ان شهر را اغوا کرد و فریب داد و تمام ان شهر اجابت
او کردند مکر عباد و تناک که جواب او دادند که خانهای ما
و مسجدهای ما بسیت و تو دانا تری بانچه خود میکنی و شرحبیل
در تمام شهرهای شام کردید و همه را حرکت داد و هر قوم که میدید
او را موافقت کردند و در ان اوقات معویه نامها برای اهل مکه
و مدینه نوشت و امر عثمان را برای ایشان و از ایشان نیز طلب
یاری کرد و در جواب انها نوشتند که شما راه را کم کرده اید و ما نشستیم

کرده این شما را بمشورت و خلافت چکار ای معویه تو طلیقی و تو ای
عمرو بگمان کار میکنی ما را زحمت میدهید که شما را در این بلاد
ولی و معین و یاوری نیست و سعد وقاص در جواب ایشان
نوشت و سعد وقاص پدر عمر سعد در جواب نامه معویه نوشت
ای معویه بدانکه خلافت در اهل شوری باشد و تو از اهل شوری
نیستی و ما چند نفری که از اهل شوری باقی مانده‌ایم ملاحظه
کردیم دیدیم علی ابن ابیطالب علیه السلام از همه افضل و اعلم بود
زیرا که آنچه در ما بود در علی ع بود و آنچه در او بود در ما
نبود لهذا او را اختیار کردیم و اگر طلحه و زبیر در خانه خود نشسته
بودند بهتر بود برای ایشان و خداوند عالم از گناه عایشه در گذرد
و محمد مسلمه که از اکابر مدینه بود در جواب معویه نوشت بجان
خود قسم ای معویه که تو طلب خون عثمان نمیکنی و تو طالب خون او
نیستی و از روی مکر و حیله این را دست آویز برای طلب دنیا
کرده و متابعت نمیکنی مگر هوا و خواهشهای نفس را و والله
عثمان را در هنگامی که زنده بود یاری نمیکنی وقتی که محصور گشت
و کسی از آن بلاد بیاری او نیامد بلکه او را و اتباع او لعنت کردند
و موافق بعضی از روایات در آن وقت عبد الله بن عمر بن خطاب

از مدینه

از مدینه بشام نزد معویه رفت و چون وارد شام شد معویه او را
گرامی داشت و پیغام بعمرو عاص داد یا عمرو ان الله احیا لک عمر بن
الخطاب بالشام بقدوم عبید الله بن عمر بود که عمر بن الخطاب
زنده گردیده است و بسبب آمدن او در قلوب اهل شام نور و ضیائی
بهم خواهد رسید و ولی من و اراده من آنست که عبد الله بن
عمر بمنبر رود و شهادت دهد که علی ابن ابیطالب علیه السلام
عثمان را کشت و بدی او را بگوید و او را بد یاد کند و عداوت
اهل شام با علی علیه السلام محکم کند عمرو جواب داد که رای
صحیح است پس معویه عبد الله را طلبید و گفت ای پسر برادر اسم تو
با کشت و پدر تو خلیفه رسول خدا بوده و مردم شام را بتو تعلق
تمام است و میل تمام فضلا بتو دارند در قلوب خود و توقع امید
و صدق پس بمنبر بالا رو و در روز جمعه و ناسزا بعلی ابن ابیطالب
بگو و شهادت ده که او عثمان را کشت عبد الله گفت معاذ الله
که من دشنام بدهم با و مرا نمی‌رسد زیرا که او پسر ابوطالب است
و مادرش فاطمه بنت اسد است و در حسب و نسب و فضل او کسی
نیست و تو نیز بر علم و فضل و کمال و شجاعت او و عبادت او و تقوی
برای معویه مرا هیچ امکان در روزگار لکن قتل عثمان را بجهت خونخواهی

[illegible]

من هم ما دون نیستم بیکر تبرا و از پیغمبر بلند شد گفت یا علی [illegible]
تو بکردن او میکذارم و چون روز جمعه شد و اهل شام جمع شدند
و عبد الله عمر بر منبر بالا رفت و سخن از هر جای گفت و از
امیر المومنین صلوات الله علیه و عثمان سخنی نگفت و معویه از
روی غضب باو نگاه کرد عبد الله عمر متغیر شد و گفت کیف [illegible]
پیغمبر وقتیکه از دنیا رفت عزرائیل او را قبض روح کرد حضرت فاطمه
از دنیا رفت عزرائیل قبض روح کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام
از دنیا رحلت کرد عزرائیل قبض روح کرد حضرت امام حسن از دنیا
رحلت کرد عزرائیل قبض روح کرد اما وقتیکه حسین از خانه
زین بر زمین کربلا افتاد عزرائیل عرض کرد خدایا مرا اذن بده بروم
حسین را قبض روح کنم خطاب رسید ای عزرائیل بگو رحم
در دل تو نیست همین زخمهائی که بر بدن حسین است او را
کفایت میکند قبض روح او با من است من بید قدرت خود
او را قبض روح میکنم چون وقتیکه امیر المومنین پیغمبر را غسل میداد
حسنین در انجا حاضر نبودند چون امیر المومنین پیغمبر را غسل داد و
کفن نمود حسنین حاضر شدند چشم امام حسین بجد بزرگوار افتاد
جد بزرگوار خود را کفن پوشیده دید عرض کرد ای پدر بزرگوار
بگشا که روی پیغمبر را ببینم فرمود اذن ندارم امد نزد عباس عم
پیغمبر فرمود ای عم بند کفن را بگشا روی جد خود را ببینم عباس عرض

[illegible]

حکایت [illegible]

پس مالک اشتر عیان بمیدان امد عبد الله بن عمر مقابل او امد
و او را نشناخت پس گفت ای سوار تو کیستی بگو نام خود را زیرا
که مرا ننگ می اید که با هر کس جنگ کنم مالک گفت منم اشتر عبد الله
عمر مضطرب شد و بترسید و گفت ای عم بزرگوار بخدا اگر ترا
میشناختم بنزد تو نمی امدم اکنون مرا اذن بده که بمکان خود
بموضع خود برگردم اشتر گفت ایا شرم نمیکنی که تو از قریش باشی
و در پیش حرفی از اهل یمن بگریزی و پدر تو عمر باشد و از
نزد من برگردی نزدیک بیا عبد الله گفت ای عم ترا بحق
رسول خدا قسم که دست از من بردار که فرار از نزد تو کسی را
عار نیست بلکه فخر است مالک خندید و گفت برگرد پس
عبد الله ترسان و لرزان برگشت و میگفت شکر خدا را که زنده
از نزد اشتر برگشتم معاویه گفت یا ابن الخلیفه چه کردی عبد الله
گفت از چنگال شیر سیاه جستم یعنی اشتر معویه گفت او مرد است
مثل تو عبد الله گفت اگر راست میگوئی تو برو بمیدان او معویه
گفت تو خود دیدی که من بمیدان سعد همدانی رفتم و تو میدانی
که او در شجاعت کمتر از اشتر نیست عبد الله گفت راست میگوئی
اما مثل زنان گریختی و نه ایستادی و اگر می ایستادی میرسیدی

بان مکافاتکه خدا برای تو قرار داده معویه برتو لکن بعبارت
علی بن ابیطالب ع بروم بدرستی نمیکنم ایشان درین گفتگو بودند
که امیر المومنین صلوات الله علیه بیرون امد و بر اسب
رسول خدا صلی الله علیه واله سوار بود و ندا در داد
که ای پسر هند من امدم نزد تو ان ابن ربقی فاتنا فتلك
صاحبة كان الامر له بیا بمیدان من و مردم را از کشتن
خلاص کن و هر کس غالب شد امر با او باشد معویه سر
بزیر انداخت و اصلا سخن نمیگفت عبد الله گفت ای معویه
بسم الله برو بمیدان علی ع معاویه اصلا جواب نداد امیر المومنین
صلوات الله علیه بعینه ایشان حمله کردند وایشانرا شکافتند
و از ضرب تیغ انحضرت سرهای ان منافقان مانند برگ
درختان در وقت امدن باد شدید در فصل خزان بر زمین
میریخت پس انحضرت میسره لشکر معویه را در شکافت
و از میسره بیرون امده و بسیاری از ایشانرا کشت و معاویه
ایستاده بود و از جای خود حرکت نکرد پس معویه بعمرو عاص
گفت به بین پسر عمر بن الخطاب چه گفت عمرو بن عاص گفت
بخدا قسم که راست گفته چه بسیار قبیح و زشت است که علی بن
ابیطالب

ابیطالب ع بمیدان اید و ترا بعبارت زشت بخوانند و تو قبول نکنی معویه
گفت ای عمرو من از تو داناترم و فریب ترا نخورم و کأنک طمعت
فی خلافتی و چنین میدانم که در خلافت و مملکت من طمع کردی
عمرو گفت مرا میلی بخلافت نیست و اگر هم باشد من سزاوار
ترم از تو و لکن میدانم که بسیار زشت است برای تو معویه خندید
و شعری چند گفت که حاصل مضمونش اینست که خود را
در مقام تهمت انداختی پادشاه را بجنگ چکار پس امیر المومنین
صلوات الله بار بمیدان امدند و مبارز خواستند و لباس
خود را و اسب و اسلحه خود را تغییر داده بودند عمرو بن عاص
نشناخت امیر المومنین صلوات الله با و حضرت امیر او را
می شناخت پس قدری اسب دوانیدند تا انکه عمرو را میان
صفهای اهل شام بیرون اوردند پس عمرو عاص شعر حضرترا
که شنید میفرمود قد علمت ذات القرون المیل والخصر والا
نامل المطفول انی بنصل السیف خنشلیل احمی واری اول
الرعیل بصارم لیس بذی فلول همینکه امیر المومنین علیه السلام
است سر اسب را برگردانید و قلعه کرد حضرت امیر از عقب او
تاختند و خود را باو رسانیدند ثم طعنه فصرعه واتقاه

عمرٌ وبرجله فبدت عورته فصرف وجهه عنه وانتشر نوره
حواله او کردند عمرو بن عاص خود را از اسب انداخت وشروع
کرد پیاده دویدن حضرت محمد خود را باو رسانید تیغ عمرو عاص
مضطرب شد وخوابید فورا پاهای خود را بلند کرد وعورتش
ظاهر شد حضرت روی مبارك از او کردانیدند که عورت
نجس او را نه بینند او برخواست وخود را بلشکر رسانید معاویه
میخندید عمرو عاص متغیر شد از خنده معویه و کفت ای معویه
چرا میخندی معویه کفت از حمله ابوالحسن وفرار کردن تو وکشف
کردن تو عورت خود را عمرو عاص کفت قسم که اکر او را شناختم
که اکر او را می شناختم اکر بقدر کوه احد طلای احمر بمن میداد
که بمیدان او نمی رفتم ای معویه اکر این امر که برای من اتفاق افتاد
از برای تو اتفاق افتاده بود حال اطفال های تو یتیم شده بودند
ومال تو غارت شده بود معویه کفت الحمد لله وعودتك
حمد خدا و قلت عورتت را بدان ای عمرو تو امروز فتنه کرده
عورتت ای عمرو را بالمحل مزاح میکنی عمرو کفت بکو اما ای معویه
چه بسیار سخن می کوئی اکر برهی بر سد و برا نکشد ایا
از اسمان خون میبارد معویه کفت نه ولکنا عمرو تو خود را
در میان

در میان عرب رسوا کردی واین ننك عظیم را بر خود پسندیدی
ومرا شهرت بود برای تو از این ننك کاش عمرو عاص کفت ای معویه
بس است طول مده سخن را علی بن ابیطالب پسر عم من است و
با من عفو واحسان کرد معویه کفت ای عمرو هیچ میدانی که
رسول خدا صلی الله علیه واله علی را کفت وانت یا علی
من طینة فاحدة الی ادم عمرو عاص کفت این چنین بود معویه
کفت پس او چکونه پسر عم تو بود در میان بنی هاشم ونسبت تو است
که میدانی عمرو عاص کفت ای معویه این مزاح وشوخی نیست
این اندخم شمشیر بد تر است بخدا قسم ای معویه اکر زبان بود که
من دین خود را بتو فروختم بعد مرا بسینه امثال این سخنان
با من میکنی پس شب در امد ولشکریان از یکدیکر جدا
شدند وچون صبح شد ونماز صبح را بجا اوردند امیر المومنین
صلوات الله علیه خطبه خواندند وبعد از خطبه فرمودند که
پروردکار در میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی
سبیل الله کانهم بنیان مرصوص یعنی صفهای خود را است
کنید مثل بنای مرصوص دفعه داران پیش کنید وعقب انها رحم
فشانید وبعد از ان بعد وکعب نیزه ها بدست کیرید

تا مرا از تر شود و علم را حرکت دهید و مدد هید علمها را مگر بدست
شجاعان و در وقت شدت جنگ صبور باشید و خدا را کثیر
ذکر کنید و یاری و نصرت از پروردگار طلب کنید پس اشتر
برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار را که با ماست رسول خدا
و زوج بتول و سیف الله المسلول و او اول کسیست که با رسول
خدا نماز کرد و او است اول کسی که رسول خدا را تصدیق کرد
و او ست کسی که رسول خدا را غسل داد و نماز کرد بر او و او را
دفن کرد و مردم مشغول بودند با چیزی مشغول بودند و او است
که در جمیع معارک یاری الله نمود کرد و معویه طلیق است و پسر
طلیق پس بترسید از مخالفت او و او را از مرد میدان چشمهای
خود نیکوتر محافظت کنید و هر یک از بزرگان و مهاجر
و انصار از جا برخواستند و نطقی از فضایل حیدر کرار بیان
کردند و مبارزان از صفوف جدا شدند و در پیش روی صف
جمع شدند و صف کشیدند اول مرتبه کعب بن جعیل سلمی شاعر
معویه بمیدان آمد و فریاد زد که کسی بمبارزت من بیاید
مگر نجاشی و این رجز را میخواند ابرز الی الآن من نجاشی
فانی لیث لدی الهراش فاجابه النجاشی شاعر علی علیه السلام

ذاک

ذاک علی بین الوباشی اضربه فلیلکه فانا النجاشی لست بنبع
الذئب بالمعاش انصر خیر راکب و ماشی شاعر علی ابن ابی طالب
نجاشی حربه ابرش زد و نیزه بر سینه او زد که سینه او را بر
هم شکافت و فرار کرد و از ان زخم بدرک واصل شد چون شهادت
جناب زینب عبد الله جعفر طیار برادر زاده آنحضرت
فریاد بر کشیدند قریب بهزار نفر بر دور او جمع شدند و با ایشان
حمله کرد تا آنکه خود را در میان لشکر شام انداخت و محاربه عظیم
کردند و از ورت بسیاری از لشکر معویه کشته شدند علما راضیه
ذکر کرده اند که سواری در کوفه بود که کسی او را مقابل نمیکرد
و او را عکیه بن جدیر اسدی میگفتند و در شام نیز سواری
بود موسوم بعوف بن مخزاة مرادی که یگانه دهر بود و بسیاری
از اصحاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه کشته بود قبل از ان
و عادت او این بود که تنها جنگ میکرد پس تنها میان دو صف
آمد و لعب و هنری اشکار کرد که اهل عراق تعجب کردند و فریاد
زد که ای اهل عراق در میان شما هست که عصا نیم شمشیر با
و شما را فریب عنیهم بدانید که منم عوف بن مخزاة مرادی که عمر
را عبدان من فرستید پس اصحاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه

علیه عکبر را آواز دادند که تو نیز کفو او برو بمیدان عکبر به تنهائی
بمیدان او رفت و این دو لشکر بنظاره این دو مبارز مشغول
شدند پس مرادی اول رجز خواند و میگفت أنا المرادیُّ و شعاری
عوفٌ هل من عراقیٍ عصاهُ سیفٌ و عکبر در مقابل رجز
او رجز خواند پس مرادی نیزه حواله سینه عکبر کرد و عکبر
نیز نیزه حواله او کرد و دو شصت طعن و ضرب در میان
ایشان رد و بدل شد و آخر الامر عکبر دلتنگ شد و نیزه
بر سینه مرادی زد که از پشتش بیرون آمد و او را بجهنم فرستاد
پس آواز تکبیر از لشکر امیر بلند شد شامیان دل شکسته
شدند پس عکبر نظر کرد بمعویه دید با چند نفر از قریش و تلبی
از مردم بر بالای تل حاجم ایستاده بودند و آن تلی بود که سرها
را در پای او میریختند عکبر اسب خود را بشدت تمام دوانید
و در اثنای دوانیدن او را تازیانه میزد و بجانب آن تل میرفت
پس معویه دید بشدت تمام عکبر رو باوی آید گفت انّ هذا
الرجلُ مغلوبٌ علی عقلهِ او مستأمنٌ فاسئلوهُ فأتاهُ رجلٌ
فناداهُ فلم یجبهُ آیا این مرد دیوانه است یا کسی او را امان
داده آیا و سؤال کنید که مطلبش از این آمدن چیست مردی
از اهل

از اهل شام او را آواز داد او جواب نداد و تازیانه بر اسب خود
میزد و می آمد بهمان نحو تا آنکه نزدیک معویه رسید و گمان
میکردند که مردم خواهند گریخت و او را تنها خواهند گذاشت
و مرادش حاصل خواهد شد حاضران دور معویه را گرفتند و او
با نیزه با ایشان حمله کرد و سی و سه نفر از ایشان را کشت و چون
دید که بمعویه نمی تواند رسید فریاد کرد و یلی علیکَ یا ابن
هندٍ انا الغلامُ الاسدیّ خذ ای پسر هند منم غلام اسدی پس
آنجا برگشت بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت
فرمود ماذا دعاکَ الی ما صنعتَ یا عکبر لا تلقِ نفسکَ الی
التهلکةِ چه چیز ترا بر این عمل داشت گفت بعیب تو و بغض
معویه با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بقصد پسر هند زانیه
رفتم لعنت بر او تا که میان من و او مانع شدند حضرت فرمود
هر که نفس خود را بهلاکت میندازد معویه چون عکبر را دید عود
علیه گفت یدُ الله فوقَ یدِ معویه دست خود بالا دست معویه
است پس دو غلام از انصار حمله کردند تا آنکه نزدیک معویه
رسیدند و هر دو شهید شدند پس بعد از آن امیر المؤمنین صلوات الله
علیه خود بمیدان آمدند و مبارز طلبیدند و چون کسی بمیدان آنحضرت

نیامد بر طلب لشکر معاویه حمله کردند و بر کسی نمیگذشتند مگر
آنکه او را با شمشیر خود دو پاره میکردند و گرد و غبار بلند گشت
و هنگامه حرب گرم شد و چون طول کشید محاربه حضرت اهل
عراق مضطرب شدند سید الشهدا با خالد بن ولید معتمر شده
وسی و نه هزار کس از لشکر جدا شدند از ربیعه و از طرف دیگر قیس بن
سعد بن عباده باده هزار کس از لشکر جدا شدند و قسم یاد کردند
که اگر امیر المومنین صلوات الله علیه نیاید جنگ کنند مگر آنکه
تمام کشته شوند اگر امیر المومنین را نبینند لا ننظر وجه خلیفة
حتی نبید و اسارق معاویة با نرده‌ی خود را بجنگ دادند نظر
بر طرف پشت سر خود نکنند تا وارد سراپرده معویه شدند
پس نیامهای شمشیرهای خود را شکستند و حمله عظیم آوردند
که هرگز کسی مثل آن ندیده بود و سراپرده معویه رسیدند
آن ملعون سراپرده خود را گذاشته بمقام دیگر گریخت اهل
عراق یعنی ربیعه او را غارت کردند پس جنگ نکردند تا آنکه
خود را با امیر المومنین صلوات الله علیه رسانیدند و سرا
پرده معویه را بسیار غارت کردند پس معویه بنزد خالد بن
معتمر فرستاد که یا خالد انک قد ظفرت و لک امرة خراسان

ان نقعد

ان تقعد که ای خالد تو ظفر یافتی و امارت خراسان را بتو میدهم
خالد را طمع در امارت خراسان افتاده و از جنگ معویه باز ایستاد
و لکن دیگران و اصحاب او دست از جنگ باز نکشیدند پس
خالد معتمر روی خود را بان هفت هزار نفر آورد از اهل ربیعه کرد
و گفت قد برت ایمانکم فحسبکم بعضها خود وفا کرده‌اید
پس بس است شما را و چون فلما بایعوا الناس معویة امّره
علی خراسان و بعثه الیها فمات قبل ان یبلغها پس چون
بیعت کردند مردم معویه را امیر کردند او را بر خراسان و فرستاد
او را بسوی خراسان پس مرد پیش از آنکه بخراسان برسد و چون
امیر علیه السلام را صحیح و سالم یافتند بلشکر گاه خود مراجعت
نمودند پس در آن روز عاشورا در صحرای کربلا وقتی که سید الشهدا
علیه السلام حمله کردند بر طلب لشکر اشقیا و از نظر اهل بیت
غایب شدند کجا بودند این شیعیان که در طلب آنجناب شمشیر
زنند زید بن وهب نقل میکنند که دیدم امیر المومنین صلوات الله
علیه روی بلشکر میرفت و تیر از طرف چپ و راست آنحضرت
عبور میکرد و دیدم که فرزندان آنجناب چون آنحالت را دیدند
پیش روی آنحضرت آمدند و در برابر آنحضرت صف کشیدند

وخون را سر پدر بزرگوار خود میکردند وحضرت ازاین معنی
کاره بودند و بسیار بر ایشان دشوار بود امام حسن علیه السلام
عرض کرد ای پدر بزرگوار شما این نوع رو بدشمن میروید
میترسم ایشان شما را بکشند حضرت فرمودند ای حسن خداوند
دو دنیا برای شهادت پدر تو مقدر شده که سرعت بجهاد
انواع تو بایل نمی کند و باز ایستادن از جنگ او را دور نمیکرداند
زید بن وهب میگوید دیدم امیرالمومنین صلوات الله علیه
دست مبارک دراز کردند و در میان فرزندان دست
امام حسین علیه السلام را گرفتند و ایشان را در پشت سر خود
قرار دادند وخود را سپر ایشان گردانیدند ای یاران ایمانی
دهید و تامل کنید کیرا که امیرالمومنین صلوات الله علیه
خود را سپر او کردانند که مبادا تیری یا حربه بجانب او آید
آیا روا بود که روز عاشورا اشقیا از اطراف تیر باران کنند
که گویا تیر باران بود ابن الرسول وجسمه کانه قنفذ
من غیث از باکستریم مشتوره البته بگوش شما رسیده که روزی
از روزها جناب حسین علیه السلام در نزد جد بزرگوار خود
بود وغم توم از آسمان باران می آمد حضرت رسول آثار ملال

ادجهت

ادجهت آن بزرگوار بر گردیده ذوالجلال مشاهده فرمودند این سبب
آن از سید الشهدا سوال کردند اسیر عرض کرد یا جداه
شوق خدمت مادر بزرگوارم بر سر افتاده وبجهة آمدن باران
ازان ممنوعم حضرت رسول دو دست مبارک بسوی آسمان
بلند کردند و عرض کردند پروردگارا این فرزندم حسین علیه السلام
را از قطرات باران حفظ کن پس سید الشهدا روانه شدند
وبدعای سید انبیا بامر خداوند جل وعلا در شدت آمدن
باران قطره از آن ببدن سید الشهدا نرسید ای یاران
آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله کجا بود آن وقتی که آنحضرت
می فرمود وانت بنت سعد فقد رملی عشوة بجنود کوکو الها
طالبین پسر سعد لشکر بسوی من نلخفته که هر وقت تیری
می انداختند مثل قطرات باران تیر بجانب من می آمد که
شنیده باشید که علامه مجلسی ذکر کرده که چهار هزار تیر بر بدن
مقدس سید الشهدا علیه السلام روز عاشورا رسید واگر
خواهید کما ینبغی جگرها بسوزد واشکها از دیدها جاری شود
وحزن بر شما مؤثر شود شنیدن این ای دوستان واقعه
یا دیگر بسبب حضرات علما اعلام رضوان الله علیهم ذکر کرده اند

در کتب فقهیه که اگر کسی ضربتی بکسی زند و پوست خراشیده
شود و خون نیاید باید یک شتر دیه بدهد و اگر پوست
خراشیده شود و خون بیاید باید دو شتر بدهد دیه اول
و اگر در گوشت فرو رود باید سه شتر دیه بدهد و اگر باستخوان
برسد انچه و پوست را از روی ان استخوان دور کند
باید پنج شتر دیه بدهد و اگر کسی دو زخم بر کسی زند و ثالثی
زخم در میان انها زند و همه یکی شود باید سه دیه بدهند
و این مواخذه دنیوی است و مواخذه و عقوبت اخروی
ان باقیست و این زخمی است که بر یکی از مسلمان و مومنان
عیانا ان زخمهائی که بر بدن حسین علیه السلام زدند ای
یاران نیزه بر بالای نیزه و شمشیر بر بالای شمشیر و تیر بر بالای
تیر ایا دیه ان چه خواهد شد بلی شاید دیه ان زخمها از ان
عاصیان اتش جهنم باشد ای انا والله شیعیان تو دلخی
بودند که ابد الابدین و دهر الداهرین در اتش جهنم بسوزند
و بر تو این نوع ستمها و ظلمها واقع نشود چگونه برگ و شاخ
همه از قطع شجره بست حضرات کجا شنیده اید این نوع ظلم بریده
یاد دستی که نعش بپوشید و زبانی که بجی لکنت بگوید و گوباد
گوشی که بجی غم واند و نشنود ابر خلق شاعر بر اهل غسته

نقل

نقل کرده که اعامیر باجمعی بعد از شهادت امام رفتیم که زخمها
نیش را شماره نمایم و از تعداد ان عاجز شدیم و اینقدر را دانستیم
که از دو هزار چیزی کمتر بود از عبد الرحمن بن حصین علیه اللعنة
والعذاب الشدید کسی سئوال کرد از عدد زخمهای ان حضرت
او گفت نمیدانم اما اینقدر میدانم که ان پیراهنی که من از بدن
نازنین او بیرون اوردم صد و هفتاد سوراخ و رخنه داشت
ای یاران عمامه انحضرت که جابر بن یزید ربود و برداشت
از ضرب شمشیر پاره پاره و از تیر سوراخ سوراخ بود امام
زین العابدین علیه السلام منقولست که وقتی که پدرم
از میدان برگشت بخیمه بجهة وداع در مشباخ دیدیم این قدر
تیر برنها و خورده بود از برای پروانه اوج سعادت حضرت
صادق علیه السلام فرمودند که بغیر از تیر زیاده از هفتاد
جراحت شمشیر و زیاده از هفتاد زخم نیزه بر بدن مقدس او
یافتند و زخم تیر بسیار بود و چون واقعه تیر بسیار نمیکرد
شده از وقایع سنان بشنوید تا شیشه دلها شکسته شود
اه اه از ظلم بی دودمان وقتی که ان مظلوم در میان ایستاده
بود و عامر بن طفیل علیه اللعنة والعذاب الشدید سنگی بر حضرت

مبارکش زد چون کلام باینجا رسید این چند کلمه را بشنوید
وقتی که مختار ابوخلیق شاعر را گرفت و گفت اگر وقایع کربلا
وا تماما از برای من نقل کنی من ترا آزاد میکنم ابوخلیق گفت
انچه میدانم نقل میکنم بعد از انکه چند واقعه از او سؤال
کرد و جواب شنید مختار گفت بگو که با امام چه کردند ابوخلیق
گفت وقتی که دور انسرور را گرفتند ای امیر ابو الحتوف
یثربی بر پیشانی انحضرت زد ابو ایوب غنوی تیر بر حلقوم
انحضرت زد و حسین بن نمیر سکونی و حکیم بن اجار دو تیر
انداختند زبانم لال باد که هر دو بر دهان مبارک او خورد
بار دیگر ابوخلیق بسیار گفت و من خلاف ادب میدانم بگویم
تا انکه ابوخلیق سخنش باینجا رسید که مالک بن نسیر ضربتی
بر سر انحضرت زد که عمامه اش پر از خون شد مختار عمامه را
بر زمین زد و صدای گریه اش بلند شد و امر این عمامها بر زمین
زدند و غلغله اندار الاماره بلند شد و الله که روا است که
از اهل مجلس غلغله بلند شود و لکن شیعیان بدانید که این
ضربتها که بانجناب امد باز قدرت نشستن از انحضرت سلب نشد
و طاقت نشستن داشتند تا انکه صالح بن وهب مزنی از عقب

السرور

السرور در امد و نیزه بر پهلوی انحضرت زد که انحضرت بروی زمین
افتادند جناب زینب پای برهنه بیرون دویدند و سه سخن
فرمودند اول فرمودند وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه
وا مظلوماه سخن دوم این بود ای کاش کوهها سرنگون میشدند
سیم روی مبارک کردند بان ظالمانی که بر دور امام بودند
و فرمودند ویلکم اما فیکم مسلم وای بر شما آیا در میان شما
یک مسلمان نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین

وچون ماه محرم سنه سبع وثلثین تمام شد حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در وقت غروب آفتاب جمعی از اصحاب خود را
فرستادند بنزدیک لشکر معویه صف ایشانرا ای شنیدند
و مرثد بن حارث خثعمی صدا بلند کرد و گفت ای اهل شام امیر المؤمنین
علیه السلام می فرماید که من با شما مدارا کردم برای آنکه شاید
براه حق رجوع کنید و بسوی من باز گشت کنید و بکتاب خدا
عمل نمایید و اینک حجت بر شما تمام شد زیرا که دعوت کردم
شما را بکتاب خدا و سنت رسول او و شما قبول نکردید
و دست از عناد و طغیان خود بر نداشتید اهل شام دانستند
که امیر المؤمنین صلوات الله علیه جنگ خواهد کرد با ایشان
پس بنزد معویه جمع شدند و معویه و عمرو بن عاص بیرون
امدند و در تمام آن شب آتشها افروختند و شمعها روشن کردند
و متوجه ترتیب سپاه و تجهیز لشکر شدند و در تمام آن شب
بتهیه جنگ مشغول بودند پس معویه در همان شب که شب
چهارشنبه اول ماه صفر بود امارت سواران میمنه لشکر خود را
بذی الکلاع حمیری داد و امارت پیادگان میمنه را بحوشب داد
و سواران میسره لشکر خود را بحبیب بن مسلم و پیادگان میسره را

به بشیر بن ارطات سپرد و سواران قلب را بعبد الرحمن بن خالد
ولید داد و پیادگان قلب را بضحاک بن قیس داد و سرگردگی سواران
جناح را بعبد الرحمن بن سعد داد و امارت پیادگان جناح را بهمام بن
قبیصه داد و سرداری کمینگاه را بابو الاعور و پیادگان کمینگاه را
بابو الاعور و پیادگان کمینگاه را بحابس بن سعد داد چون حضرت
امیر مومنان نیز صف آرائی کردند میمنه سواران را بفرزندان گرام
خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام داد و پیادگان میمنه
را ببرادرزادهای خود عبد الله جعفر بن ابی طالب و مسلم بن
عقیل ابن ابی طالب داد و سواران میسره را بمحمد حنفیه و محمد بن
ابی بکر داد و پیادگان میسره را بهاشم بن عتبه بن ابی الوقاص و
برادر او عمرو بن عتبه دادند و سرداری سواران قلب را بعبد الله
بن حارث اشتر دادند و سواران جناح را بسعد بن قیس همدانی
و عبد الله هذیل سپردند و پیادگان جناح را بو فاعة بن شداد
البجلی و عدی ابن حاتم طائی سپردند و سواران کمین را بجابر بن
واصل الکنانی و قبیصة بن جابر دادند پس بر هر قبیله از قبایل عرب
مردی را امیر کردند که مردم از امر او بیرون نروند از مضر و ربیعه
وطی و خزرج و همدان و کنانه و اسد و یربوع و خثعم و خزاعه و نخع

مرتیب

ترتیب لشکر خود را دادند که باد را مجال وزیدن در صفوف عسکر سعادت
اثر لشکر نبود پس بعد از نماز صبح روز چهارشنبه اول ماه صفر
حضرت برا سری سوار شدند و چون بنای جنگ شد در بحر
المومنین مذکور است که حضرت فرمودند که بیاورید اسب اراوان
اسب سیاهی بود آوردند و بیبا شیهه می کشید و بد قدست
زمین را میکند و آرام نداشت و چون حضرت سوار شد ناآرام
شد آن اسب و حضرت این آیه را خواندند فرمودند سُبحَانَ الَّذِی
سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ پس
آن دو لشکر روی بهم آوردند و حضرت فرمودند الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله والله اکبر و این کلمات شعار لشکر آن بزرگوار در آن
جنگ بود و شعار چنین بلکه با نچیند دوست و دشمن از یکدیگر
جدا شوند در وقت گرد و غبار و ظلمت و تاریکیها و جنگ
مغلوبه آن دو لشکر مثل دو دریای روی بیکدیگر آمد شدند تا آنکه
بهم نزدیک شدند و چون بلشکر یکدیگر نزدیک شدند اول سواری
که از میمنه لشکر امیر جدا شد مثل شعاع ساطع و حمله کرد بر لشکر
معویه و او را لخرج بن عبد الله خزرجی میگفتند صاحب حبیب السیر
گفته که از شجاعان معتبر بود و خود را بر قلب لشکر معویه زد و دو آن نفر

کشت و نیزه را خود برکشید مردی از اهل شام خواست تلافی
کند و نام او عون بن عوف بن الحارث بود از لشکر معویه
جدا شد و حمله کرد بر میمنه لشکر امیر المؤمنان علیه السلام و هنوز بلشکر
امیر نرسیده بود که علقمه بن قیس از شیعیان امیر از سپاه
جدا شد و بر سر راه او آمد و نیزه خود را بر سینه او زد و سنان
نیزه او را از پشت بدر برد و بر زمین زد که جان بمالک دوزخ سپرد
و صدای تکبیر از لشکر امیر بلند شد و معویه این را بفال بد
گرفت و این دو لشکر در برابر یکدیگر آمدند و چون بهم
نزدیک شدند جنگ مغلوبه اتفاق نیفتاد در اول روز
و در برابر یکدیگر ایستادند پس عمرو بن عاص پسر خود عبدالله را
طلبید و علم در دست داشت گفت ای پسر این علم را بگیر و پیش
رو که اینک من با جمعی از عقب سر تو حمله میکنیم عبدالله پسر
عمرو عاص گفت سبحان الله وا عجباه ای پدر مرا بجنگ کسی میفرستی
که نیزه را بجان پیغمبر بسته و بشمشیر و بازوی او اسلام قوت گرفت
و برادر رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و طرفة العینی
معصیت نکرده است عمرو عاص گفت ای پسر ساکت شو و فضل
دشمن را بیان مکن و اطاعت کن مرا بخدا قسم که اگر اطاعت نکنی

کردن

کردن تو را امیر نیم پس عبدالله گفت که اگر رسول خدا صلی الله علیه
و آله امر باطاعت پدر و مادر نکرده بود هرآینه کشته شدن برای
من گواراتر بود از علم گرفتن بجنگ علی در توی بینم پس لابد علم را گرفت
و دوان شد بجانب لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه از روی
کراهت و از عقب او عمرو با جمعی از اهل شام بر لشکر امام حمله کردند
و ساعتی جنگ کردند و بلشکر خود برگشتند امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در میدان جولان میکردند و این رجز را میخواندند أنا علی
فاسئلونی تخبروا ثم ابرزوا الی فی الوغا وابرزوا سیفی حسام
وسنانی یزهر منا النبی الطاهر المطهر وحمزة الخیر ومنا
جعفر وفاطم عرسی وفیها مفخر هذا لهذا وابن هند محجر
مذبذب مطرد مؤخر عمرو بن حصین سکونی عقب سر امیر المؤمنین
صلوات الله علیه آمد و خواست که حربه بر پشت آن سرور زند سعید بن
قیس همدانی خود را باو رسانید و یک طعن نیزه کار او را ساخت
و این شعر را سعید بن قیس خواند یا عمرو و بنی حصین الطمع
ان تنال یا حصین ای عمرو بن حصین اراده کردی که ضربت زنی
بر پدر حسنین یعنی امیر المؤمنین علیه السلام ترک کردند در صفوف لشکر معویه
صف اهل حکم از نزار صف عمرو عاص ندیدند زیرا که پر بود از غبار و ان

شام که غرق آهن و صلاح بودند پیش حضرت رسید قبیله ربیعه که
نام او اخطب بن منذر بود و در شجاعت مشهور بود و علم سیاه
باو دادند و فرمودند ای اخطب با پسر عثمان خود حمله کن بر این صف
که ابتر در اوست یعنی عمرو بن عاص در اوست و آنچه از دستت
براید کوتاهی مکن اخطب دست اطاعت بر چشم گذاشت و علم
از آن امام اکرم گرفت و با فوجی از ربیعه جدا شد از لشکر امیر المؤمنین
ع و فریاد کرد امروز هرکه کشته شدن بهتر است از گریختن و عده
ما و شما سرابرده معاویه است این را گفت و دست بر قبضه شمشیر
کرده تازیانه بر مرکب زد و حمله کرد بر آن صف و شجاعان ربیعه
از عقب او حمله کردند و آن صف را بهم شکستند و بسیاری از مبارزان
دلاوران آن صف را کشتند و این قدر از لشکر شام را کشتند که آن
علم بخون اهل شام سرخ شد و خون آلود شد و بهر جانب که حمله میکرد
آن قوم متفرق میشدند و پیوسته جنگ میکردند تا آنکه نزدیک
سرابرده و خیمه معویه رسیدند معاویه گفت این علم سیاه خون
آلود از کیست گفتند از بزرگ قبیله ربیعه اخطب بن منذر معویه
مضطرب شد و فریاد کرد که از قبایل عک و حمیر اخطب را بر سر ...
و ربیعه فرستاد خبر بامیر المؤمنین صلوات الله رسید آن حضرت فرمود از

ابطال

ابطال مذحج را بیاری اخطب فرستادند امیر المؤمنین ع فرمودند با واز
بلند ای اخطب پیش بر علم را پس اخطب علم را پیش برد و شجاعان ربیعه
و ابطال مذحج از عقب سر او حمله کردند و سیصد نفر از گردان را
کشتند تا آنکه سرابرده معویه رسیدند و اهل شام معویه را گذاشته
شدند و فرار کردند ... از خاصان معویه که بر دور او بودند
مردی از خاصان معویه علیه اللعنة و العذاب الشدید صدا زد وای بر شما
ای اهل کوفه دست از ما بردارید این معاویه است و ما ... عثمان ...
امروز از دل خواهد بود و این قدر اخطب جنگ کرد که فریاد از
اهل شام بلند شد پس اخطب برگشت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد
و زخم عظیمی بر او خورده بود حضرت دست مبارک بر زخم او کشیدند
خوب شد اثری از آن باز نماند پس در آن وقت احمر غلام عثمان علیه اللعنة
و العذاب الشدید بمیان میدان آمد و میان دو صف ایستاد و مبارز
طلبید غلامی از غلامان امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمیدان او آمد
و بدست آن شقی بدرجه رفیعه شهادت رسید و آن غلام در میدان
اسب جولان میداد و مدح عثمان میکرد حضرت امیر ع بغضب آمدند
و فرمودند و ربِّ الکعبةِ لتلقیَ اللهَ اِن لم اَقتُلکَ خدا را ...
اگر ترا نکشم ای دشمن خدا و رسول پس خود حضرت در برابر غلام آمدند

و او نشناخت امیر المؤمنین صلوات الله را شمشیری بجانب حضرت
انداخت آنسرور شمشیر او را رد کردند و بجمیع او شمشیر از غلاف نه
کشیدند و دست مبارک را دراز کردند و گریبان آن غلام را گرفتند
و او را بلند کردند ثم ضرب به الارض فکسر منکبه و عضده و
بجوی بر زمین زدند که جموع استخوانهای او درهم شکست و فرزندان
او و جناب حسین ع و محمد حنفیه بر او حمله کردند و بیکبار به شمشیرهای
خود را با او زدند و شمشیرهای ایشان بهم خورد و شمشیر محمد از
شمشیر جناب حسین ع قطع شد پس خود آنحضرت در میان میدان
جولان کردند و مبارز طلبیدند و یک نفر جرئت نمیکرد که در برابر حضرت
بیاید و از جای خود حرکت کند معاویه غلامی داشت نام او حریث و بسیار
شجاع بود و مردانه و سلاح معویه را میپوشید و شبیه بود بمعاویه و او را
برای امور عظیمه ترتیب کرده بود و کسی از لشکر شام با او برابر نبود
او قصد میدان کرد معویه او را طلبید و گفت ای غلام تو بجای فرزندی
و من ترا بسیار دوست میدارم از علی ابن ابی طالب حذر کن و از غیر او
از احدی باک مدار چون غلام از نزد معویه رفت عمرو بن عاص دست
او را گرفت و گفت ای حریث علی ابن ابیطالب مرد نیست مثل تو و حریث
غلام معویه بوری میخواست که اسب ولات از تو باشد و تو کشته

علی

علی ع باشی یا حریث و الله لو کنت قرشیا لاحببت معویة ان
تقتل علیا یا حریث بمیدان امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد که حضرت
بلشکر مراجعت فرمود چون آنسرور حریث را در میان دیدند
آنسرور عمامه زردی بر سر مبارک پیچیدند که نشناسد چون بمیدان
حریث خواستند روانه شوند امام حسن ع خواست که بمیدان
رود حضرت قبول نکردند و خود بمیدان او رفتند حریث چون شناخت
آنحضرت گفت العسوار من بیچ خوردی و بمیدان آمدی و علم او
بسوی [illegible] و بلا فرستاد حضرت جواب او را ندادند و شمشیری
بجانب او اشاره فرمودند شمشیر به پیشانی او خورد و نصف سر او
در میدان افتاد و از اسب افتاد و بر خاک واصل شد و در [illegible]
المؤمنین مذکور است عمرو عاص معویه دلتنگ شد و بعمرو عاص
گفت که حضرت او را دو پاره کردند و گفت ای عمرو انت قتلت
حریثا و غررته تو حریث را فریب دادی و کشتی و بچنگال شیر دادی
انداختی پس آنسرور مراجعت فرمودند پس معویه این اشعار را
گفت حریث الم تعلم و علمک ضائع بان علیا للفوارس قاهر
و ان علیا لا یبارزه فارس من الناس الا اقصدته الاظافر امرتک امرا حازما
فعصیتنی فجدک اذ لم تقبل النصح عاثر فظن حریث ان عمروا

فلما قتل حریث غلام معویه فزع معویه [illegible]
[illegible] اکرم اعادی ابو جعفر [illegible] عمرو بن العاص
[illegible] امیر المؤمنین ع اشاره [illegible]
من [illegible] اهل الشام [illegible]
سعید [illegible] رفت و امیر المؤمنین ع
عمرو [illegible] رفت و امر [illegible] امیر المؤمنین ع [illegible] او
کشت و [illegible]
حضرت در [illegible]

نجوم وقد يهلك الانسان اولا بجانره اى حريث ايا ندانستى وعلم
تو بر طرف شد که علی ع بر طرف کننده شجاعانست وایا ندانستی
که علی ع با شجاعی جنگ نکرده مگر انکه اورا با چنگال بهم دریده من
ترا ای حریث امر میکردم و تو نافرمانی کردی پس اینست سزای کسیکه
قبول نصیحت نمیکند ای حریث گمان کردی که عمرو عاص ناصح است
ترا او ترا نشان هلاک میشود وقتی که حذر نمیکند و از وقایعی
که در غزوه صفین اتفاق افتاده است که روزی از روزها عبید الله
بن عمر بن الخطاب علیهما اللعنة بمیدان امد و در سرور المومنین
فاضل اد و کافی ذکر کرده است که او سر با چهار فرزند بود که انها
سبز پوشان میگفتند زیرا که تمام لباس سبز پوشیده بودند
پس عبید الله نزد امام حسن ع فرستاد که بیا نزد من که مرا با تو
کار است امام حسن ع گمان کردند که اراده مبارزت و جنگ
دارد امدند در برابر او ایستادند عبید الله گفت یا ابن رسول الله
من بجنگ تو نیامده ام بلکه برای نصیحت امده ام اگر اذن
میدهی بگویم فرمودند بگو انچه خواهی ان اباك قد وتر
قريشا اولا واخرا وقد شنأه الناس فهل لك في خلعه وان
تتولى انت هذا الامر گفت مردم شام و قریش و بسیاری از

قبایل

قبایل عرب از پدر تو بر گشته اند و کمر عداوت و کینه او را بر میان
محکم بسته اند بیهانه انکه عثمان را کشته و دست تو هیچ بهانه نیست
و اهل شام بتو مایل اند واگر اراده کنی پدر خود را و بیا بلشکر ما و تمام
این لشکر و معویه با تو بیعت میکنند و با مامت تو راضی میباشند
حضرت امام حسن ع فرمودند حاشا و کلا که من کافر شوم بخدا
و رسول و وصی او و مثل شما دور شوای شیطان گمراه شدی
و دست از دین برداشتی و در جانب معویه کردی و بخدا
قسم که او و پدرش ابو سفیان مسلمان نشدند و از ترس
اظهار اسلام کردند و مکر کردند ای ابله بی شرم حیا نمیکنی
بد روغ بیرون نمی ائی که بجنگ میروم تا فتنان اهل شام
ترا ببینند که بخط در میدان در برابر من درنگ کرده
بخدا قسم که گویا من ترا امروز یا فردا کشته می بینم و زود
باشد که خدا ترا هلاک کند و چنانکه انحضرت خبر دادند
راوی میگوید بخدا قسم نگذشت مگر همان روز و در شب
امروز کشته شد بنا بر روایتی بر دست حردی از بنی همدان
که او را هانی بن خطاب میگفتند دور شو لعنت خدا بر تو باد
عبید الله عمر پرگردید و نزد معویه امد و گفت خواستم که حسن بن
علی را فریب دهم واو فریب مرا نخورد نظیر این واقعه در روز

عاشوره در صحرای کربلا اتفاق افتاد در هنگامی که شمر ملعون
امان آورد از برای حضرت عباس و وعده سرداری لشکر با او
داد و خواست او را از یاری امام برگرداند چنانکه منقولست از
امام زین العابدین ع که فرمودند که خدا رحمت کند عمم عباس را
که جان خود را از روی اخلاص بفدای پدر بزرگوارم کرد و حال
آنکه در روز عاشورا شمر در میان دو لشکر آمد و گفت کجایند
فرزندان خواهر ما پس حضرت عباس و جعفر و عثمان بیرون
آمدند شمر گفت ای عباس مادر شما از قبیله ماست ای
عباس ما تو را و مادران و برادران مادری تو را امان دادیم
حضرت عباس فورا جواب داد که لعنت خدا بر تو باد و بر
امان تو ای بی حیا مرا امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان
نمیدهی بخدا قسم که تا جان در تن من و رمق در بدن من هست
دست از یاری برادر بزرگوار بر نمیدارم و جان خود را فدای
او میکنم و با شما کافران جهاد میکنم پس ملعون در روز نهم
ابن زیاد را بعمر بن سعد رسانید و نامه آن پلید را بان
عنید داد که مشتمل بر تهدید و وعید بود در آن نامه نوشته
بود که ابن سعد شنیدم که امام حسین علیه السلام چاره میکند
باید کار را بر او تنگ کنی انظر فان نزل حسین و اصحابه علی حکمی و استسلموا

اگر عبید الله [illegible] و هرگز [illegible]

فابعث

فابعث بهم الیه سلما یعنی نظر کن یا ابن سعد اگر حسین ع و اصحاب
او بحکم من در آمدند و تسلیم کردند امر را پس ایشان را بنزد من
بفرست و ان ابوا فازحف الیهم حتی تقتلهم و اگر قبول نکردند
پس هجوم آور بر ایشان تا همه ایشان را بکشی فان قتلت حسینا
ع فاوطئ الخیل ظهره و صدره پس چون حسین ع را کشتی اسب
بر سینه و پشت او بتازان لعنت خدا بر آن ظالم و نامه و کلام او
باد پس چون عمر سعد نامه آن ملعون را خواند امر کرد تمام سپاه
سوار شدند و رو به خیام حرم محترم کن اشقیا و این واقعه
بعد از ظهر روز پنجشنبه نهم محرم بود در آن وقت سید الشهدا
ع در برابر خیمه خود شمشیر خود را اصلاح میکردند که ناگاه آن
جناب را خواب ربوده بود و سر را بر زانو گذارده در خواب رفته
بود جناب زینب خاتون صداهای هو و صیحه لشکر را شنید
بنزد برادر آمد و گفت یا اخی ما تسمع هذه الاصوات
قد اقتربت ای جان برادر مگر نمی شنوی صدای دشمنان
و شیهه اسبان ایشان را که نزدیک رسیده اند امام از
خواب بیدار شدند و بر سر مبارک را بلند نمودند و فرمودند
ای خواهر در این ساعت در خواب دیدم جد و پدر و مادر و برادر

مرا که بین میکفتند یا حسین اِنَّکَ رَاحِلٌ اِلَیْنَا عَنْ قَرِیبٍ ای حسین
تو مرا این نزدیکی نزد ما خواهی امد واز محنت اباد دنیا بفضای عشرت
سرای عقبی خواهی رسید چون جناب زینب این را شنید طپانچه
بر صورت خود زد وفریاد واویلاه برآورد حضرت
فرمود مَهْلًا لَا تُشْمِتِ الْقَوْمَ بِنَا اُسْکُتِی رَحِمَکِ اللهُ خواهر مدارا
باش ودشمنان ما را شماتت دره میاور خدا ترا رحمت کند
شیخ مفید علیه الرحمه ذکر فرموده که در اینوقت برادر آنحضرت عباس
عباس پیش امد وعرض کرد یَا اَخِی اَتَاکَ الْقَوْمُ ای برادر لشکر
رسید حضرت فرمودند سوار شو وبرو وبپرس که چه
وچه جهت رو بما اورده اند حضرت عباس با بیست سوار
پیش امده فرمود چه میخواهید وچه در نظر دارید گفتند ما
مأموریم که بشما عرض کنیم در حکم امیر داخل شدن را یا انکه با شما
مقاتله کنیم حضرت عباس فرمود صبر کنید تا برادرم را مطلع
نمایم پس حضرت برگردید وان بیست سوار در جلوان قوم ایستادند
وان قوم را نصیحت وموعظه کردند پس عباس امد واراده
ان اشقیا را بعرض رسانید برادر ما حضرت فرمودند ان
اسْتَطَعْتَ اَنْ تُؤَخِّرَهُمْ اِلَی غَدٍ وَتَدْفَعَهُمْ عَنَّا الْعَشِیَّةَ لَعَلَّنَا نُصَلِّی
لِرَبِّنَا اللَّیْلَةَ وَنَدْعُوهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ فَهُوَ یَعْلَمُ اَنِّی قَدْ اُحِبُّ الصَّلٰوةَ

لَهُ وَتِلَاوَةَ کِتَابِهِ وَکَثْرَةَ الدُّعَاءِ وَالْاِسْتِغْفَارِ ای برادر ان عباس
اگر میتوانی ایشان را راضی کن که محاربه را بتاخیر اندازند تا فردا
که امشب جمعه را مشغول دعا واستغفار بوده باشیم که خداوند
جلیل میداند که من دوست میدارم نماز وتلاوت کلام الله
را ودوست میدارم دعا واستغفار را پس حضرت عباس
رفت نزد انقوم بیحیای روسیاه وگفت جگر گوشه رسول
خدا صلی الله علیه واله امشب دیگر از شما مهلت میخواهد
وچنان میدانند که این شب اخر عمر کوتاهست میخواهد وداع نماید
عبادت وبندگی الهی را در بعضی از کتب علما منکور است
که ابن سعد ملعون مضایقه مینمود در مهلت دادن که ناگاه
لشکر شقاوت اثرش بخروش در امدند وگفتند سبحان الله
اگر کافری امشب از شما مهلت میطلبید مهلت میدادید
اخر این فرزند پیغمبر شماست یکشب جمعه را از شما مهلت
از برای بندگی خدا با او مضایقه میکنید چون ابن سعد این
حالت را مشاهده نمود که ندا کنند که امشب دیگر حسین و
اصحاب او را مهلت دادیم پس لشکر مخالف در همانجا فرود امدند
ای یاران چه گویم چه گذشت در انشب خانواده نبوت ودر ان

وکان [illegible]

صدای طبل و نفیر از لشکر ضلالت اثر بلند بود و از لشکر سعادت
اثر صدای تسبیح و تهلیل و تکبیر بلند بود و حضرت ابتدای
شب مشغول گفتگوی با اصحاب بودند چنانکه در قبل مذکور
شد و در نصف آخر شب در نزد اهل بیت بودند و ایشانرا
وداع میکردند و چون از وداع ایشان فارغ شدند مشغول نماز
و دعا و تلاوت گردیدند تا وقت سحر شد پس آن سرور را خواب
ربود بعد از لحظه از خواب بیدار شدند گریان و فرمودند
که در این ساعت خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند
و در آن میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله
میکرد و گمان دارم که آنکسی که متوجه قتل من میشود پیس
باشد پس دیدم که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله با فوجی
از افواج مقدسه بنزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند
گرامی توئی شهید آل محمد و اینک اهل آسمانها و مقدسان
ملأ اعلا باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس ترا
میکشند تعجیل نما که امشب نزد ما افطار نمائی ای فرزند ببین
اینک ملکی از آسمان نازل گشته است و شیشه سبزی آورده اند
که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کنند و باسمان

برد و نگاه دارد پس از شنیدن این خواب صدای گریه از تمام زنان
بلند شد و حضرت ایشانرا تسلی دادند و کسی که از همه
بیشتر میگریست جناب زینب بود گفت ای برادر جد و پدر
و مادر و برادرم از دنیا رفتند و تو یادگار ایشانی و پناه
ما مظلومان و محرومانی ای برادر ای برادر بی کسانرا
که بعینه خواهد برد حضرت فرمود ای خواهر گرامی اگر
میگذاشتند مرا با شما حسرت خود بجائی نمی افکندم زینب
خاتون گفت آه این بیشتر دلها را می سوزاند که راه
چاره از تو منقطع گردیده و ناچار تن بمرگ داده ای
مظلومه روی خود را خراشید و معجر از سر خود کشید
و از شدت غم بیهوش شد آنحضرت سر خواهر خود را
بر دامن گرفت چون بهوش آمد فرمود ای خواهر راضی
شو بقضای الهی و بدانکه تمام اهل زمین و آسمان میمیرند
و جد و پدر و برادرم شهید شدند و همه از من بهتر
بودند و چون مرا شهید ببینید رخساره مخراشید و گریبان
چاک مکنید و معجر از سر مکشید پس ایشانرا فی الجمله تسلی
دادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **فصل** در وقایع

کدروز دویم تا هفتم در صفین اتفاق افتاد و شجاعت و مردانگیهای
شیر بچه شجاعت و شمع ایوان خلافت امیر المومنین ع
و فرزندان چند محمد حنیفه و بعضی از اصحاب ان جناب انچه
از انجناب بوقوع امید بعد از روز اول ماه صفر جنگ بزرگ
اتفاق [illegible] ده مکرد و روز هفتم که در ان روزهای قبل میا
روزی از طرفین با فوجی از سپاه جنگ میکردند و جنگ معاویه
عظیم اتفاق نیفتاده چنانکه مذکور است که در روز دویم هاشم بن
عتبة بن ابی وقاص با ابو الاعور و روز سیم عمار یاسر با عمرو بن
عاص و روز پنجم عبد الله بن عباس با ولید بن عقبه جنگ کرد
و شدید شد محاربه و در ان روز سمرة بن ابرهه صباحی
رئیس قراء شام با جمعی از ایشان بیاری امیر المومنین صلوات الله
علیه امد چنانکه در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون
صفها راست شد و طرفین مهیای قتال و جدال شدند
در اول روز صباحی با گروه بسیاری از قراء شام که در لشکر
معویه بودند دست از یاری معاویه برداشتند و بیاری علی
ع امدند و بمعاویه گفتند ایا تو میخواهی جنگ کنی با کسی که قرابت
تر نزدیک بمحمد ص دارد و اسلام او از همه کس پیشتر است و جها

[illegible]

وزهد

وزهد و عبادت او از همه پیشتر است ای معویه ایا جنگ میکنی
با کسیکه او مسلمان بوده و تو و پدرت تو کافر بودید و همیشه علم
اسلام بر دست او بود ای معویه چگونه جنگ میکنی با کسی که
بقوت بازوی او اسلام قوت گرفت و تو و پدرت بپیش
او داخل اسلام شدید و اولی بر تو و بر همه مسلمانان حق
هدایت است و امروز در روی زمین مثل او کسی نیست
و فرزندان او ریحانه رسولند و سید جوانان اهل بهشت
و در خدمت انجناب ای معویه و اعمال امته است با گروه بسیاری
از [illegible] اصحاب محمد ص و اشراف عرب ای معاویه و مهیا
نیست فلا تنس انک علی باطل و انّ علیّا علی الحق فبادر الامر
قبل اضطرابه اگر فراموش کرده دیگر فراموش مکن و بدانکه
تو بر باطل و علی علیه السلام بر حق است لیکن تدارک کن امر را
پیش از انکه مضطرب شوی و چون قراء شام دست از معویه
برداشتند وهنی و سستی بمعویه و عمرو عاص رسید پس معویه
برخواست و خطبه خواند و اهل شام را بر قتال تحریص و ترغیب نمود
و امیر المومنین صلوات الله علیه نیز خطبه خواند ابن سنان اسلمی
میگوید گویا می بینم که انحضرت ایستاده بود و بر کمان خود تکیه زده بود

اب رسول خدا صلعم بر دور او احاطه کرده بودند فرمود
ایگروه مردمان میشنوید سخن مرا بر آنچه میگویم در گوشهای
خود پس خطبه بلیغی مشتمل بر مواعظ و نصایح بسیار ادا
فرمودند ابن سنان اسلمی میگوید گویا می بینم امیر المومنین
صلوات الله علیه را کانّی اَنظُرُ اِلَیه مُتّکِئاً عَلی قَوسِه
وَقَد جَمَعَ اَصحابَ رَسُولِ اللهِ قَولَهُ و در آخر آن فرمودند
اَلا وَ اِنَّ مِن اَعجَبِ العَجائِبِ اَنَّ مُعوِیَة بنَ اَبی سُفیانَ لا
مَولای وَ عَمرو بنَ عاصٍ السَهمی اَصبَحا یُحَرّضانِ عَلی طَلَبِ
الدّینِ بِزَعمِهِما وَ لَقَد عَلِمتُم اِنّی لَم اُخالِف رَسُولَ اللهِ
قَطّ وَ لَقَد عَلِمتُم اِنّی لَم اُخالِف رَسُولَ اللهِ قَطّ وَ لَم
اَعصِهِ فی اَمرٍ قَطّ کذا آگاه شوید که از همه عجائبها عجیب تر
اینست که پسر ابی سفیان و عمرو بن عاص بگمان خود مردم را
بطلب دین تحریص مینمایند و شما میدانید که من هرگز مخالفت
خدا و رسول کردم و بجوی خود در همه جا محافظت رسول
خدا کردم در مواضعی که شجاعان از آن میگریختند و بد دلها
بلرزه می افتاد و من پایداری میکردم بشجاعتی که پروردگار
مرا بآن گرامی داشته بود وَ لَقَد عَلِمتُم اَنَّهُ قُبِضَ رَسُولُ اللهِ

وانّ

وَ اِنَّ رَاسَهُ لَفی حِجری وَ لَقَد وَلِیتُ غُسلَهُ بِیَدی وَحدَه
که در آن وقت که رسول خدا صلعم از دنیا رفت سر مبارکش در دامن
من بود و من بدست آنحضرت را غسل دادم و ملائکه مقربان یار من
بودند و مرا یاری کردند و آنحضرت را پهلو به پهلو میگردانیدند
و بخدا قسم که هیچ امّتی بعد از پیغمبر خود مختلف نشدند مگر
آنکه اهل باطل بر اهل حق غالب شدند تا خدا آنچه را خواست
ظاهر ساخت پس بصیرت مردم از شنیدن سخنان امیر المو
منان زیاد شد پس اهل کوفه صفهای خود را راست کردند
و اهل شام نیز صف آرائی کردند و علمها را راست کردند
در تعیین امرا شد و تا شام جنگ کردند و هیچ یک بر دیگری
غالب نشدند و بمنازل خود برگشتند و در آن شب هم جنگ
کردند و روز دیگر نیز جنگ کردند و چون روز هفتم
شد قتال شدید اتفاق افتاد جنگ بسیار عظیم شد
امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که در آن روز معاویه
از عمرو خواهش کرد که تو صفهای لشکر ما را راست کن عمرو عاص
در میان اهل شام ندا میکرد که ای مردم و ای اهل شام صفها
را راست کنید و یکساعت سرهای خود را بعاریه بدهید و رفت

ظاهر شد نخوت سید و غضب ظالم و مظلوم از هم جدا
میشود و ابو الهیثم تیهان که از اصحاب رسول خدا صلعم بود و از
حاضران بدر و عقبه بود صفهای اهل عراق را درست میکرد
و میگفت ای اهل عراق بخدا قسم که شما ما بین فتح و شهادت
ایستاده اید یعنی اگر کشته میشوید ببهشت میروید و اگر
میکشید و غالب شوید فتح خواهید کرد پس پاهای خود
محکم کنید و صفها را راست و درست کنید و سپرهای
خود را بیرون کار خود عاریه دهید و از خدا طلب یاری
کنید پس حجر بن عدی بن حاتم طائی از اصحاب امیر المومنین
صلوات الله علیه بمیدان رفت و از جانب معویه پسر عم
حجر بمیدان آمد و ایشان بجنگ مشغول بودند خزیمه اسدی
از لشکر معویه جدا شد و نیزه خود را بر حجر بن عدی که از
لشکر امیر المومنین ع بود زد و او را از اسب انداخت سپاه
امیر چون چنین دیدند حمله کردند بر خزیمه و آن لعین را کشتند
و پسر عم حجر فرار کرد و خواست خود را بلشکر معویه رساند که تا
جمعی از اصحاب امیر المومنین ع سر راه بر او گرفت و نیزه بر شکم
او زدند و او را بجهنم فرستاد پس حضرت امیر ع فرمود فقال من یأخذ

الیهم

الیهم فیدعوهم الی ما فی هذا المصحف فرمودند باصحاب خود
که کیست که نزد این گروه رود و این قرآن را که نزد من است نزد
ایشان ببرد و ایشان را بکتاب خدا دعوت کند جوانی که نام او سعید
بود و فی الواقع هم سعید بود عرض کرد انا صاحبه من میروم فقال
ثانیا و لم یجب الا الفتی فنبض بید حضرت ملتفت باو نشدند
و همان کلام را تکرار فرمودند و کسی بغیر از همان جوان اجابت
ننمود پس قرآن را از آنحضرت گرفته بر داشت و نزد اهل شام
رفت و آن قوم را بقرآن دعوت کرد و آن ظالمان او را کشتند
پس امیر المومنین ع عبد الله بن بدیل که در میسره بود
فرمودند الحال بر ایشان حمله کن و عبد الله با کسانی که با او
در میمنه بودند حمله کرد و عبد الله دو زره پوشیده بود
در آن روز و دو شمشیر داشت و پیوسته بهر کس که میرسید
شمشیر میزد تا آنکه بمعویه رسید و معاویه را از جای خود
حرکت داد و جنگ عظیم میان دو لشکر بود که میمنه امیر و میسره
لشکر معاویه اتفاق افتاد و قوانی که با عبد الله بن بدیل بودند
خود را بمیمنه لشکر عراق رسانیدند و زیاده از صد نفر از قراء نزد
ابن بدیل نماندند و ایشان پشت بیکدیگر داده بخود طری مشغول

شدند ابن بدیل قصد کشتن معویه کرد و خود را بمعویه
رسانید و برا و حمله کرد معویه گفت وای بر شما ای اهل شام
اگر از سلاح عاجز شد مانید بسنگ و کلوخ جنگ کنید پس
مردم شام سنگ بسیار بعبد الله زدند و او را از پا در
آوردند و چون بر زمین افتاد با شمشیر او را شهید کردند
رحمة الله علیه پس معویه و عبد الله عامر بر سر نعش او آمدند
و عبد الله بن عامر عمامهٔ او را برروی صورتش انداخت
و طلب رحمت برای او کرد و میانهٔ ایشان پیش از آن دوستی
بود معویه گفت عمامه از روی او بردار عبد الله بن عامر گفت
بخدا قسم که تا جان در تن من است نخواهم که سر یا عضو دیگر
او را قطع نمایند معویه گفت ما او را بتو بخشیدیم پس بدن
او را دفن کرد انچه از اخبار بر میاید عمر بن الخطاب
سه پسر داشت یکی نام او حرث بود که در زمان خلافت
پدر شراب خورد و عمر او را حد زد و او مرد و عبد الله و
عبید الله در روز صفین نزد معویه بودند و وقتی که
عبد الله بن بدیل با هزار نفر از جانب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بیرون امدند و علیه یومئذٍ سیفان و ذر
عان

درعانِ فجعل یضربُ بسیفهِ قُدُماً والذین یا بحوهُ علی الموت
معویه عبید الله عمر را با هزار نفر عیان او فرستاد پس آن
هزار نفری که همراه عبد الله بن بدیل بودند قصد نفر او را
کردند و صد نفر از نفرات در خون او و باقی ماندند عبد الله
بن بدیل رو را بان صد نفر کرد و گفت پدر و مادرم فدای
شما باد امروز روز کارزار است حمله کنید و از کثرت و فوج
این لشکر باک نداریدکه پروردگار میفرماید کم مِن فِئَةٍ
قَلیلةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثیرَةً بِاِذنِ الله پس آن صد نفر بران
هزار نفر حمله کردند و آن هزار نفر را از جا کندند معاویه با تمام
هزیمت از لشکر عبید الله بن عمر دید عبد الله عمر برادر او را
با دو هزار نفر بیاری او فرستاد عبد الله بن بدیل باز روی بجانب
ان صد نفر کرد و گفت پدر و مادرم فدای شما باد دیروا مکنید
و یاری کنید داماد و ابن عم رسول را که یاری او بر ما فرض است
پس آن صد نفر بران دو هزار نفر حمله کردند معویه حیران شد با آنکه هزار
کس دیگر فرستاد عبد الله بن بدیل روی خود را بان صد نفر کرد
و گفت اِنَّ الجَنَّةَ لا یَدخُلها اِلّا الصّابِرونَ الّذینَ صَبَروا عَلی
فَرایِضِ الله وَ اَمرِهِ وَ لَیسَ شَیءٌ مِمّا فَرَضَ الله عَلَی العِبادِ

اشدّ من الجهاد فشدّوا علیهم بر این سه لشکر حمله کنید
پس خود با انصد نفر بران شش هزار نفر حمله کردند و
جمع کثیری ازان لشکرها را کشتند عبد الله بن بدیل خود را
بهران رسانید و یک شمشیری بر فرق او زد و او را دو پاره
کرد معاویه ابو الاعور را با ده هزار کس بیاری ایشان فرستاد
عبد الله بن بدیل با انصد نفر بران جهار لشکر حمله
کردند و عبد الله بن بدیل خود را بعلم دار رسانید و تیغی
بجانب او انداخت و علم دار را کشت و علم را سرنگون کرد و سپس
همه این جهار لشکر فرار کردند عبد الله روی خود بجانب این
انصد نفر کرد و گفت فتحًا لقوا بالایمان المعظم و تبایعوا
علی ان لا ینظر رجل خلفه حتی یردوا سرادق معویة فقاتلوا
قتالا شدیدا لم یکن قبله مثله پس و مادرم فدای شما
باد وعده سرا پرده معویه پس عبد الله با انصد نفر حمله کرد
و صفهای لشکر معویه را از هم شکافتند و خود را بسرا پردهای
رسانیدند و طنابهای خیمهای سرا پرده معویه را بریدند و
سیصد نفر در سرا پرده معویه کشتند معویه گفت فنادی
معویة فی الناس ویلکم اسوتم من الحدید و سیوفکم من

العود

العود ویلکم الصخوة و النجاة انا انجزم عن السلاح وای برشما
ای شام مگر شمشیرهای شما از چوب است و شمشیرهای ایشان
از اهن اگر چنانچه با شمشیر توانید با ایشان جنگ بکنید با
سنگ با ایشان جنگ بکنید پس سنگ بسیار بر بدن عبد الله
بن بدیل زدند و او را از اسب انداختند و چون ان مومن
از اسب افتاد لشکر خواستند بدن او را پاره پاره کنند
معویه گفت هذا کبش المؤمنین و رب الکعبة اللهم ظفرنی بالا
شتر النخعی و الاشعث الکندی و بعد از ان معویه گفت تامل
کنید تا من روی او را ببینم و اسوف او را خبر رسانید چون
این خبر بامیر المومنین صلوات الله علیه رسید فرمودند
که میتوانند شد پسر ابو طالب زنده باشد و بدن عبد الله را
پاره پاره نمایند پس حضرت مالک را طلبیدند و فرمودند بر
این قوم حمله کن و جسد یاور ما عبد الله بن بدیل را از میان
این جماعت بیرون اور پس مالک حمله کرد و ان جماعت را از دور
عبد الله متفرق کرد و جسد عبد الله بن بدیل را بیرون اورد
کجا بود امیر المومنین صلوات الله را توقفی که اهل همین کوفه دور
جسد حسین را او را گرفته بودند و اراده داشتند که بدن او را با

کنند کجا بود امیر المومنین ع ان وقتی که اراده کردند اسب برین
فرزندش بتازانند فالقی عمامته علی وجهه ورافع راسه
الی السماء و معاویه را ننماید بجهة انکه چون ابن بدیل
از اسب افتاد و مطلع شد که معویه میخواهد روی او را
به بیند گوشه عمامه خود انحضرت و هنوز رمقی از ان وجود
حرف انرا گرفت و سر بجانب اسمان کرد و گفت پروردگارا
بحق ولایت که روی مرا بمعاویه ننما و روی او را بمن نما از این
جهة بود که دعای او مستجاب شد و امیر مالک را فرستادند
و او را بیرون اوردند حضرت امیر ع خود بر سر جسد عبد الله
امدند و سر او را بر دامن گرفتند عبد الله چشم گشود و عرض
کرد فدای تو شوم الحمد لله که دم رفتن چشم بجمال تو روشن
شد و روی دشمن تو را ندیدم و او روی مرا ندید بلی
وقت رفتن روی دوست و محبوب خود را دیدن
موجب تسلی قلب میگردد این است که در ان وقت هر کس را
شخص دوستی میباشد طالب دیدار او است ایا نشنیده انکه
ام السلمه میگوید که رسول خدا صلی الله علیه و اله در وقت وفات
تکرار میفرمود که نور چشم مرا بیاورید بسوی من و هر کس انحضرت

انحضرت

انحضرت را میاوردیم باز می فرمود نور چشم مرا بیاورید تا انکه فاطمه
را اوردیم حضرت ساکت شدند و تسلی یافتند و او را
بر سینه خود چسبانیدند و این راهم بدانید که نسبت صحبت را
روی دشمن خود را حسین دید فاه اه شهدای کربلا هر کدام
چشم گشودند چشم ایشان بر روی کسی افتاد که از او محجوب
تری نزد ایشان نبود اه اه عباس در دم رفتن روی برادر
دید قاسم روی عم دید علی اکبر روی پدر دید سید الشهدا
ع روی دشمن خود شمر را دید خلاصه کلام چون ابن بدیل
کشته شد لشکر شام دویست نفر را گرفتند اتفاق مومنان
چون حال بر این منوال مشاهده فرمود حضرت و فضل ابن
جعفر را فرمودند خود را بیاری ان صد نفر برسانید پس
این سه بزرگوار حمله کردند با جمعی از دوستان امیر المومنین
ع و حسنین علیهما السلام انبوه کوشش تمام کردند امام حسن
ع ط بر روی جمعی کثیر بدست مبارک خود روانه بئس المصیر کردند
و سید الشهدا این جمع کثیر از اهل شام را روانه دوزخ کردند
و خود را بعبید الله عمر رسانید و او را ضربتی زدند او مجروح
شد و فرار کرد معویه مضطرب شد و جمعی از بزرگان ان

اهل شام را گفت حسین را تیرباران کنید راوی میگوید دیدم امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را که چون از این واقعه مطلع شد بسوی خود را
بمیدان رسانید بتعجیل که هنوز تیر بحسنین نرسیده بود که
امیر خود را بایشان رسانیدند و چون امیر المؤمنین
خود را بحسنین رسانیدند بیک دست خود دست امام حسن را
گرفتند و بیک دست حسین را گرفتند و ایشان را عقب کردند
و خود را سپر حسنین کردند مسلمانان امیر المؤمنین صلوات الله
علیه کجا بودند وقتی که جنازه حسن را تیرباران کردند
و کجا بود امیر روز عاشورا آن وقتی که بدن حسین را تیر
باران کردند و تیر مثل قطرات باران بر بدن آن سید الشهدا
زدند معاویه ذی الکلاع را طلبید و لشکر بسیاری باو داد
و گفت باید خود را بقبیله بنی همدان برسانی پس ذو الکلاع
با لشکر بسیاری بیرون آمد حضرت امیر به بنی همدان
فرمودند مهیا شوید که جماعت حرب شما آمدند شما
استقبال کنید ایشان را سعید بن قیس که بزرگ همدان
بود قوم خود را آواز داد و ایشان جمع شدند و بر سر راه
آن لشکر رفتند و سواران معویه و ذو الکلاع بر دست ... و ...

و میکشند تا بحرم سرای معویه رخنه او رسیدند پس دو بلشکر
خود گذاشتند پس حضرت ایشان را مدح کردند و فرمودند انتم
درعی و رمحی و سنانی و جنتی فرمودند شما زره و نیزه منید
سعید بن قیس گفت ما یاری نکردیم مگر خدا را و یاری کردیم
کسی را که در کمال و شجاعت و سابقه اسلام در عالم مثل ندارد
پس آنچه بفرمائی ما مطیعیم چون روز دیگر شد هر دو لشکر
مهیای قتال شدند امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعادت
هر روز فرمودند باصحاب خود که شما بجنگ ابتدا نکنید تا
ایشان ابتدا نکنند پس ایشان گفتند ما مطیعیم یا امیر المؤمنین
صلوات الله علیه پس ابو ایوب انصاری بمیدان آمد و در میدان
در وصف ایشان و رجزی چند خواند و مبارز طلبید و هیچ
کس جرات نکرد که در برابر او رود چون نام خود را در رجز
مذکور کرد ابو ایوب نگاه کرد دید معاویه بر خیمه رفته
از در دیگر بیرون رفت و اهل شام را تحریص کرد بر قتال ابو
ایوب و سر دشکر و اهل شام دور ابو ایوب را گرفتند
پس ابو ایوب زیاده از بیست نفر ایشان را کشت و بلا منت با لشکر
خود برگشت و معویه از ترس ابو ایوب از لشکر متغیر شد رود

واصحاب خود را ملامت کرد و گفت وای بر شما گویا مانند
چوب خشک شده بودید اگر با شمشیر نتوانید با امثال او
ازشجاعان جنگ کنید با سنگ جنگ کنید مردی از اهل شام
مرقع بن منصور میگفتند گفت ما امر ترا مطیعیم ای معاویه
و بخدا قسم که من طالب رضای توام و اگر رضای تو در کشتن
علی ابن ابی طالب ع باشد که من ترا راضی میکنم خدا امثال
ترا در میان لشکر من بسیار کند پس ان مرد نظر کرد
در لشکر امیر المومنین صلوات الله علیه و ملاحظه کرد
تا چشمش بر امیر المومنین ع افتاد در حالتی که نیزه کوچکی
در دست حضرت بود و بر فرس مرتجز رسول خدا ص سوار
بودند و شمشیر انحضرت در کمر انجناب بود پس مرقع شمشیرش
را کشید بقصد امیر المومنین ع در لشکر خود و تازیانه بر
مرکب زد و بسرعت متوجه امیر شد ابو ایوب انصاری پیش
از انکه بامیر المومنین ع برسد خود را باو رسانید ضربتی بر گردن
منصور حواله کرد و تمام مردم تماشا میکردند گمان کردند که ضربت
ابو ایوب بخطا شد اسب شامی حرکت کرد ان وقت سرش افتاد
و بدن بر اسب نشسته بود و خون از رگهای گردنش میجوشید

واسب

و اسب او بر گردید بجانب لشکر خود مردم از ضربت ابو ایوب
تعجب کردند حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمودند
تعجب از ماندن این مرد بر اسب بیشتر بود از ضربت ابو ایوب
پس از اهل شام مردی بمیدان امد و مبارز طلبید مردی از
لشکر عراق بمیدان او رفت و این قدر با هم محاربه کردند
که از حرب بتنگ امدند و عراقی شامی را در بغل گرفت و
هر دو از اسب افتادند و اسبها گریختند و اخر عراقی بر شامی
غالب شد و چون بر سینه او نشست و مغفر از سر او برداشت
که سرش را جدا نماید دید که برادر او است بپدر و مادری او ست
اصحاب امیر فریاد کردند چرا کارش را تمام نمیکنی و سرش را جدا
نمیکنی گفت این برادر بپدر و مادری من است گفتند هر گاه چنین است
پس دست از او بردار گفت لا و الله حتی یأذن امیر المومنین
دگر از او بر نمیدارم مگر باذن امیر المومنین ع پس چون بامیر المومنین
ع عرض شد حضرت فرمودند که او را واگذار پس دست از او
برداشت و هر یک رو بلشکر خود گذاشتند ابن عباس نقل
میکند که امیر المومنین صلوات الله علیه متوجه فرزند دلبند
خود محمد حنفیه شد و فرمود یا بنیّ شدّ علی میمنة عسکر معویه

ای لیث من حمله کن بر طرف راست لشکر معاویه پس محمد حمله
کرد و موافق روایتی شصت و چهار کس را کشت و مانند
نهنگ در دریای جنگ غوطه ور گردید لکن زخم بسیاری
خورد و از کثرت جراحت خسته شد برگشت بخدمت پدر بزرگوار
خود مضطرب الاحوال و گفت یا ابت العطش حضرت فرمودند
او را جرعهٔ آب دادند ابن عباس میگوید او قدری از آن آب را
آشامید و تتمه را در میان زره و بر جسد ریخت فوالله
لقد رأیت علق الدم یخرج من حلق الدرع پس بخدا قسم
که دیدم خون بسته از حلقه‌های زره او بیرون آمد پس محمد هنوز
آرام نگرفته بود که حضرت امیر صلوات الله فرمودند یا بنی
شد علی میسرة عسکر معویه ای نور دیده حمله کن بر طرف
چپ لشکر معویه علیه اللعنه پس محمد بر میسره حمله کرد و با وجود
آن جراحتها میسرهٔ لشکر معویه را بر هم شکافت و جمع کثیر را بجهنم
فرستاد و چند زخم دیگر باو خورد پس بلشکر خود برگردید
در حالتی که تشنه بود و میگفت الماء الماء آب بمن دهید پس قدری
از آب باو دادند قدری از آن خورد و چون هوا گرم بود قدری برای میان
زره خود ریخت و هنوز آرام نگرفته بود که حضرت امیر

فرمود

فرمودند یا بنی شد علی قلب عسکر معویة ای شیر من حمله کن
بر قلب لشکر معویه پس محمد بر قلب لشکر معویه حمله کرد و ثبات
نمایان کرد و می زد و میخورد تا آنکه بسیاری از سواران نامدار
شام را بخاک مذلت انداخت و چون سن مبارک او کم بود
و جراحات بسیار باو رسیده بود و بسیار تشنه بود برگردید
بخدمت پدر بزرگوار خود در حالتی که کثرت اول تسکین
کرده بود و کثرت حرکت و جنگ و کوشش او را تشنه ساخته
بود و حرکت بر او دشوار بود پس گفت العطش العطش ای
دوستان اگر امروز هوا گرم بود اما روز عاشورا هوا
گرم تر بود و اگر محمد حنفیه جوان کم سال بود علی اکبر از آن جوان
تر و خورد سال تر بود و هر چند محمد حنفیه بسیار کوشش
یاری پدر کرده بود کوشش علی اکبر بیشتر بود و اگر چه محمد حنفیه
بسیار تشنه بود بخدا قسم علی اکبر تشنه تر بود اگر محمد حنفیه
وقتی که بنزد پدر آمد و العطش و الماء گفت امیر قدح آبی
باو دادند اما وقتی که علی اکبر بنزد پدر آمد و العطش گفت
سید الشهدا چون آبی نداشت عوض آب انگشتر در دهان
علی اکبر گذاشت و اگر محمد حنفیه در نزد پدر بزرگوار مجروح بود

اما علی اکبر مکرم تر و محترم تر بود و اگرچه محمد بسیار شجاع بود
اما همه بدانید که علی اکبر شجاع تر بود وقتی که مختار بن ابی عبیده
ابو حلیق شاعر بنی امیه را گرفت که مشرف و معتبر دار بود در
روز عاشورا و از وقایع کربلا بتفصیل مطلع بود و مختار از
وقایع از او سؤال نمود از سؤالهای مختار این بود که یکی
این بود که از اصحاب سید الشهدا کدام یک شجاع تر بودند ابو حلیق
گفت علی اکبر ای امیر من از روز حرب او را مشاهده کردم
اگرچه از امیری اشامید دمار از روزگار تمام لشکر برآورد
خلاصه کلام محمد حنفیه در مرتبه اخر که بیست حضرت امیر مومنان
صلوات الله دو چشم او را بوسید و او را در بغل گرفت که فرمود
فداك ابوك لقد سررتنی والله یا بنی بجهادك هذا یا بنی
یدك فما یبكیك أفرح أم جزع پدر تو فدای تو باد تخفیف کشته
کردی مرا من بعد اقسم ای پدر با این جهاد که در برابر من کردی
پس چرا گریه مرا که سبب گریه تو چیست آیا گریه شادیست یا گریه جزع
محمد گفت ای پدر چگونه نگریم و حال آنکه تو سه مرتبه بلند
مرا فرستادی و این دو برادر من حسن و حسین علیهما السلام را
همه وارد من بوده‌اند و برابر شجاع ترند مع ذلك ایشان

اصـ

را بجهاد نفرمودی و از خود جدا ننمودی حضرت مجدد روی او
بوسیدند و فرمودند یا بنی انت ابنی وهذان ابنا رسول الله
أفلا أصونهما عن القتل ای نور دیده تو فرزند منی و حسن و حسین
علیهما السلام فرزندان رسول الله اند اما ایشان را حفظ
نکنم از کشته شدن آیا نمیتوانی که علی زنده باشد و فرزندان
رسول خدا را بجنگ دشمنان فرستم محمد گفت ای پدر
خدا مرا فدای تو و این دو فرزند رسول الله بگرداند ای پدر
نگفتم این سخن را مگر آنکه قدری مرتبه ایشان ظاهر سازی
ای برادران همگاه آقا و امیر مومنان از روی سیر عالمیان
و سرور پیغمبران صلی الله علیه شرم کند و حسنین را بجاور بدر شمشیر
نفرستند که مبادا آسیبی یا زخمی یا جراحتی ببدنهای مبارک
ایشان برسد و این سبب شرمندگی آنحضرت در نزد رسول
خدا اصم کرده پس عیلانم آیا حال آن ظالمانی که ستم در حق
ایشان کردند چه خواهد بود میدانید کدام ظالمان از ظالمانی
که کاهی جنازه امام حسن را تیر باران کردند و کاهی سر مبارک
حسین را بضرب تیر و سهم شکستند از ظالمانی که کاهی حسنین
آب دادند و کاهی حسین را از آب منع نمودند از ظالمانی که گفتند

دو پاره جگر مبارک امام حسن ع را در طشت ریخته و هفتاد و دو
نفر از حسین ع را کشتند که هر یک بمنزله پاره جگر او بودند از آن
که گاهی خیمه امام حسن ع را غارت کردند و گاهی خیمه و خرگاه امام
حسین را باتش سوزانیدند و چون نامه خیمه مذکور شد
بخوالمرام رسید شعری چند که یکی از علماء اعلام در وصف آن
خیام فرموده بگویم هِیَ خَیمَةٌ جِبرِیلُ یَخدِمُ اَهلَهَا وَالرُّوحُ لا
مَلاکُ خَدَمَةٌ تتبع آن خیمه خیمه بود که جبرئیل ع و روح القدس علیهم
ملائکه بهشت و سایر ملائکه مقربین مثل غلامان و خادمان
خدمت اهل آن میکردند هِیَ خَیمَةٌ اَبوابُهَا فِی فَتحِهَا بِصَرِیرِهَا
ضاهت بکا المستغز خیمه که در وقت گشودن ابواب او و
بهمن نمودن اساس آن آواز از آن خیامه مثل ناله حزین و گریه
بصاحب خود میکرد هست هِیَ خَیمَةٌ لَو کَانَ اَحمَدُ حَاضِرًا لَبَکَی لَهُ
مِثلُ السَّحَابِ المُمطِرِ آن خیمه خیمه بود که اگر در آن زمان پیغمبر آخر
حاضر میبود و بر آن نظر میکرد مثل ابر بهار بر یالمان اشک از
دیده میبارید هِیَ خَیمَةٌ یَبکِی وَقُوعُ عَمُودِهَا اَجزَعًا عَمُودُ الدِّینِ
قَامَ بِخَیبَرٍ آن خیمه بود ... وقتیکه عمود آن افتاد عمود دین نبی العربی

راوی گوید روز دیگر که طرفین مهیای حرب شدند وصفوف
دو لشکر آراسته شد معویه اهل شام را تحریص جنگ
کرد پس حضرت امیر هاشم بن عتبه را طلبیدند و فرمودند
ای هاشم علم خود را بردار و خود را برسان باهل حمص که ایشان
استوار تکیه گاه معویه اند و اعتماد معویه با ایشان است
هاشم علم را برداشت و جنگ کرد تا آنکه خود را باهل حمص
رسانید و بر ایشان غالب شد و بسیاری از ایشان را
کشت و بر ایشان غالب شد و ایشان در جنگ بودند
که عمرو بن عاص خواست تلافی کند علم برداشت و با قبیله
خود بجنگ مالک اشتر آمدند و مالک بر ایشان
حمله کرد و عمرو بن عاص را نیزه زد و مجروح کرد فرار کرد
با فوجش و مالک با چند نفری از بنی نخع تعاقب کرد
و هشتاد و هفت نفر از ایشان را کشت و زیاده از صد
نفر ایشان را زخم زد و مجروح کرد و معاویه بسیار ترسید
پس نزدیک غروب آفتاب که طرفین دست از قتال بر
داشتند و بلشکرگاه خود گذاشتند و چون روز دیگر شد
وصفوف آراسته شد اول کسی که بمیدان آمد از جانب

معویه

معویه قریب به پانصد نفر بمیدان آمدند و از طرف امیر المؤمنین
صلوات الله علیه قیس بن سعد بن عباده انصاری با ده
نفر بر ایشان حمله کرد و در میان شام و آن پانصد نفر مردی
بود شبیه بمعویه قیس گمان کرد که معویه است خود را باو رسانید
و سر او را دو پاره کرد بشمشیر خود و آن وقت دانست که معویه
نیست پس غضبناک شد و در میان ایشان افتاده بود
و میکشت و آن پانصد نفر را مضطرب کرده بودند
قیس و آن ده نفر و قیس بن سعد بن عباده این رجز را
میخواند أنا ابن سعد و ابی عبادة والخزرجون رجال سا
دة حتی متی تثنی لی الوسادة یا ذا الجلال لقنی الشهادة
پس معویه خوش فریاد برکشید بی نهیب که ای اهل شام
که است قیس بن سعد بن عباده شیر ضرغام پس مردم از او
دور شدند و او در میدان ایستاده و هل من مبارز میطلبید
کسی اجابت او نکرد پس برگردید در این اثنا از جانب
معویه بمیدان آمد نام او مخارم بن عبد الرحمن و مبارز طلبید
مردی از لشکر امیر المومنین ع بمیدان او رفت اسم او
بن عبید الله مرادی شامی نزد او آمد و نیزه بر سینه انو

دنوا و را شهید کرد و چون بر زمین افتاد فنزل و خرّ راسه
وحلّ وجهه بالارض وکبّه علی وجهه و ان لعین پیاده شد
و شمشیر او را کشید و سران مؤمن را برید و بدن او را برهنه
کرد و سوار شد و مبارز طلبید سواری دیگر عبیدان او رفت
و اسم او مسلم بن عبد که بود از بنی ازد ان لعین نیزه بر پهلوی
او فرو زد او را شهید کرد و باز پیاده شد و سر او را برید و بدن
او را برهنه کرد و عورت او را در برابر مردم ظاهر کرد و باز سوار
شد و مبارز طلبید دیگری در برابرش رفت ان لعین شمشیری
زد و دست او را انداخت و با او نیز چنان کرد خلاصه چهار
نفر دیگر را کشت و مبارز خواست کسی عبیدان او نرفت
و کسی در مقابل او نرفت هیچ سواری از لشکر عبیدان
او رفت و کسی نمی شناخت که کیست تا انکه هشتاد نفر را
کشت هر دو لشکر متعجّب شدند پس حضرت امیرالمومنین
صلوات الله در برابر او رفتند پس ان لعین چون المرتضی
صلوات الله را دید بی ادبانه بجانب حضرت دوید و نیزه
حواله انجناب کرد حضرت دست فراز کردند و نیزه را گرفتند
و انکه بیرون اورند و بر دهانش زدند و او را با همان
نیزه

نیزه از اسب بهوا شد و بر زمین زدند و دوا انفقاره را بر
کرد نش زدند و سرش را جدا کردند و لکن بدن او را برهنه
نکردند پس مبارز خواستند و مبارزان از لشکر معویه جدا
میشدند و چون بمیدان میرسیدند بدست انجناب روانه
بئس المصیر می شدند تا انکه بروایتی هفتاد نفر از مبارزان
شام را کشت صف سپاه بسته شد و هیچ کس جرات نکرد
که بمیدان اید و طوفان از شجاعت ان سوار متعجب شدند
معویه چون ترس و رعب سپاه خود را دید غلامی را داشت
که او را حرب میگفتند و بسیار بشجاعت او اعتماد داشت گفت
ای حرب ویحک یا حرب اخرج الی هذا الفارس فاکفنی امره
فقد قتل من اصحابی ما قد رأیت برو بمیدان این سوار
و لشکرها را شام مکن حرب گفت ای معویه انی والله ادری
مقام فارس لو برز عسکرک لافناهم عن اخرهم فان شئت
برزت له لتعلم انه قاتلی وان شئت فاستبقنی لغیره بخدا قسم
تو را می بینم او را که اگر تمام لشکر تو بجانب او روند تمام را هلاک
میکند و من میدانم که در حمله اول مرا میکشد اکنون اگر گوئی
نزد او روم و کشته شوم و اگر خواهی مرا بگذار برای شجاعان دیگر.

معاویه گفت تو باش برای دیگران پس حضرت هر چند مبارز طلبید
کسی بمیدان نیامد پس آن بزرگوار مغفر وخود از سر مبارک برداشتند
و فرمودند منم ابو الحسن واین رجز را خواندند أنا علي صاحب
الصمصامة وصاحب الحوض لدی القیامة أخو نبي الله
ذي العلامة قد قال إذ عممني العمامة أنت أخي ومعدن الکرامة
ومن له من بعد الامامة منم علی صاحب شمشیر برنده وساقی
حوض کوثر در روز قیامت ومنم برادر پیغمبر صلی الله علیه وآله
صاحب معجزه ومنم آنکسی که در روز خندق در وقتی که پیغمبر
عمامه خود را بر سر من بست گفت توئی برادر من ومعدن
کرامت وتوئی کسی که امامت بعد از من حق تست وسزاوار است
برگردانیدند وبلشکرگاه خود آمد پس حرب گفت ای معویه
بتو نگفتم که من مرد او نیستم پس مبارزی از لشکر شام بیرون
آمد نام او کریب بن الصباح وچهار نفر از لشکر امیر المؤمنین
صلوات الله را کشت پس امیر المؤمنین ع خود بمیدان او آمد
وفرمودند تو کیستی گفت منم کریب حضرت فرمودند ترا
دعوت میکنم بکتاب خدا وسنت حضرت رسول ص وآله
ای کریب از خدا بترس ودست بردار از ضلالت فإني أراك

فارسا

فارسا بطلا فیکون آلتنا لنا وعلیك ما علینا وترا مرد شجاع
وصاحب زور می بینم کریب گفت تو کیستی فرمودند منم مظهر العجائب
منم علي بن ابي طالب ع کریب گفت نزدیك من که مشتاق لقای تو ام
حضرت فرمودند لا یدخلنك معویة نار جهنم فقال کریب
أدن مني مبادا معویه ترا بدوزخ فرستد کریب گفت گفتم
این سخنان را بگذار ای پسر ابی طالب ع نزد من بیا که آرزو
داشتم که خود را برابر تو ببینم در روز نبرد حضرت پیش
راندند آن لعین شمشیر خود را بلند کرد وهنوز فرود نیاورده
بود که حضرت شمشیر خود را بر فرق لعین او زدند که یکدست وسر او را
انداختند وتکبیر گفتند وچهار نفر دیگر از نامداران شام را
کشتند وفرمودند ای معویه هلم إلي فبارزني ولا یقتلن
الناس فیما بیننا معویه عرب را خلاص کن وپیش از این در فتنه
میندازد وخود بمیدان بیا معویه گفت مرا بمبارزت احتیاج
نیست جمعی از شجاعان لشکر شام را کشتی ترا بس نیست عمرو
عاص خندید ورنگ معویه از ترس زرد شده عمرو عاص گفت
ای معویه حالا وقت را غنیمت شمار دیوانه که حالا علی ترا بجنگ
طلبیده کرده بر وحشت وإني أطمع أن يظفرك الله به

که من طمع دارم که خدا ترا بر او ظفر دهد معویه گفت و اکلته من
تُرِیدَ الانَ لِقَتْلِ فَصِیبِ الخِلافَةِ تَبغِی اذهب الیه فلنفس
مثلی یخدع بخدا قسم اراده نکرده مگر انکه کشته شوم و برسیع
خلافت بعد از من خود برو زیرا که مثل من فریب نخورد و حضرت
امیر ع جنگ میکردند و این شعر را میخواندند و شمشیر میزدند
اضربهم ولا اری معویة الاخزر العین عظیم الحاویة
شمشیر میزد اهل شام را و معویه از دور حیثیم بزرگ شکم را می
بینم پس معویه اسب را طلبید و متغیر شد و چون سوار
شد نادم شد و عبیدان حضرت نیامد ان وقت عمرو بن
سور دوم فریاد زد یا علی ان کان معویة تکره مبارزتک فهلم
الی مبارزتی یا ابن ابی طالب اگر معویه بمبارزت تو بیرون
نیامد من امدم هیهم انحضرت ع اجابت فرموده بودند
درا سوخت بلشکرگاه خود خواست که عبیدان مراجعت فرمایند
امیران و شجاعان لشکر انحضرت عرض کردند شما نا تمام
تا شما اول ما کفایت کنیم فرمودند نباید چو من کسی در مقابل
او رود پس انحضرت عبیدان عمره امدند و عمره حمله کرد بر انحضرت
و پیش دستی کرد و کم بود کسی که پیش دستی کند در جنگ کردن
ما ان

انحضرت کردان
با انحضرت پس عمره شمشیر حواله سر مبارک انحضرت
جناب شمشیر را به سپر خود دفع کردند پس ذوالفقار را کشیده
و بلند کرد عمره سپر خود را بر سر کشید حضرت شمشیر را حواله
بر سپر زدند که سپر دو پاره شد و خود او بریده شد و تا با
زین شکافته شد و فرمودند بر وای عمره و قوم خود را جزیه
بعد از آتش جهنم دیدی و از انچه کردی پشیمان شدی
معویه غمناک شد بسر بن ارطاط گفت ای معویه تو را
دل شکسته می بینم خود را تسلی ده بر جنگ صابر باش و
قوی دل باش زیرا که تو کاتب پیغمبری ص و عامل عمر بن
الخطاب و ولی خلیفه ه ظلوی معویه گفت راست گفتی
ای بسر اما علی ابن ابی طالب ع بر من غالب میشود زیرا
که کسی از عرب را با او برابر نمیکنند چند فضیلت دارد
که من ندارم سابقه و قرابت با سید انام و شجاعت و فصاحت
و علم عمرو عاص گفت اگر بنای شمردن فضیلت او است
او را انقدر فضیلت هست که بشماره در نمی اید از حسب و نسب
و غیر اینها ای معویه پدرش سید و طاهر بود در بنی هاشم
و مادرش سیده بود و او است فضیل اسلام و پسر عم سید انام

و او دست علی داماد رسول و شوهر فاطمه بتول ای معویه
جد او عبد المطلب است و جد تو حرب و پدرش ابو طالب است و پدر
تو ابو سفیان و مادرش فاطمه دختر اسد است و مادر تو هند و پسر
انش حسنین است و سبط این امت و پسران تو خالد و یزید
اند و سپاه او مهاجر و انصار اند و سپاه تو کسانی انکه حق سی
ای معویه با وجود اینها با او جنگ میکنم تا او را ذلیل کنیم یا کشته
شوم معویه چون این را شنید خشمش قوی شد و بر جنگ او
دلیر شد این وقایع بسمع امیر المومنین صلوات الله علیه رسید
حضرت چون شدت عداوت و ضلالت ایشان را دیدند
محزون شدند و قیس بن سعد بن عباده انصاری رحمة الله
علیه ازنیش امیر المومنین صلوات الله بر خواست و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد ازین سخن چیزی هیچ محزون مباش و از قول پسر عاص
غمگین مباش بخدا قسم که اگر همه ما را بکشند و یکی از ما زنده باشد
سلک عنکنیم و دست از یاری تو بر نداریم حضرت امیر او را
مرحبا فرمودند و دعا کردند پس قیس بانگ بر انصار زد و با
انصار حمله شدیدی کردند و بسیاری از اهل شام را کشتند
و برگشتند پس مردی از لشکر معویه بمیدان امد که او را عمرو بن

اسید

اسید میگفتند و مبارز طلبید و اسب او جرئش نیکو بود و هیبتا
بلند بالا بود و کسی جرات نکرد که بمیدان او رود صاحب سیره
امیر المومنین نوشته که اهل حضرت نقل کردند که در میان ایشان
مردی بود که او را هانی بن نمر میگفتند و بیمار بود و بستر
گفت سبحان الله ما یمنعکم ان یخرج رجل منکم الی هذا
فلولا انی موعوک لخرجت الیه چه چیز شما را مانع است از مبا
رزت این بدبخت بخدا قسم اگر بیمار نبودم و تب مرا نگرفته بود
و ضعف بر من مستولی نشده بود خود بمیدان او میرفتم پس یاران
شامی مبارز طلبید و کسی بمیدان او نرفت پس هانی متغیر شد
و تازیانه بر اسب خود زد و بمیدان رفت و از ضعف نزدیک
بود که از اسب بیفتد فقال له اصحابه سبحان الله تخرج الیه
و انت موعوک قال والله لاخرجن الیه ولو قتلنی پس مردم
با و گفتند تو مرد مریضی و جمعی از تو ساقط است و ضعف بر تو غالب
شده است هانی گفت بخدا قسم راضی نمیشوم که او مبارز طلب کند
با انکه بر باطلست و شما اهمال کنید از اجابت او با وجودی
بر حقید اگر چه کشته شوم میروم پس چون بنزدیک عمرو بن
اسید رسید عمر او را نشناخت و با یکدیگر خویش بودند عمر گفت

ارجع انّه ان تخرج الی غیرک حبّ الیّ انّی لست ادعک
ای هانی من با تو خویشم و تو بیماری و من نخواهم تو بر دست من
کشته شوی اگر دیگری آید مرا خوشتر آید تو برگرد هانی گفت
اما خویشی ما قطع یاری کردن تو معویه را و ترک نمودن
علی را و من از خانه بیرون نیامدم مگر آنکه شهادت را بر خود
قرار دادم وما ابالی انت قتلتنی او غیرک و بر من یکسانست
کشته شدن بر دست تو یا دیگری در صحت و بیماری پس هر دو
بهم حمله کردند هانی شمشیر خود را کشید و سر خود را بسوی
آسمان کرد و گفت اللّهمّ فی سبیلک و سبیل رسولک
و نصر لولیّک و ابن عمّ نبیّک پس دو ضربت در میان
ایشان رد و بدل شد پس هانی شمشیر خود را بلند کرد ضرب
آسید ملعون سپر بر سر کشید هانی دست کوتاه کرد
و شمشیر زد بر صورت عمیر و نصف سر او را انداخت آواز
تکبیر از سپاه امیر بلند شد پس قبیله عمیر بر هانی حمله کردند
و خواستند که او را بکشند پس خویشان هانی یا امیر المؤمنین
صلوات الله علیه یاری او رفتند و هنگامه قتال و جدل
گرم شد و هفت نفر از لشکر امیر شهید شدند و بیست نفر

از اهل

از اهل شام بدرک واصل شدند پس نود و نه نفر با امیر بیعت
کردند یا در آن روز یا روز دیگر حضرت امیر فرمودند کجاست
یکنفر دیگر که صد نفر تمام شوند بخدا قسم که رسول خدا صلی الله
علیه و آله مرا خبر داده است که در این دو روز صد نفر با من بیعت
خواهند کرد پس مردی آمد که قبای پشمی پوشیده بود
و دو شمشیر داشت و عرض کرد دست خود را دراز کن تا بیعت
کنم آنحضرت فرمود بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر اینکه
جان خود را در راه تو نثار کنم فرمودند کیستی عرض کرد اویس
قرنی پس بیعت کرد و مقاتله کرد تا شهید شد و چون
اویس شهید شد پس حضرت امیر بانگ بر سپاه زدند
که حمله کنید و با لشکر مقابل خود جنگ کنید پس هر گروهی
بمقابل خود حمله کردند و با شمشیرها و عمودهای آهنین
جنگ میکردند و هیچ صدائی بغیر از صدای آهن بلند نبود
و وقت نماز ظهر و عصر گذشت و کسی را میسر نشد که نماز را
بغیر از تکبیر و اشاره بجا آورد و تا وقت نماز مغرب جنگ محکم
بود و سرکرده‌ها خالی ماندند و بسیاری از طرفین کشته شدند
و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد حنفیه و عبدالله

جمعی و حضرت عباس و محمد ابی بکر در ان روز شمشیر میزدند
و کوشش امام حسن و امام حسین علیه السلام در ان روز
از همه مردم بیشتر بود و در ان روز امام حسن علیه السلام
بدست مبارک پانصد نفر را از اهل شام را کشته بود
عبد الرحمن بن خطاب از اصحاب امیر المومنین ع نقل میکند
که من در اخر روز بطلب برادرم سوید بن خطاب در میان
کشتگان می گشتم و هیچ قدمی بر نمیداشتم مگر انکه بر روی
کشته میگذاشتم تا ناگاه مجروحی که در میان کشتگان افتاده بود
دست دراز کرد و دامن مرا گرفت چون ملتفت شدم دیدم
عبد الرحمن کامله است گریستم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون
گفتم ای سید ایا تشنه قال لا حاجة لی فی الماء انه انفذنی
السلاح ولکنت اقدر علی الشرب گفت بلی تشنه ام اما
زخمی خورده ام که نمیتوانم اب بیاشامم گفتم وصیتی داری گفت
گفت بلی سلام مرا با امیر المومنین صلوات الله علیه برسان
و بگو ارزو داشتم که یکبار دیگر روی ترا ببینم و اواز ترا
بشنوم ای عبد الرحمن هل انت مبلغ عنی امیر المومنین
رسالته قلت نعم گفت اذا اتیته فاقرأه منی السلام

وقل

وقل یا امیر المومنین احمل جرحاک الی عسکرک وانت ملاحظهم
این پیغام مرا نیز بانحضرت برسان بگو که عبد الرحمن عرض کرد
که مجروحان و زخم داران را فراموش مفرما و تو در هیچ معرکه
ایشانرا فراموش نکرده راوی میگوید من هنوز در انجا
بودم که ان بزرگوار برحمت الهی واصل شد پس من بخدمت
امیر المومنین رفتم و عرض کردم عبد الرحمن بن کامله ترا
سلام رسانیده حضرت فرمود سلام بر او باد خودش
در کجاست عرض کردم فدایت شوم در قتلگاه در میان
شهدا افتاده بود و زخمی شدید خورده بود و از او
جدا نشدم مگر انکه برحمت الهی واصل شد دیدم امیر المومنین
ع فرمود انا لله و انا الیه راجعون و اب از چشمهای
مبارکش جاری شد و باستین مبارک اشک خود را
پاک کردند و چون ادای رسالت او کردم حضرت امیر
فرمودند منادی را که در تمام لشکر ندا کند ان احملوا جرحاکم
الی عسکرکم که مجروحان و زخم داران را هم بلشکرگاه ببرند
و ازمیان کشتگان بیرون اورند و نام ایشان ببردارند
پس اکثر سپاه سوار شدند و مجروحان خود را بلشکرگاه بردند

و مجروحی داده میان نکذاشتند و بیوسته شیوه مرضیه انجناب همه
معاملات چنین بود همکنان چنین بود شیوه مرضیه خامس آل عبا
مظلوم صحرای کربلا در روز عاشورا بلکه در غایت ان بزرگوار
این طریق را میتوان کفت اشد از در غایت جیده کراه بیم
بزرگوار او بود و اکر زیاده تر بود زیاده از ایشان در روز عاشورا
بسبب چند بیرون نمود و ثبوت این احتیاج بذکر ندارد زیرا
که همه شنیده اید مکرر که هر یك از اصحاب که مجروح شدند
و از اسب افتادند انجناب را بر سر خود طلبیدند و این کشا
نمی کردند حضرت بر سر ایشان بسرعت تمام حاضر شدند
و از هیچ یك غافل نشدند که حر و فرهیز و جون غلام سیاه و سعید
اقربا و عزا اقربا ساتید و عبید هیچ یك را فراموش ننمودند
امیر المؤمنین صلوات الله علیهم را امر فرمودند که کشتکان
بلشکرکاه بردند و سید الشهداء علیه السلام بنفس نفیس
بسیاری از ایشان را در بغل کرفتند و بعضی را در جلو زین
کرفتند و می آوردند و در کنار یکدیکر بغلهای ایشان را می
کذاشتند و ان عبارت مشهوره را مکرر میفرمودند که کشتکان
ما کشتکان پیغمبرند و با همه شهدا کربلا این نوع سلوك مرعی نمودند

ومجروحی

و مجروحی در روز عاشورا در صحرای کربلا در میان میدان باقی
نماند مکر سردار شهیدان و غریب غریبان و سید مظلومان
ای برادر و روز صفین دور نیست که هر کس مجروح تر بود در غایت
او زیاده از دیکران مینمودند و روز عاشورا کسی مجروح تر از ان
سرور نبود و یك مسلمانی نبود که بدن مبارك مجروح او را از
معرکه بیرون اورد جای یاران انسرور را با بدن مجروح در معرکه
افتاده بود و یکنفر نزد انسرور امد و مشد نمود بلکه کسی
که بر سر انحضرت رفت مکر بعضی از اشقیا که از هر جانب
می امدند سواره و پیاده ضربتی بر بدن مبارك مجروحش
میزدند و بعضی سواران چون می امدند با نیزه اذیت
که میرسیدند اسبهای ایشان سر پا زمیزدند و بر بدن مبارك انحضرت
می امدند و ان اشقیا ان حربه که بقصد انحضرت کشیده بودند
انجناب بجا نلخشید و بر میکشیدند دیکر کسی که بر سر انحضرت
رفت تماشائیان بودند که بجهت تماشا از کوفه امده بودند
و ایشان دو فرقه نفر بودند و هر شهیدی که از اسب افتاد
تماشا کردند و زخمهای بدن او را شماره نمودند و چون ان
مظلوم از ذو الجناح بر زمین قرار کرفت ایشان سراد تماشا

بازدند و تاب مشاهده بدن مجروح آنجناب را نیاوردند چهل
نفر از اشقیا و از ایشان کفتند برویم و ببینیم چند زخم بر بدن
مبارکش خورده و بچه کیفیت افتاده شاد رفتند و بزودی
برکشتند و همه میکریستند و میکفتند واللّه ما رأینا قطّ
شهیداً غریباً مظلوماً احسن منه کویا کفتند ما مثل کسیرا
ندیدیم و کشته بسیار مشاهده نمودیم و بخدا قسم هرکز ندیدیم
شهید غریب مظلومی از این نیکوتر و کسی که از اهل بیت
بر سر بالین آن سرور آمد عبداللّه پسر امام حسن ع بود زیرا
که امام زین العابدین ع بیمار بود و قدرت بر حرکت نداشتند
پس چون عبداللّه الحسن ع عم بزرکوار خود را در صحرا دید
افتاده از خیمه بیرون دوید زینب خاتون با آن جلالت
حدیث دارد که بتعقبش دوید که نکذارد بیرون رود حضرت
سید الشهدا فرمودند احبسیه و یا اختاه ای خواهر نکاه دار او را
و هکذا رسید که عبداللّه ابن حسن آن طفل ابا و امتناع کرد و دست
خود را رها کرد و جواب داد که لا واللّه لا افارق عمّی نه بخدا
قسم از عم خود جدا نمیشوم با سرعت آمد تا بخدمت عمش رسید
وقتی رسید که ابجر بن کعب علیه اللعنه و بروایتی حرملة بن

کاهل

کاهل شمشیری بلند کرده بود که بر آنجناب زند آن طفل نیز معترض
باو شد کرد عم بزرکوار خود را و دست راست خود را بلند کرد و کفت
وَیْلَکَ یا ابن الخبیثة اَتَقْتُلُ عَمّی وای بر تو ای ولد الزنا آیا عموی
مرا بکشی آن ملعون در غضب شد و شمشیر خود را فرود آورد
و دست از بدن جدا شد یعنی بپوست بریده نشد معلق شد
آن طفل فریاد برکشید یا عمّاه و بروایتی کفت یا اماه مادر آن
طفل سر و پای برهنه بیرون دوید و فریاد وا ولداه و وا نور
عیناه برآورد فقال یا عمّاه لقد قطعوا ایدی ای عم بزرکوار
دستم را قطع کردند حضرت فرمودند یا ابن اخی صبراً علی ما
نزل بک ای نور دیده برادر صبر کن بر آنچه بر تو واقع میشود
و او را بر دامن خود کشانیدند و دست بر سر و صورت او می کشیدند
و بروایتی آن طفل نظر بالا کرد و کفت یا عمّاه العطش العطش
کویا هنوز سر مبارکش بالا بود که حرملة بن کاهل اسدی تیری
بر کلوی او زد که در دامن عمش شهید شد زینب خاتون چون
این حالت را دید کریست و کفت لیت الموت اعدمنی الحیوة
ای کاش من مرده بودم و این روز را نمیدیدم و کاش
آسمانها بر زمین می افتاد و کاش کوهها پاره پاره میشد پس

گوشه چشمهای خود را بجانب آسمان کردند و گفتند ضرّاً علی ضعفنا
لک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین پس استغاثه کرد و کسی
جوابش نداد و داد رس طلب میکرد و بداد کسی نرسید
چون اینچه در امم سابقه اتفاق افتاد باید نظر این در این
امت اتفاق بیفتد و در امم سابقه ملائکه گریستند و طلب
یاری او میکردند که برای حضرت ابراهیم خلیل الرحمن کردند
و در این امت نیز ملائکه آسمانها گریستند و طلب یاری
کردند از اخبار چنین مستفاد میشود که ملائکه در روز
عاشورا چند مرتبه گریستند ولکن سخنی به پروردگار عرض
نکردند مگر این وقت که ملائکه با گریه عرض کردند یا ربّ
انتَ تریٰ ما تفعلون بابنِ نبیّک ولا تنتقم منهم وانت
اشدّ المعاقبین ای خدا تو می بینی اینچه میکنند به پیغمبر
تو و انتقام نمی کشی از ایشان و تو شدید ترین انتقام کشنده
کانی فناداهم یا ملائکتی انظروا الی یمین العرش فلمّا
نظروا اذا رجلٌ قائماً یصلّی و به تحقیق پروردگار ندا کرد
کای ملائکه من نظر کنید بطرف راست عرش چون نظر
کردند مردی دیدند ایستاده بود و نماز میکرد و میگفت

ندا میکرد ای ملائکه من بعزت و جلالم قسم که بهمین مرد انتقام
خواهم کشید بجهت فرزند حبیب خود ای ملائکه بجهت طلب خون
یحیی ۴ هفتاد هزار از بنی اسرائیل کشتم و زود باشد که
بجهت خون این مظلوم هفتاد برابر آن از بنی امیه را بر دست
این مرد بکشم پس ملائکه عرض کردند که این مرد کیست فرمود
فرمود مهدی قائم ۴ آل محمد ۴ و فرزند حسین علیه السلام
الا لعنة الله علی القوم الظالمین ابن طاوس و ابن نما نقل
کرده اند که هلال بن نافع نقل میکند که من در آن روز نزد
عمر سعد ایستاده بودم دیدم شخصی تمام دوید نزد عمر سعد
و گفت ابشر ایها الامیر قد قتل الحسین ای امیر بشارت باد
که حسین علیه السلام کشته شد ابن سعد گفت خاک بر دهن
او باشد هلال میگوید من از صفهای لشکر بیرون آمدم
و بسرعت اسب خود را جولان میدادم و میدوانیدم تا به
نزدیک آن امام مظلوم رسانیدم وقتی رسیدم که طاقت
نشستن از آنجناب سلب شده بود و بر روی خاک تکیه کرده
بود و از زخمهایش خون میریخت شنیدم که این عبارت را ادا
فرمود که اما تسقونی قبل طلوع روحی شربةً من الماء

ایا یلف سُریت ابعین عنید هید بیش آفانکه روح ادنبنم پروانه
کند کافی است زیاده برآین تاب نوشتن وخواندن نیست
سنت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

هرکس کو ا بهر باطن بوسی بگذارد [illegible]
[illegible] آورده ابرن سیاه و اوراک
که در هزده [illegible] آورد با هزده [illegible] شکر
[illegible] ماه سه هر سه سال [illegible]
[illegible] هر روز اول [illegible] اول
[illegible] ان

و دیگر [illegible] آب [illegible]
به [illegible] آورده که سیه
آب [illegible] هر روزی از
[illegible] سقای
و [illegible] آن شکر و [illegible]
[illegible] روز صبح [illegible]
[illegible] آن
[illegible] سقای [illegible] اسکان
[illegible] سقای بکان



انچه از اخبار و اثار ائمه اطهار و تواریخ مستفاد میشود اینست
و بخصوص در سیر امیر المومنین مذکور است که چون ماندن سپاه
در صفین بطول انجامید و اصحاب بخدمت انجناب امدند
و از بی ازوقگی و بی علفی شکایت کردند و عرض کردند
که زیاده از قوت امروز در نزد ما چیزی نیست حضرت
فرمود فردا بشما خواهد رسید چیزی که شما را کفایت کند
چون روز دیگر شد اصحاب صبح بخدمت انجناب امدند
بجهة وعده روز گذشته پس انحضرت بر تلی بالا رفتند و دعا
خواندند و از تل بزیر امدند و بمکان خود مراجعت کردند
و هنوز حضرت ننشسته بودند که قافلهای بسیار از جانب دره
وارد اردو و لشکرگاه انحضرت شدند و گوشت و خرما
و ارد و گندم بسیار اوردند این قدر که بپا بازاری کردند
و ما یحتاج لشکر کل اوردند حتی جامهای دوخته و جل اسب
حتی ریسمان و سوزن تمام را بخشیدند و برگشتند و چیزی از انرا

نفر وحشد و کم نبه احدٌ من ابناءِ البقاع و تددوا من الانس کانوا
ام من الجن و تعجّب الناس من ذلك و کسی ندانست که از کدام
زمین امده بودند از انس بودند یا از جن و مردم تعجب کردند
بار دیگر از وقایع صفین ان بود که روزی چون طرفین مهیای
قتال شدند و میمنه و میسره و قلب و جناح دو لشکر اراسته
شد و علمها از طرفین بر پا شد ناگاه سواری از سمت میمنه
لشکر امیر تاخت اسب خود را و بخدمت امیر المومنین صلوات الله علیه
امد و عرض کرد قال امیر المؤمنین فی میمنتك خللٌ فقال
ارجع الی مقامك یا امیر المومنین ع در میمنه لشکر شما خللی است
و امر ایشان مضبوط و محکم نیست حضرت فرمودند بجای خود
برگرد خدا ترا رحمت کناد تا دو مرتبه دیگر امد و همان
مطلب را عرض کرد و همان جواب از ان جناب سرافراز گردید پس
مرتبه دیگر امد و شنید و دید و چون بخدمت انحضرت
رسید همان امر را مذکور کرد حضرت فرمودند در اینجا باش
تا من امر میمنه لشکر خود را درست کنم حضرت فرمودند اشتر را
حاضر کنید مالک حاضر شد و گفت لبیك یا امیر المومنین
صلوات الله علیه حضرت فرمودند ای مالك میسره لشکر معویه را

کمقابل

که مقابل میمنه لشکر ماست حرب نما مالک گفت بلی فرمودند جامه بوده
و علم معلم دارد یعنی که جامه سرخ پوشیده انطلق فأتنی برأسه
عرض کرد بلی فرمودند برو و صفهای ایشان را بهم شکاف
و سر او را بیاور مالك گفت سمعاً و طاعةً یا امیر المومنین ع
پس مالک شمشیر خود را کشید و اسب خود را بجولان در اورد
و بر میسره شام حمله کرد و خود را بان مرد رسانید و یک ضرب
شمشیر سر او را از بدن جدا کرد فاقبل به الی امیر المؤمنین ع
فالقاه بین یدیه و برداشت و مرد در پیش روی امیر المومنین
ع بر خاک انداخت پس حضرت التفات کردند بان مرد و کسانی
که ایستاده بودند که اهل میمنه نظر میکردند بعلم و زبونهای سرخ
و حال ایشان بر هم میشد از رعب از این جهت در لشکر خود خلل
میدیدند پس بان مرد فرمودند ترا بخدا قسم میدهم ایا چنین
نبود عرض کرد بلی بخدا قسم حضرت فرمودند رسول خدا ص
فرمودند و همه وقایع مرا خبر داد حتی باین واقعه پس بان مرد
فرمودند بجای خود برگرد پس مردی از لشکر معویه عبیدان
امد قنبر غلام امیر المومنین ع با مرد دیگر عبیدان از ابتر دو
و جنگ میان ایشان طول کشید و اخر الامر قنبر ضربتی بر پای او

زد قطع نمود و شامی با پای قطع شده ساعتی مقاتله کرد
عراقی ضربتی بر دست شامی زد و دست راست او را قطع کرد
پس شامی شمشیر خود را بدست چپ گرفته بجانب اهل شام
انداخت و گفت یا اهل الشام دونکم سیفی هذا فاستعینوا
به علی عدوکم فاخذوه فاشتری معویة ذلک السیف
من اولیاء المقتول بعشرة الاف بگیرید شمشیر را و بان
جنگ نمایید با دشمن خود و معویه آن شمشیر را از اولیاء
مرد به ده هزار اشرفی خرید پس معویه غلام خود حرب را گفت
ای حرب تو مرد شجاعی می بینم پیش رو و بر اصحاب علی ع حمله کن
اگر مرا شاد کردی من هم ترا شاد میکنم و تو را آزاد میکنم
پس حرب حمله کرد حضرت امیر قنبر فرمود شر او را کفایت
کن پس قنبر خود را باو رسانید و نیزه بر شکم حرب زد و او را
بجهنم فرستاد معویه غمناک شد پس معویه بعبد الله
عمر گفت که امروز روز تو است پس عبد الله عمر عیان
آمد و عمامه سرخی بر سر نهاده و شمشیر پدرش عمر ابن الخطاب
را حمایل کرده مبارز خواست محمد حنفیه خواست که بمیان
او رود حضرت امیر ع فرمود بجای خود حرکت مکن و خود

حضرت

حضرت خواست شد که بمیان او رود او برگشت پس عبید الله
بر میسره لشکر امیر حمله کرد عبد الله ابن سواد عبدی نیزه
بر تهی گاه او زد و او را کشت چون عبید الله را کشتند معویه
گفت هفتاد علم پیش برید پس هفتاد علم علمداران علمها را گرفت
دادند و در عقب اصحاب امیر ع نهادند و در عقب علی
لشکر عظیمی بود و عمار یاسر و هاشم بن عتبه با جماعتی از اصحاب
بیرون آمدند از لشکر امیر المؤمنین ع و بر سر راه لشکر
معویه آمدند و جنگ عظیم شد و تا شام جنگ کردند
عصری بود که گرد و غبار شدیدی بلند شد عمرو و علی بن سعید
در میان این غبار گریست گفتند پسران تو عبد الله و محمد و عاص
مضطرب شد و بغلام خود گفت ای غلام علم مرا پیش بر معویه
از ترس خود گفت ای عمرو پسران تو با کی هستند عمرو عاص
گفت من ایشان را ندیده ام نه تو پس اشتر با اهل کوفه حمله کرد
و عبد الله عباس با اهل بصره و امیر المؤمنین ع با اهل حجاز
حمله کردند و فرزندان آنحضرت نیز حمله کردند و یک صف از پشت
در لشکر معویه نماند و همه صفوف عسکر او شکسته شد و اهل
شام در یکدیگر نظر کردند نمی یافتند پس مالک اشتر آمد بنزد ربیعه

وانبکه جنک کرده و تشنکی خورده بود زبان او از دهان
او بیرون امده بود و زخم خورده بود پس در انجا بخدمت
امیر المومنین صلوات الله علیه مشرف شد عرض کردم ای
نور چشم مردم شما را در قلب لشکر طلب میکنند و از دنیا فوت
شما مضطرب بند شما بقلب لشکر مراجعت فرمایید که بحمد الله
بالحال فتح ما را بود و چون حضرت امیر بقلب لشکر مقام
فرمودند بعد از ساعتی امام حسن ع و امام حسین امدند
عبا را الوده و کرده الوده و اسلحه خون حضرت امیر ع ایشان را
که دیدند از شادی کریستند و بعد از زملی عبد الله
جعفر و محمد حنیفه و حضرت عباس و عبد الله عباس
و محمد ابی بکر و غیر ایشان از اهل بیت امدند با شمشیرهای
خون الوده پس در ان روز که لیلة الاحزاب انحصر امد
نزد معویه علیه اللعنة و معویه او را اکراه داشت حضرت
امیر در ان روز فرمودند فردا صبح بر سر معویه و لشکر شام
میرویم و با تمام کار او را بر میداریم و چون این خبر با اهل شام
و معویه رسید مهموم و محزون شدند و پریشان احوال
شدند پس معویه با عمرو بن عاص شور کرد و کفت میخواهم

نامه

نامه بعلی ع بنویسیم و طلب صلح کنم عمرو عاص خندید و کفت
ای معویه تو چکونه میتوانی که علی ع را فریب دهی معویه کفت
ما همه فرزندان عبد منافیم عمرو جواب داد چنین است ا
اما نبوت در میان ایشانست نه شما اکر میخواهی نامه
بنویس و او را امتحان کن و حال انکه عمرو بن عاص در این
سخن بی نیز خطا کرد و دروغ کفت زیرا که معویه ولد الزنا
بود و در بسیاری از کتب انساب مذکورست که مسافر بن
عمرو بن امیه صاحب جمال بود و صاحب مال و هند مادر معویه
عاشق شد و با او زنا کرد و بکارت او را برد و در میان
قریش این مقدمه شهرت کرد و حامله شد و چون
مقدمه زنا ظاهر شد مسافر از بیم هند که عتبه بود بترسید
و بجانب حیره رفت پس عتبه پدر هند ابو سفیان را اموال
بسیار فریب داد و دختر خود هند را باو تزویج کرد و بعد
از تزویج مبارک بسه ماه زایید و معویه بوجود امد با جمعی غرض
از ذکر این حکایت این بود که بدانید معویه علیه اللعنة و العذاب
الشدید دروغ کفت انکه کفت ما از فرزندان یک پدریم ع
عمرو عاص ندید این رای را پس معویه نامه نوشت باین مضمون

بسم الله الرحمن هذا کتاب من عبد الله بن عبد الله الطالی
ابن الرسول وزوج البتول علی ابن ابی طالب ع اما بعد فانی
اظنک لو علمت ان الحرب تبلغ بنا وبک ما بلغت وعلمنا
لا تفرح علی الحرب یا علی ع اگر ما و تو میدانستیم که امر جنگ
باینجا میرسد هرآینه هیچ یکی قصد جنگ نمیکردیم واگر
چه وانکنا قد غلبنا علی عقولنا فقد بقی منها ما نندم
به ما بقی در این وقت عقلها برطرف شده اما اینقدر
باقی است که هردو پشیمانیم براین امر وچون مارا که رفته
واینقدر عقلها باقیست که باقی مانده را باصلاح آوریم
ومن قبل از این شام را از تو خواستم و تو بمن ندادی
وخداوند بمن داد وانی ادعوک الیوم الی ما دعوتک الیه
وانچه را تو ندادی وامروز تو را نیز همان میخواهم مشروط
برانکه بیعت تو در گردن من نباشد وبدانکه تو امیدوار
از بودن کار خود هستی مگر آن قدر که من امیدوارم ومن
از کشته شدن نمی ترسم مگر آن قدر که تو میترسی وما و تو
وفرزندان یک پدریم ونحن بنو عبد مناف ولیس لبعضنا
علی البعض فضل و پسران عبد منافیم وتفاوتی نداریم

و بجا

و بجا قسم که لشکرها برطرف شد ومردان بآخر رسیدند
واین جنگ عجب تمام کرده وعدد سپاه مساوی
میباشیم والسلام چون نامه بنظر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
رسید حضرت تعجب فرمودند وکاتب خود عبید الله ابن
ابی رافع را طلبیدند وفرمودند بنویس بمعویه که نامه تو
رسید وبرمضمون مطلع شدیم اول نوشته بودی که اگر
میدانستیم که امر جنگ باینجا میرسید هرآینه جنگ نمیکردیم
بدانکه ای معویه من وتو اموری در پیش داریم که هنوز بآن
نرسیده ایم ومن اگر هفتاد مرتبه در این راه کشته شوم
وباز زنده شوم که از جهاد رو برنگردانم وندامت ابدا
بهم نرسد ودیگر نوشته بودی که عقلها برطرف شده
لیس شهادت میدهم که تو را عقلی نیست مگر اینقدر که تو را
بان مواخذه نمایند واز عقل من چیزی کم نشده وندامتی
برایم بهم نرسیده اینقدر خداوند عقل بمن داده که اگر بر
دیوانگان عالم قسمت کنند همه عاقل میشوند واینکه تو نوشته
بودی تمام مردم برطرف شدند بدانکه هرکس در راه حق
کشته شود زنده است و هرکس در برابر حق کشته شد بسوی آتش

رفت و آنچه نوشته بودی که همه فرزندان عبد منافیم و فرزندان
یک پدریم ای معاویه بجان خودم قسم که امیه مثل هاشم نیست
و حرب مثل عبد المطلب نیست و ابو سفیان مثل ابو طالب نیست
و مهاجر طلیق نیست و فرزند صریح مثل فرزند بروزجبنه
نیست و محق مثل مبطل نیست و مؤمن مثل غیر مؤمن نیست
و آنکه از من شام را خواستی آنچه دیروز نخواستی و ندادم
امروز هم بتو نخواهم داد فلا تجعلن الشيطان فيك نصيبا
ولا على نفسك سبيلا بار دیگر چون روز دیگر شد نماز صبح
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در تاریکی بجای آوردند و
آن روز سه شنبه دهم ماه ربیع الاول بود سال سی و هفت از هجرت
و بعضی دهم صفر گفته اند پس آنحضرت با لشکرهای
عراق بجانب لشکر شام در حرکت آمدند و اهل شام نیز
بحرکت آمدند و جنگ هائله پیش از آن واقع شده بود
که خلق بسیار از هر طرف نموده بودند و هر دو طرف تنگ
آمده بودند اما اهل شام بیشتر از اهل عراق فانی شده بودند
و کلال و ملال داشتند ناگاه از صفهای عراق سواری بیرون
بر اسب کمیت سوار و سلاح و اسباب بوضعی بر خود داشت

عرده

نموده بود که هیچ عضوی از او غیر از دو چشم او دیده و موی سفید
و نیزه در دست داشت و بر سر مردم میزد و میگفت راست
کنید صفهای خود را خدا رحمت کند شما را چون صفها راست
شد و آواز آنها کم شد پشت بجانب اهل شام کرد و روی بجانب
اهل عراق نمود و گفت الحمد لله الذي جعل فينا ابن عم
الرسول و زوج البتول اقدم الناس هجرة و اسبقهم سلما و هو
سيف من سيوف الله حمد خداوند را سزاست که قرار
داد در میان ما عم پیغمبر خود را آنکسی که هجرتش قدیم تر و اسلامش
از همه کس پیشتر است و او است شمشیری از شمشیرهای خدا
که بر سر دشمنان خود فرود آورد پس گفت ای اهل عراق و ای گروه
حرمان وقتی که بازار دو شمشیرها به گرم شود و غبار شود
و نیزها بشکند و شجاعان بجولان آیند و شمشیرها از غلافها
کشیده شود و صدا بغیر از حلقهای شجاعان در معرکه بگوش
نرسد شما آن وقت متابعت من کنید و از دنبال و عقب من
بیائید پس نیزه خود را حرکت داد و تنها بر اهل شام حمله کرد
و بسیاری از ایشان را بر خاک مذلت انداخت و باز گردید
که نیزه او شکست چون برگشت روی خود را گشود دیدیم

که مالک اشتر بود پس چون از لشکر شام بیرون آمد و گفت
یا ابا الحسن بنزدیک من بیا حضرت بجانب او حرکت نمود
تا بجائی که گردنهای اسب ایشان بیکدیگر میرسید گفت یا علی
برای تو است منزلت و فضیلتی که احدی از آن انکار نمی‌کند
و میخواهم فهل لک فی امر عرضه علیک یکون فیه حقن هذه
الدماء و تأخیر هذه الحروب یعنی بتو عرض کنم که خونها محفوظ
ماند و این معرکه بتاخیر افتد تا وقتی که رای تو اقتضا کند آن
حضرت فرمودند که بگو گفت تو با لشکر خود برگرد بسوی عراق
و ما متعرض شما نمی‌شویم و ما هم میرویم بجانب شام و شما
نیز متعرض ما نشوید فرمودند تو از روی مکر و غرض و دفع آن
سخن نگفتی و لکن ای عمرو بدان که من در این باب تفکر
بسیار کردم فلم اجد الا القتال او الکفر بما انزل الله علی محمد
و معنی جز جنگ ندیدم یا کافر شدن بآنچه خداوند بمحمد
فرستاده ای عمرو ان الله لم یرض من اولیائه ان یعصی
فی الارض و هم سکوت لا یأمرون بالمعروف و لا ینهون
عن منکر فوجدت القتال اهون علی من معالجة الاغلال
فی جهنم خداوند راضی نیست که در زمین معصیت او بجا آورند

و اولیای

و اولیای او ساکت باشند و امر بمعروف و نهی از منکر ننمایند
و من قتال کردن را از اغلال جهنم آسان تر دیدم راوی میگوید
که این مرد برگشت و میگفت انا لله و انا الیه راجعون پس
آن روز امیر المؤمنین صلوات الله علیه علم را بهاشم بن
عتبة بن ابی وقاص دادند و هاشم دو زره بر روی هم پوشیده
بود امیر المؤمنین ع از روی مزاح فرمودند ای هاشم نمی‌ترسی
که عیب ناک شوی چون هاشم نیزه طلبید و آن را حرکت داد
آن نیزه شکست نیزه دیگر برداشت و حرکت داد دید که سخت است
و خم نمی‌شود آن را انداخت نیزه دیگر طلبید و حرکت و چون
نرم بود آن را قبول کرد و رو باصحاب خود کرد و گفت ببندید
نعلین خود را محکم کنید و کمرهای خود را سخت ببندید و چون
ببینید که من علم را حرکت دهم سه مرتبه و در مرتبه سیم تمام
حمله کنید پس نظر بلشکر معویه کرد و جمع عظیمی دید و قتیبه
سفیری گفت اینها کدام جماعت شد گفتند معویه است با لشکر
خود در آنجا ایستاده‌اند پس بجانب ایشان حرکت کرد هاشم
بعلم حرب بسیار دانا بود و قدری میرفت و علم را بر زمین
میزد و تأمل میکرد تا تمام لشکرش میرسیدند و صفهای ایشان

را ستعی شد و بانعره صفت و تامل میکرد عمرو عاص گفت صاحب
این علم سیاه هرگاه امروز همین نحو بیاید امروز غریب آفاق
میکند جوانی از لشکر شام بیرون آمد بسیار شجاع بود و قتال
شدیدی میکرد و فحش میگفت و ناسزا میگفت جناب هاشم
فرمود ای جوان انّ هذا الکلام بعده الخصام فانّ هذا
القتال بعده الحساب پس بترس از خدا که رجوع تو بسوی اوست
و احوال این روز را از تو میپرسد که چرا جنگ کردی جوان گفت
اُقاتلکم لانّ صاحبکم لا یُصلّی و انّکم لا تُصلّون لانّکم قتلتم
قتل خلیفتنا و انتم نصرتموه علی قتله گفت مقاتله میکنم شما را
بجهة آنکه امیر شما نماز نمیکند و شما نماز نمیکنید و بجهة این با شما
جنگ میکنم که شما خلیفه رسول را کشتید هاشم فرمود ای جوان
تو جوانی و اطلاع نداری عثمان بن عفان چون سنت و ایات
و بدعت را سنت کرد و کلام خدا را سوزانید لهذا اجماعی از
یکان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و قراء جمع شدند
و او را کشتند و اگر تو خبر نداری از علم اهل بدر بپرس جوان گفت
معویه چنین گفت هاشم فرمود او از اهل علم نیست جوان گفت
بخدا قسم راستی تو را صدق ظاهر است و تو را حجت حالا که تو

جوا

چرا امیر شما نماز نمیکند هاشم فرمود فوالله هو اوّل من صلّی
مع رسول الله و افقههم فی دین الله بخدا قسم که او اول
کسی است که با رسول خدا نماز کرد و علم دین را رسول الله باو
تعلیم کرد و او در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکند و کسانی
که با او هستند بجهة تهجد بخواب نمیروند و همه قاری قرآنند
جوان گفت یا عبد الله انّی لاظنّک امرأ صالحاً اخبرنی هل
لی من توبة ای بنده خدا من تو را مرد صالحی بینم آیا
توبه میشود هاشم فرمود بلی توبه کن جوان توبه کرد و دست
از جنگ برداشت مردی از اهل شام گفت عراقی تو را فریب
داد خدعک العراقی قال لا نصحنی و اهل الشام خدعونی
جوان گفت مرا نصیحت کرد اهل شام مرا فریب دادند که با علی
و رسولش جنگ کردم پس هاشم کسی همراه او کرد و او را بخدمت
امیرالمومنین صلوات الله علیه فرستاد و حضرت توبه او را
قبول کرد و جوان برگشت بلشکر معویه و جمع کثیری از اهل
کشت و آخر پیش روی امیرالمومنین صلوات الله علیه شهید
شد و حضرت او را بدست مبارک دفن کردند و ملاقات
لشکر امیرالمومنین صلوات الله علیه در صفین حرمة الشیم

که از بر دوش راست می انداختند و شعار لشکر امیر صلوات الله
در آن جنگ این بود که یا الله یا احد یا صمد یا رحیم و شعار
لشکر معاویه این بود که نحن عباد الله یا لثارات عثمان
پس هاشم جنگ عظیمی کرد که مثل آن قبل از آن واقع نشده
بود و صفهای اهل شام را بر هم شکست و بسیاری از ایشان را
کشت و مجروح کرد و بلشکرگاه خود مراجعت کرد و چون
شجاعت او را شنیدی این را هم بدانید که بعضی از روات
بر آنند که جناب هاشم در صفین شهید و لکن بعضی از
علما ذکر کرده اند که در صحرای کربلا در روز عاشورا هاشم جان
خود را فدای سید الشهدا کرد چنانکه مذکور است بعد از شهادت
پسر مسلم بن عوسجه علی ابیه و علیه الرحمه گردی بلند شد و از
میان گرد و غبار سواری مکمل و مسلح بیرون آمد بر مرکب
کوه پیکر سوار و خود عادی بر سر نهاده و سپر هندی در
کتف در آورده و تیغ یمانی بر کمر و نیزه بلندی بر دست گرفته
و سایر اسباب حرب را بر خود بسته و آراسته کرده کالبدر الدجی
و اللامع و البدر الساطع بمیدان رسید بعد از طریق دو حولا
در حالتی که کسی از طرفین او را نمی شناخت و نمی دانست

کربلای

که بیاری که آمده پس آن سوار اول مرتبه رو بلشکر عمر سعد کرد و
گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد پس روی بجانب
امام کرد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله که چشم
عمر سعد بجنگ شما آمده من آمده ام که جان خود را فدای
شما نمایم پس اذن خواست و حضرت او را رخصت فرمودند
هاشم فریاد برآورد که از این سپاه کسی را نمیخواهم مگر پسر عم
ستمگر را عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود از این سخن
لرزه بر اعضای نحسش افتاد و روی بلشکر خود کرد و گفت
این ابن عم من است و نفرت من از عیب آن است صالح نیست
کسی که برود و سر او را نزد من بیاورد شمعان بن مقاتل
از امرای حلب بود و در شجاعت مشهور در میان عرب بود
و در آن ترکیبی از شام با هزار سوار بیاری ابن زیاد آمده
بود گفت من میروم پس برابر هاشم آمد و گفت ای بزرگ
عرب این چه بی عقلی است که کردی کسی هست از دولت و ثروت
و بیاسست بمیدان رو خود را بهلاکت می اندازی هاشم گفت
ای ناکس دون این چه انصاف است که کسی بیسلاح و تنها

عنان از دست انداختم باقی برادران و بجهة سرنیزه فاسق ملعون شمشیر
بر روی فرزندان رسول الله میزند بکشید چگونه عار هست دنیا را که آخرت
بدل کنند شمعان نخواست که سخن بگوید هاشم دلاور بانگ
بر مرکب زده بر او حمله کرد شمعان پیش دستی کرد و نیزه حواله
سینه هاشم کرد هاشم نیزه او را رد کرد و چنان شمشیری بر فرق
او زد که تا جناغ مرکب شکافت و از یکسر لشکر سیل لشکرها
بلند شد چون شمعان کشته شد بلعان او نعمان با هفتاد نفر که
تابع او بودند بیکمرتبه بر هاشم حمله کردند هاشم نعره الله اکبر
نموده خود را در میان ایشان افکند چون شیر ژیان و پیل
دمان بخروشید و خروشید بهر طرف که روی آورد بضرب
تیغ درخشان سرهای آن ناکسان را مانند برگ خزان بر ساحت
میدان میریخت اما حضرت امام ع چون هاشم را دید که
با هفتاد سوار محاربه میکند برادر خود فضل بن علی ع را با نه نفر
بیاری هاشم فرستاد ابن سعد چون دید که شاه زاده با
نه نفر بیاری هاشم آمد هفتاد سوار از لشکر خود جدا نمود
و گفت ممکن نیست که این ده نفر خود را بهاشم برسانند آنها سوار
سر راه بر ایشان گرفتند تا بر حرب در میان ایشان مشتعل شد
فضل بن

فضل بن علی ع در میان ایشان افتاد بهر طرف که روی آورد
از کشته پشته ها ساخت و بهر جانب که متوجه میشد آن قوم تبه روزگار
را متفرق میکرد تا آنکه از تیری بر اسب او رسید از پا در آوردند
و او را با نه نفر شهید کردند و چون آن ده نفر شهید آن لشکر
نیز بیاری آن هفتاد سوار رفتند که با هاشم حرب می نمودند
بیکبار دو هفتاد سوار گرد آن شیر افکن گرفتند هاشم نامدار
خدا را یاد کرده بر آن دو هفتاد سوار حمله نمود و در دریای حرب
غوطه ور گردید نعمان بن مقاتل هر زمان فریاد میزد که زود
خون برادر مرا طلب کنید هاشم بانگ بر مرکب زد و خود را
بنعمان رسانید و کمربند او را گرفت و از خانه زین در ربود
و چنان بر زمینش زد که تمام استخوانهایش بهم شکست بجهنم
واصل شد پس هاشم اسب خود را بجلو در رسانید و تیغ بر
فرقش زد و او نیز از مرکب در گردید و بنعمان رسید چون آن
حالت را دیدند سپاه نعمان آواز الحذر الحذر از ایشان بلند
شد از آن جمله فرار داشتند که قریب نیم هفتاد کس دیگر از جانب
پسر سعد آمدند و قریب به پنجاه کس بر او حمله کردند و آن
زخم بر روی زدند که دیگر طاقت بر حرب نداشت با وجود آن

تشنگی بجوی براو غالب شده بود که زبان در کامش خشک شده
بود از مرکب در کردید فریاد براورد یا ابن رسول الله
ادرکنی بخدمت جدت رفتم جرعه از جام شهادت چشید
رخت بایوان سعادت کشید و بعد از شهادت حبیب بن
مظاهر اسدی علیه الرحمه عبید ان رفت و شهید شد که در
کتب مفصله مذکور است و قاتل ان بزرگوار بدیل ابن صریم
بود و ان ملعون کوشهای مبارک حبیب را سوراخ کرده و رشته
در ان کرده روانه مکه معظمه شد و ان سر را در کردن اسب
خود اویخته بود پسری داشت روزها بدر دروازه مکه
معظمه امد و چشم براه عراق داشت که شاید خبری از پدرش
باو برسد تا اتفاق افتاد روزی در دروازه مکه بود که دید سواری
از سمت عراق می اید و سری در کردن اسب اویخته کفت از کجا
میائی کفت از عراق ان کودک کفت از جناب حسین خبری
داری کفت بلی شهید شد کودک کریست و کفت از حبیب بن
مسلم خبر داری بدیل کفت بلی این سر حبیب است که بر کردن اسب بسته
چون ان کودک چشمش بر سر بریده پدر افتاد صدا بکریه
بلند کرد ای یاران انصاف دهید سر حبیب را بنظر نشد

که سر بریده

که سر بریده را بر سینه اسب بسته از کربلا تا شام سر پدر بزرگوارش
بر سر نیزه مشاهده نمود پس ان طفل رخم شد و سنکی بر داشت
و بر سر قاتل پدر خود زد و او را بجهنم فرستاد و ان سر مبارک را
برداشته و در قبرستان مکه معظمه دفن کرد و اعال اخطه بیت
کمنبره راس الحبیب مشهور است ای یاران سخت تر سینه که دارید
شما بر حبیب بسوزید که سر مبارک او را بر کردن اسب اویختند
ای یاران سر مبارک امام را بر درخت در حنانه کوفه اویختند
اکرچه سر حبیب سر بریده را در وقت دیدن دفن کردند اما
بدن امام را در کربلا بعد از چهل روز دفن کردند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین **فصل** در فضیلت عمار یاسر علیه الرحمه و شهادت
ان بزرگوار و قدری از کیفیت او فالبته اظهر من ان یخفی نماناد که
جلالت عمار زیاده بر انست که کسی تواند تقریر او کرد و لکن
بذکر این حدیث اکتفا می نمایم که از ره مقصود باز نمانیم در صحیح
از ام سلمه روایت کرده است که عمار یاسر خشت برای مسجد رسول
خدا صلی الله علیه و اله می اورد دیدم که رسول خدا صلی الله
علیه و اله بدست مبارک خاک از سر و صورت و سینه او پاک می کرد
و میفرمود تقتلک الفئة الباغیة حتی هنکامیکه تو ترا کردیم

انا ذخون از جهاد ... کس ظاهر بود و در رجال کشی از حمران
منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردم از عمار
حضرت سه مرتبه فرمود خدا رحمت کند او را مقاتله کرد از روی
بصیرت و اخلاص در جهاد امیر المؤمنین صلوات الله علیه
تا شهید شد من با خود گفتم چه بسیار بلند است مرتبه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و بزبان جاری نکردم دیدم که آنحضرت
بجانب من ملتفت شد و فرمود که شاید تو امیر المؤمنین ع را
مثل آن سه نفر بدانی هیهات هیهات و چون عمار را شناختید
حدیثی از عمار بشنوید که روایت کرد از رسول خدا صلی الله
علیه و آله در کتاب کفایه از عمار یاسر منقولست که در بعضی از
غزوات در خدمت رسول خدا ص بودم و امیر المؤمنین ع
فتح کرد و شمشیر او فتح شد و عمرو بن عبد الله جمحی و شیبة بن
نافع را کشت من بخدمت رسول ص آمدم و عرض کردم یا
رسول الله ص علی ع نیکو جهادی کرد در راه خدا فرمودند
ای عمار چه میگوئی علی ع از من است و من از علی ع ام و او
وارث علم من و قضا کننده دین من و وفا کننده به وعده
من و خلیفه من و وصی من و اگر او نباشد بعد از من مؤمن

ومنافق

و منافق تمیز داده نشود ای عمار جنگ او جنگ من است
و صلح او صلح من است و صلح من صلح خدا است و او ست پدر دو سبط
من و پدر امامان بعد از من بیرون میآورد خدا از صلب
او امامان را راشدین و از ایشانست مهدی این امت
عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد مهدی کیست فرمودند
ای عمار بدرستی که خداوند با من عهد کرده است که بیرون آورد
از صلب حسین ع نه کس از اولاد او و غایب شود و در آخر الزمان
آن غایب بیرون آید و دنیا را پر از عدل کند و آن شخص با من
هم نام باشد و شبیه باشد ای عمار بعد از من چون فتنه ظاهر
شود متابعت کن علی ع را که او با حق است و حق با او است
باری در وقتی که هنگامه حرب جنگ گرم شد چنانکه مکرر
شد در مجلس سابق عمار روی مبارک بجانب آسمان کرد
و گفت خداوندا تو میدانی نیت مرا و میدانی که اگر رضای تو
در این میدیدم که خود را در فرات اندازم می انداختم و اگر
رضای تو در این بود که با شمشیر خود شکم را پاره کنم هر آینه
میکردم پروردگارا من در میان اعمال صالحه عملی بهتر از جهاد
با این قوم نمی بینم پس در جنگ کرد و گفت ای اهل عراق

این علمهائی که با معاویه است ما سه مرتبه دیگر این علمها را دیده ایم و
با صاحبان اینها جنگ کرده ایم در خدمت رسول الله در روز بدر
واحد و الاحزاب و بخدا قسم که این مرتبه بهتر از ان سه مرتبه نیست
و بحق رسول خدا صلعم که اهل ان بهتر از اهل اینها نیستند ابو
نوح حمیری نقل میکند که من در لشکر سعادت اثر امیر المومنین
صلوات الله علیه بودم و ان روز سه شنبه بود دیدم که یکی
از اهل شام فریاد زد ای ابو نوح نگاه کردم دیدم ذو الکلاع
از نزدیکان لشکر معویه گفتم چه میگوئی گفت بیا نزد من
گفتم معاذ الله که من نزد تو بیایم مگر با لشکر برسم جنگ
ذو الکلاع گفت بیا نزد من که میخواهم چیزی از تو بپرسم
و در امان خدا و برای تو است امان خدا و رسولش و امان
ذو الکلاع تا انکه برگردی بلشکر خود پس هر دو حرکت کردند
تا انکه بیکدیگر رسیدند ذو الکلاع گفت ای ابو نوح میدانی
ترا برای چه امر طلبیدم ابو نوح گفت نه ذو الکلاع گفت برای انکه
از تو تحقیق کنم حدیثی که در زمان عمر بن الخطاب علیه اللعنة
از عمرو عاص شنیدم ابو نوح گفت بگو ذو الکلاع گفت
ای ابو نوح در زمان خلافت عمر عمرو عاص گفت شنیدم

از رسول

از رسول خدا صلی الله علیه و اله که فرمود که جنگ خواهند کرد
بعد از من اهل عراق و اهل شام و در میان یکی از این دو
گروه باشد امام هدایت کننده و وصی و خلیفه و جانشین
من و عمار یاسر در خدمت او خواهد بود ای ابو نوح بگو
که عمار در کجاست ابو نوح گفت الله اکبر عمار در میان ماست
ذو الکلاع گفت ای ابو نوح عمار جنگ کردن با ما را جایز
میداند گفتم بلی بخدا قسم و شدت عمار در محاربه و قتال با شما
از ما بیشتر است نعم و رب الکعبة لهو اشد علی قتالکم
منی ذو الکلاع گفت ای ابو نوح ایا با من اتی در میان لشکر
شام تا عمرو عاص را خبر دهی از جنگ کردن عمار با ما شاید
موجب صلح میان ان دو لشکر شود ابو نوح گفت تو مردی
هستی مکر کننده و امیر شما نیز مکار است و در میان قومی
هستی که تمام غدار و مکارند و من ایمن از مکر ایشان نیستم
ذو الکلاع گفت تو در پناه منی که ترا نکشند و برهنه نکنند
و بر بیعت جبر و اکراه ننمایند و از باز گشتن بلشکر خود مانع نشوند
و کاری دیگر متوقف نباشد مگر همین کلمه را بعمرو عاص برسانی
که عمار یاسر با ما جنگ میکند ابو نوح شاید خداوند میان

الله اکبر قاتل الله فینا

این دو لشکر را صلح دهد و جنگ از این دو لشکر بردارد چون ذو
الکلاع روانه شد با ابو نوح تا بنزد عمرو عاص رسیدند و
عمرو عاص در آنوقت نزد معویه بود و جمعی کثیر در نزده
ایشان از اکابر شام حاضر بودند ذو الکلاع گفت یا عمرو ایا
احتیاج داری بنصیحت مردی صادق عاقل مشفق که ترا خبر دهد
از عمار یاسر عمرو عاص گفت کیست این مرد که تو است ذو الکلاع
گفت پسر عم من است عمرو عاص گفت در روی او سیمای ابو تراب
می بینم ابو نوح گفت بر من است سیمای محمد و بر تو است سیمای ابو جهل
که آن سیمای فرعون است ابو الاعور شمشیر خود را و پیش آمد خواست
خواست او را بکشد ذو الکلاع گفت بخدا قسم اگر دست
بجانب در از کنی بینی ترا بر خاک می مالم و بشمشیر میزنم او پسر عم
من است او را آورده ام که شما را خبر دهد بچیزی که موجب
هدایت شما گردد عمرو عاص گفت ای ابو نوح ترا بخدا قسم
میدهم که راست بگو یا عمار در میان شما هست ابو نوح گفت
من نمی گویم مگر آنکه بمن بگوئی اول که چرا از عمار سوال
نمودی و حال آنکه در میان ما از اصحاب رسول خدا [illegible] بسیار است
و همه کی جنگ کردن با شما را لازم می دانند عمرو عاص گفت از

رسول

رسول خدا ام بگوش خود شنیدم که می فرمود خواهند کشت عمار را
گروه یاغی و باز شنیدم از آنحضرت که می فرمود که عمار هرگز از
حق جدا نمی شود و بدن او را آتش جهنم حرام است ابو نوح گفت
لا اله الا الله والله اکبر والله انه لفینا جاد علی قتالکم بخدا قسم
عمار یاسر در میان ما است و در جنگ کردن با شما سعی تمام میکند
و سعی او از ما بیشتر است عمرو عاص گفت ترا بخدا قسم
میدهم که راست میگوئی خلاصه سخن عمرو عاص بگوش اهل
شام رسید و از آنها نادم و دلتنگ شدند و معویه برسید و
بعمرو عاص گفت افسدت علی اهل الشام اکل ما سمعته من
رسول الله تقوله اهل شام را بر من فاسد کردی ای عمرو ایا
ترا آنچه از رسول خدا شنیده می گوئی عمرو عاص گفت قبل از
این گفته بودم و کنت والله اعلم الغیب و بخدا قسم من علم
غیب نداشتم و نمی دانستم که صفین خواهد و عمار خصم ما خواهد بود
و قد رویت انت فیه مثل الذی رویت فاسئل اهل الشام
فغضب معویه ابو نوح گفت ای بخدا قسم و بمن میگفت عمار
که ما بحقیم اگر چه ما را بشمشیر زنند و ببرند تا بهجر و اهل شام
بر باطلند و شهادت میدهم که کشتگان ما در بهشت در جوار

محمد نه وکشتگان ایشان در جهنم مخلدند عمرو عاص گفت صدقتنی
که من وعماررا بهم برسانی ابو نوح گفت که بلی پس عمرو عاص ودو
پسرش عبد الله ومحمد وعتبة بن ابی سفیان برادر معویه
وذو الکلاع وابو الاعور وحوشب وولید بن ابی معیط
سوار شدند وامدند در جلو صفهای شام وابو نوح
با شرحبیل پسر ذو الکلاع بلشکرگاه امیر المومنین صلوات الله
علیه امدند ابو نوح بنزد عمار یاسر رحمة الله علیه امد واو
بر اسب سرخی نشسته بود واشتر وعبد الله بدیل وهاشم بن
عتبه وعبد الله بن عباس وخالد بن ولید بن عمرو وعبد الله
ابن جمل در دور او بودند وواقعه ابو نوح برای عمار نقل
کرد وگفت عمرو عاص میخواهد ترا ببیند وملاقات نماید
پس عمار با آن چند نفر که حاضر بودند بمیان میدان وعمرو نیز
با ان جماعت امدند وچون بیکدیگر ملاقات کردند عمرو عاص
گفت ای عمار ترا بخدا قسم میدهم که سعی کنی که باز داری
سلاح این لشکررا وخونهای ایشانرا حفظ نمائی ای عمار
اوّل بگو بچه واسطه با ما جنگ میکنی ایا ما بت خدارا
نمیپرستیم وایا ما به پیغمبر شما ایمان نداریم وبسوی قبله

شما

شما نماز نمیکنیم وکتاب شمارا نمیخوانیم عمار گفت الحمد لله
اخرج من فیك انها لی ولاصحابی القبلة والدین وعبادة
الرحمن والنبی والکتاب دونك ودون اصحابك وجعلك
ضالاً مضلاً حمد میکنم پروردگاری را که بر زبان تو جاری کرد که
رسول وقبله ودین وکتاب خدا از من واصحاب من است
واز تو واصحاب تو نیست وتو نیز گمراه وگمراه کننده وخود میدانی
که بر هدایتی یا بر ضلالت ای عمرو من ترا خبر دهم که بچه
واسطه با شما جنگ میکنم عمرو گفت بگو امرنی رسول الله
ان اقاتل الناکثین ففعلت وامرنی ان اقاتل القاسطین
فانتم هم عمار گفت رسول خدا امر کرده که جنگ کنم
با ناکثان وجنگ کردم وجنگ کنم با قاسطان وشما ایشانید
ونمیدانم که مارقان را درك خواهم کرد یا نه ای عمرو تو حاضر
بودی در غدیر خم وشنیدی از رسول خدا که فرمود من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وعلی ابن ابی طالب صلوات الله مولای من است واو برای تو مولی
نیست عمرو عاص گفت چگونه در کشتن عثمان عمار گفت فتح
لکم باب سوء باب بدی برای شما مفتوح شده است عمرو عاص

گفت علی ع او را کشت عمار گفت بل الله رب علی قتله قال
عمر و خدای علی ع او را کشت عمرو عاص گفت تو او را کشتند کان
او بود عمار گفت من هم با ایشان بودم و اعمال در خدمت علی ع
مقاتله میکنم عمرو عاص پرسید که چرا او را کشتید عمار گفت
که خواست دین ما را تغییر دهد ما او را کشتیم عمرو عاص با
صحاب خود گفت شنیدید که اعتراف نمود بکشتن امام شما
عمار گفت پیش از این هم مذکور شده بود شما شنیده بودید
پس اهل شام برخواستند و صداها بلند کردند و سوار
شدند برگشتند و چون این کلمات بمعویه رسید از این
مغموم شاد شد پس بیرون آمد و صفها را راست کرد و مردم را
جمع نمود و عمار در آن روز زره پوشیده بود و دو شمشیر
حمایل کرده و مردم قتال شدیدی کردند که هرگز از آن سخت
تر دیده نمی شد و انبوه کشته شدند که صحرا از کشته شد
و در آن روز ابو سمال اسدی ظرف آبی بر داشته بود با کار دی
و در قتلگاه میگردید در میان کشتگان و چون کسی را میدید
که رمقی دارد از آن مجروح می پرسید که امیر المومنین صلوات الله
کیست اگر میگفت علی ابن ابیطالب او را آب میداد و جماعتی

محسن

می نشست و اگر ساکت میشد او را آب میداد لکن او را میگفت
آه آه هیچ یاد نمیکنید ظلم ظالمان را در صحرای کربلا و هیچ متنکر
نمیشوید باری در آن روز عبد الله پسر عمرو عاص یک شمشیر
بسته بود و بیک شمشیر جنگ میکرد و چون عمرو عاص او را
در میدان دید فریاد بر آورد یا حسن ابنی ابنی و جزع میکرد
و میترسید که پسرش کشته شود معویه میگفت ای عمرو عاص
صبر کن صبر کن باکی بر پسرت نیست عمرو گفت کاش بجای
عبد الله یزید میبود پس عمار آمد بخدمت امیر المومنین
صلوات الله و گفت یا اخا رسول الله اتاذن لی فی القتال
قال مهلا رحمک الله فاعاده ثلثا فبکی امیر المومنین فنظر
الیه عمار فقال یا امیر المومنین انه الیوم الذی وصف لی
رسول الله فنزل امیر المومنین من بغلته و عانق عمارا و ودعه
ثم قال یا ابا الیقظان جزاک الله خیرا فنعم الاخ کنت و نعم
الصاحب کنت ای برادر رسول خدا مرا اذن میدهی که قتال
نمایم فرمود صبر کن خدا ترا رحمت کند پس چون ساعتی گذشت
آمد و اعاده کرد آن سخن اول را و التماس کرد و همان جواب شنید
مرتبه سیم آمد و بسیار التماس کرد حضرت امیر گریستند و عمار

نیز کرسیت واو را اذن دادند باکراه پس عمار گفت یا امیر المؤمنین
صلوات الله اصرار من بجهة اینست که شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه وآله که فرمود بعد از این فتنه برپا شود ای عمار
تو را گروه ستمکار بکشند علی م با حق است و حق با او است
و مقاتله کن با ناکثان و قاسطان پس عمار با جمعی از تابعین
او مهیای قتال شدند پس عمار سر خود را بسوی آسمان کرد
و گفت اللهم انک تعلم انی لو اعلم ان رضاک فی ان اقذف
بنفسی فی هذا البحر لفعلته ای خدا تو میدانی که من اگر بدانم
رضای تو در این است که من خود را در این دریا اندازم هر آینه
میکنم اللهم انک تعلم لو انی اعلم ان رضاک فی ان اضع
ظبة سیفی فی بطنی ثم انحنی علیها حتی تخرج من ظهری
لفعلت بار خدایا تو میدانی که اگر من بدانم که رضای تو در این
است که من سر تیغ شمشیر خود را بر شکم خود بگذارم و بعد
از آن خم شوم و قوت کنم تا سر شمشیر از پشتم بیرون آید که
میکنم و انی لا اعلم الیوم عملا ارضی لک من جهاد هؤلاء
القاسطین و لو اعلم عملا هو ارضی لک منه لفعلته یعنی
که امروز عملی را بهتر از جنگ و جهاد کردن با این قاسطین

میدانم

میدانم و اگر میدانستم عملی را که از این بهتر باشد من آن را بجا می آوردم
پس عمار این رجز را خواند و حمله کرد نحن ضربناکم علی تنزیله
فالیوم نضربکم علی تأویله ضربا یزیل الهام عن مقیله
و یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله یا رب
انی مؤمن بقیله و حمله شدیدی آورد و جنگ عظیمی کرد و
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص در پیش روی عمار جنگ میکرد
پس عمار گفت شهادت میدهم که من امروز کشته میشوم
و چون من شهید شوم سلاح از بدن من بگشایید
و مرا در جامه های خون آلود کفن کنید و بدن مرا غسل نیا
لایید زیرا که خون شهیدان را غسل نمیباشد در نزد پروردگار
ای والله عمار راست گفت و شاهد بر این مدعا آنکه چون
نیز در روز عاشورا بر پیشانی مقدس سید الشهدا روحی فداه
و آنجناب آن تیر را کشیدند و خون مثل ناودان جاری شد
آن سرور آن خون را بکف مبارک میگرفت و بر رخساره و محاسن
و عمامه شریف میمالید و میگفت القی الله تعالی و جدی و انا
مظلوم متلطخ بدمی اگر چه عمار وصیت کرد سلاحش را نیز و
صیتی کرد فرموده یا علی چون به مدینه جدم برگردی سلام مرا به

شیعیان و دوستانم برسان و بگو پدرم فرمود هر وقت که آب سرد
بنوشید یاد لب تشنه من کنید و هر وقت شهیدی به بینید
بر شهادت من ندبه کنید حضرت عمار جنگ کرد تا تشنگی بر
او غالب شد غلام خود راشد را صدا زد و گفت ای راشد
شربت آبی بمن برسان راشد گفت ای بحر شربت بگیر این
جرعه شیر را و بعوض آب بیاشام ای یاران اگرچه عمار تشنه
بود اما جناب حسین علیه السلام تشنه تر بود عمار وقتی که آب
طلبید جرعه شیر باو دادند اما سید الشهدا ع آب طلبید تیر
بر حلق مبارکش زدند ای دوستان از نظر شما نرود امیر المؤمنین
صلوات الله فرمودند هر کس مصیبت عمار یاسر را بشنود و مهموم
و دلتنگ نشود مسلمان نیست چنانکه ذکر خواهد شد امروز
قدری بر عمار گریه کنید خلاصه کلام عمار چون شیر را دید گفت
الله اکبر صدق رسول الله حراجیه‌ها رسول خدا صلی الله
که آخر غذای من در دنیا شیر است پس سوار شد غلام خود
گرفت و آشامید و حمله کرد حمله شدیدی و این رجز را میخواند
کلا ورب البیت لا ابرح اجول حتی اموت او اری ما اشتهی
انا مع الحق اقاتل مع علی صهر النبی ذی الامانات الوفی

بجی

پس ابن جون و بروایتی ابو العالیه فزاری علیه اللعنة نیزه بر پهلوی
مبارک عمار زد بنحوی که آن شیر که خورده از جراحت اخرجی
رسول الله انی آخر شربة تشربها من الدنیا شربة
لبن و بیرون آمد سخت تر بینم دلهای شما بر عمار سوخت
که نیزه بر پهلویش زدند چرا یاد نمیکنید نیزه صالح بن وهب
مزنی را که روز عاشورا بر پهلوی مبارک سید الشهدا
زد باری عمار بان نیزه از اسب افتاد و جان بجان آفرین
تسلیم کرد پس جسد عمار را بنزد امیر المؤمنین صلوات الله
علیه آوردند چون چشم امیر ع بر پهلوی عمار افتاد فرمود
انا لله وانا الیه راجعون بخدا قسم رسول خدا ص
هرگز چهار نفر از اصحاب خود را یادی کرده مگر آنکه عمار
بوده و سه نفر را یاد کرده مگر آنکه چهارم میبود وا فرقه مظلوم
کشته شد در حالتی که با حق بود و حق با او بود ای یاران
امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون پهلوی عمار را دیدند
گریان شدند نمیدانم اگر میدیدند سینه فرزند دلبند خود
حسین ع را آیا چه میکردند باری حضرت امیر ع دو بیت شعر
در مصیبت عمار گفته فرمودند الا ایها الموت الذی

هو قاصدی اتخنی فقد افنیت کل خلیل اراك مغرا
بقصرا بالذین احببتهم کانك تنحو نحوهم بدلیل ای
مرگی که قصد علی ع داری ذو دنیا و علی را فارغ کن از اندوه
و او را براحت انداز که هرچه من دوست داشتم تو
همه را فانی کردی سخت پناهی بینم تو را ای مرگ بدوستان
خود و گویا تو را راه نمائی میباشد که دوستان مرا بتو
نشان میدهد پس فرمود هرکه از وفات عمار محزون
و دلتنگ نشود از مسلمانی نصیب نباشد پس اگر کسی
از مصیبت و شهادت مظلوم کربلا محزون نشود و
نگرید نامسلمان است شنیدید امیر المؤمنین چند در
مصیبت عمار گفتند روز عاشورا امام حسین بزرگوار نیز چند بیت
در مصیبت برادر بزرگوار گفت عمار در انوقت نود و
پنج سال داشت اما جناب حسین ع پنجاه و هفت سال داشت
لشکر معویه بعد از شهادت عمار ترسیدند و از قتال
اهل عراق سست شدند لعنت خدا بر لشکر عمر سعد
که بعد از شهادت سید الشهدا علیه سلام الله نترسیدند
و عداوت ایشان کم نشد بلکه اراده کردند که اسب برتن

السرور

السرور تا انند امیر المومنین صلوات الله علیه با تمام لشکر
خود بر عمار نماز کردند و امر فرمودند او را با جامهای خون
الود دفن کردند بلی قاعده است هر شهید را با جامهای شهادت
دفن میکنند چه ان جامها بمنزله کفن ان شهید است عمار را با
جامهای خود دفن کردند و بدن امام را برهنه دفن نمودند
عمار را در همان روز دفن کردند و سید الشهدا را بعد از
سه روز دفن کردند پس هر دم بنزد معویه می امدند بعضی
اشقیای اهل شام و ادعای قتل عمار میکردند معویه متعجب
شد و متفکر شد عمرو عاص از هر یک میپرسید که عمار در
نفس اخرین چه گفت و هر یک سخنی میگفتند و عمرو عاص
می گفت دروغ میگوئی تا انکه ابن جوین امد و ادعا کرد
از قتل عمار کرد عمرو عاص گفت عمار در اخر کار چه گفت
ابن جوین گفت شنیدم که میگفت امروز ملاقات میکنم
حبیبم محمد ص و اصحاب او را عمرو عاص گفت تو راست گفتی
و تو نیز کشنده او و بخدا قسم که فتح نکردی و موجب فتح ما نشدی
بلکه بغضب الهی امروز پروردگار خود را و چون سخن
اخر عمار را شنیدید سخن اخر امام را هم بشنوید گفت پروردگارا

من بعدم بقا كردم تو هم بجهد خود وفا ميكنم الشرير نمود
الان طابت الموت وشايد سخن اخر انجناب اين باشد
كه بشمر لعين بجهت اتمام حجت فرمود كه قلم را قوت تحرير
وزبان قدرت تقرير ان نيست الا لعنة الله على القوم
الظالمين خلاصه عمرو عاص بمعويه كفت اى معويه عمار
كشته باشد چه خواهد شد عمرو عاص كفت اى معويه
مكر تو نشنيدى كه رسول خدا بعمار فرمود ستقتلك
الفئة الباغية زود باشد كه بكشند ترا كروه ظالمان
معاويه لعين كفت دحضت فى قولك انحن قتلناه
انما قتله على بن ابى طالب لما القاه بين رماحنا ان
كسى او را كشت كه بجنكش فرستاد يعنى امير المؤمنين
صلوات الله عليه عبد الله پسر عمرو عاص كفت
اى معويه ساكت شو فاذا رسول الله صلى الله عليه
واله هو الذى قتل حمزة لما القاه بين رماح المشر
كين پس حمزه را در روز احد بزين قاعده پيغمبر ص واله
كشته نه وحشى معويه غضبناك شد وكفت بعمرو عاص
كه دور كن اين پسر خود را كه وسوسه او كرفته **فصل**

در واقعه

در واقعه ليلة الهرير و پاره ذكر از شجاعت ان امام كبير بعد
شهادت عمار روستى اهل شام از قتال معويه كفت الحمد
رسيد بما ان عمرو عاص رسيد وان حديثى كه از رسول
خدا صلعم واله روايت كرد عمرو عاص متغير شد وان شعر
ازروى تغير انشا كرد تعاتبنى ان قلت شيئا سمعته
وقد قلت لو انصفتنى مثله قبلى وما كان لى علم بصفين
انها تكون وعمار يحث على قتلى فلو كان لى بالغيب علم
كتمتها وكابدت اقواما مراجلهم تغلى ثم اجابه معاويه بابيات
تشتمل على الاعتذار وان روز روزى بود كه جوانان از مشاهده
ان پير ميشدند واز روز يا همان روز شهادت عمار عليه الرحمه
بود يا بجهة ان بارى چون روز ليلة الهرير شد وطرفين
مصمم جنك شدند وعمار شهيد شده بود وثبات اهل عراق
در جنك اهل شام زياده شده بود وهر يك از امام حسن
وامام حسين عليهما السلام در ان نهايت كوشش در
يارى پدر بزركوار كردند وهمچنين محمد حنفيه و محمد ابى بكر
وعبد الله جعفر وعبد الله عباس ومالك اشتر نخعى و
اهتمام تمام در يارى امام كردند ودر ميان اصحاب انجناب

سعی وجهد مالک اشتر زیاده از دیگران بود و خطبه خواند
مالک و گفت الحمد لله الذی جعل فینا ابن عم نبیه
اقدمهم هجرة واولهم اسلاما وهو سیف من سیوف
الله ومالک اشتر در هنگام جنگ مغلوبه بمیمنه و میسره
میرفت و مردم را تحریص بر جنگ میکرد فلم یسمع السا
معون الا وقع الحدید علی الحدید وانکسفت الشمس
بالنقع وضاعت الالویة والرایات فلم تسمع الا صلصلة الحدید
وغمغمة الابطال وبجز صدای اهن صدائی بگوش نمیرسید
وخود امیر المومنین صلوات الله علیه زره پوشیده
بودند معویه رو بعمرو عاص و گفت حرکت امروز رو با
فزوده واجل ما نزدیک که امیر المومنین این قسم خشمناک
گشته و هرگز زره نپوشیده بود و الحال زره در بر کرده
و دامن زره را بکمر زده و استین های خود را بالا زده
پس امیر م ذوالفقار در دست داشتند و این قدر از ان کافران
کشتند که ذوالفقار کج شده بود حضرت فرمودند اگر نه
این بود که رسول خدا این شمشیر را مدح کرده و فرموده
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار هر اینه این شمشیر را عوض
میکردم

میکردم راوی میگوید که ما گرفتیم ذوالفقار او را راست میکردیم
و انحضرت از دست ما میگرفت و میفرمود که من این شمشیر
در پیش روی حضرت رسول صلی الله علیه و اله جنگ بسیار
کرده ام و داخل صفهای شام میشد و صفها را بر هم میشکافت
و چون ذوالفقار حیدر کرار از بالا بزیر می اورد دست
بدو نیم میکرد و چون بر میان میزدند بدو نیم میکردند راوی
میگوید بخدا قسم و قسم بان پروردگاری که محمد را بحق برسالت
مبعوث گردانیده است که ما شنیدیم از انروزی که خداوند
اسمانها و زمینها را افریده است تا حال هیچ رئیسی بدست خود
انقدر کوشش نماید که انحضرت در ان روز نمود زیرا که
انچه بشماره امد انفرار و پانصد نفر از بزرگان عرب
زیاده تر بود و کسی از ان دو لشکر در ان روز میسر نشد که
نماز کند مگر باشاره در اثنای جنگ و هرچه از روز زیاد
جنگ عظیم تر شد و بزرگان اهل شام فریاد میکردند الله
الله فی البقیة پس افتاب غروب میکرد و لشکر مشغول جنگ
بودند و هرچه از شب بر امد جنگ سخت تر شد و ان شب لیلة
الهریر بود و بجهت این ان شب را لیلة الهریر گفتند که دو لشکر

نمازیکه نیم بود و از ایشان [illegible]
[illegible] نماز
خوف و [illegible]
ادا [illegible]

مثل شیران در یکدیگر می‌جستند و دست در گردن یکدیگر میکردند
و بدندان گوشتهای بدن یکدیگر را میکندند و امیر المومنین صلوات الله
در آن شب وظایف عبادت خود را بجا آوردند و حمله بر شامیان
میان کردند و چون شجاعی را میکشتند تکبیر میکفتند و در آن شب
پانصد و بیست و سه تکبیر از آن حضرت شمردند و در
در آن شب جنگ کردند تا صبح و در سیره امیر المومنین مسطور است
که در دو روز قبل و آن شب از این دو لشکر هفتاد هزار کس
کشته شدند و ابن شهرآشوب ذکر کرده که چهار هزار
هفتاد نفر از لشکر امیر کشته شدند و شصت شش
هزار کس از لشکر معویه بدرک واصل شدند و در آن شب
آنحضرت در جانب لشکر معویه لشکر امیر طبلها میزدند و
میکفتند علی منصور است و چون صبح شد مالک اشتر
فریاد بر آورد که عم و خالم فدای شما باد ای اهل عراق
یک حمله دیگر بیاورید که کار ایشان تمام میشود اما حمله
که خدا را راضی کنید و دین عزیز سازید بنوعی که
اهل شام را بنوعی ~~که اهل شام را~~ از معرکه بیرون کردند
بلکه از خیمه و خرگاه ایشان بیرون کردند و بسیاری از علم

داران

داران شام را کشتند و علمهای ایشان را سرنگون کردند امیر المومنین
صلوات الله علیه خطبه خواندند و بعد از حمد و ثنای
الهی فرمودند ایها الناس قد بلغ بکم الامر و بعدکم ما
رأیتم و لم یبق منهم الا آخر نفس و آخر امور بعقب است
و این قوم با وجود که بر دین غیر حق بودند صبر کردند
حمله دیگر بیاورید که معویه این را که شنید مضطرب شد
و سبب رفع مصاحف این شد که شب قتال اشعث بن
قیس خطبه خواند در قبیله خود از بنی کنده و گفت دیدید
روزی که گذشته که چه قدر از عرب فانی شدند و من تا این
سن رسیده ام ما رأیت مثل هذا الیوم قط و بخدا قسم
که اگر فردا چنین جنگی شود عرب تمام میشود و زنان بی
شوهر و طفلان یتیم میمانند و چون این خبر بمعویه رسید
این را پسند کرد و بعمرو عاص گفت و یحک یا عمرو کجا است
حیلهای تو که بان معروف بودی عمرو عاص گفت چه میخواهی
گفت میخواهی که این جنگ را تسکین دهی و فرو نشانی و این
شمشیرها را از اهل شام برداری که امروز تا شب جنگ
محکم باشد احدی از اهل شام باقی نماند عمرو عاص گفت

امکن مردم را که قرانها را بر سر نیزها کنند پس صد قران در برابر
قلب لشکر بر سر نیزها کردند و چهارصد قران دیکر در میمنه
و میسره بر سر نیزها کردند و مصحف بزرک که قران عثمان
بود بر سر چهار نیزه ببستند و فریاد کردند الله الله فی
النساء و البنات و الابناء من الروم و الاتراک و اهل الفارس
غدا ای اهل عراق اینک کتاب خدا در میان ما و شماست
و ما از مشرکان و حرمت ان نبینیم و اکر ما بتمام فانی شویم کیست
که فردا در برابر ترک و روم و کفار فارس باستند و مردی
از اهل شام بر اسب ابلقی سوار شده بود و در پیش روی
اهل شام باواز بلند قران میخواند و بعضی از ایشان میکفتند
الله الله فی دینکم هذا کتاب الله بیننا و بینکم پس خلل
در لشکر امیر افتاد عدی ابن حاتم طائی از جا برخواست
و کفت فدای تو شوم هر فرقه از لشکر ما کشته زیاده از ان
لشکر معویه کشته شده و مجروحان در هر دو لشکر بسیار است
و باقی مانده ایشان بیست را اینک اثار فتح ظاهر شد و بعد از
فتح مقصود تو بعمل می اید تمام کن کار ایشانرا پس بزرکان
لشکر امیر المومنین ع دو جوق شدند بعضی بجنک مایل

بودند

بودند و جازم بودند و انها مالک اشتر و عمرو بن حمق و سعید بن قیس
همدانی و اویس قرنی و عبد الله بن عباس و حجر بن عدی و
ابو ایوب انصاری بودند و جمع دیکر و اشعث بن قیس و
زید بن حصین و جمع دیکر از ترک جنک کردند و میل اوری
کردند با امیر المومنین صلوات الله علیه پس اشعث بن قیس
امد در حالتیکه غضبناک بود و کفت یا امیر المومنین ع
هیچ کس برای اهل عراق مهربانتر از من و برای اهل شام
دشمن تر از من نیست اما تو اجابت کن قوم را بسوی
کتاب خدا زیرا که تو سزاوارتری حضرت ع کفت بلی من سزاوارترم
باجابت کردن بکتاب خدا لکن معویة بن ابو سفیان و
عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و ابن مسلمه اصحاب دین و
قران نیستند انی اعرف بهم منکم و نحکم انها کلمة حق
یراد بها الباطل و من ایشانرا از شما بهتر میشناسم در کوچکی
و در بزرکی در کوچکی بدترین کوچکها بودند و در بزرکی بدترین
بزرکان میباشند وای بر شما این کلمه حق است که برای امر باطل
میکویند و ایشان قرانرا نمیشناسند و عمل بان نمیکنند و این
خدعه و مکر است شما دستها و سرهای خود را یکساعت دیکر

بخدا عادیه دهید که حق بمحل قطع رسیده و هیچ نمانده مگر
دنباله این سحر و جنبش و اگر امروز صبر کنید تا دو ساعت دیگر
آن نیز قطع میشود پس هر ترتیب به بیست هزار نفر از لشکر
امیر جدا شدند که تمام ایشان غرق آهن بودند شمشیرهای
خود را کشیدند و بر دوش خود نهاده بودند و پیشانیهای
ایشان از کثرت سجود سیاه شده بود و زید بن حصین
و مسعر بن فدکی و گروهی از قراء در میان ایشان
بودند پس فریاد بر آوردند و آنحضرت را باسم خواندند
و امیر مؤمنان نخواندند و گفتند یا علی اَجِبِ القَومَ
اِلیٰ کِتابِ اللهِ اِذا دُعِیتَ اِلَیهِ وَاِلّا فَنَقتُلُکَ فَوَاللهِ
لَنَفعَلَنَّها اِن لَم تُجِبهُم یا علی اجابت کن قوم را بسوی
کتاب خدا در این وقت که ترا میخوانند و اگر اجابت نکنی
ترا میکشیم و بخدا قسم خواهیم کرد اگر قبول نکنی حضرت
فرمود وَیحَکُم اَنَا اَوَّلُ مَن دَعا اِلیٰ کِتابِ اللهِ وَاَوَّلُ
مَن اَجابَ اِلَیهِ وای بر شما منم اول کسیکه بسوی کتاب
خدا دعوت کردم و اول کسیکه آنرا اجابت کردم و با این
گروه برای همین قتال کردم که بحکم قرآن راضی شوند

وبکتاب

وبکتاب خداوند تمام شانه عمل نمایند ولکن شما را خبر میکنم
که اینگروه با شما مکر کرده‌اند و اراده عمل کردن بقرآن
ندارند و در این وقت مالک اشتر مشغول جنگ بود گفتند
بفرست بنزد اشتر که بنزد تو بیاید و دست از جنگ ایشان
بردارد پس آنحضرت یزید بن هانی را فرستادند بنزد اشتر
و فرمود باو بگو برگرد چون یزید بنزد اشتر رسید نزدیک
بود که اشتر غالب شود پیغام حضرت را رسانید اشتر گفت
بخدمت آنحضرت عرض کن از زبان من لَیسَ هٰذِهِ
بِالسّاعَةِ الَّتی یَنبَغی لَکَ اَن تُزیلَنی عَن مَوقِفی اِنّی قَد
رَجَوتُ الفَتحَ که حال وقت آن نیست که مرا از جنگ منع
کنی زیرا که آثار غلبه ظاهر شده پس یزید برگردید و آوازها
بلند گردید و غبارها برخاست و اهل شام بجزع آمدند آنگروه گفتند
میخواهیم که اشتر را از جنگ منع کنی نه آنکه امر بجنگ کنی
حضرت فرمودند وای بر شما آیا من سرگوشی با رسول
گفتم گفتند باز بفرست و او را از جنگ باز دار والا با تو
جنگ میکنیم و ترا عزل میکنیم حضرت فرمودند ای یزید
برو و باشتر بگو که برگرد که زیرا فتنه واقع شده یزید برگشت

وخود را بمالك رسانید و پیغام را باشتر رسانید مالك گفت
ای یزید نیکان من گفتست که از بلند شدن این مصحفها این
فتنه برپا شد یزید گفت بلی اشتر گفت بخدا قسم که در
انوقت که اینها بلند شد دانستم که اختلاف واقع خواهد
شد و دانستم که این عشوه‌ها بتدبیر عمرو عاص شده
پس اشتر بیزید گفت الا تری الی الفتح الا تری الی ما یلقون
الا تری الی الذی یصنع الله لنا اینبغی ان ندع هذا
وننصرف عنه آیا فتح را نمی‌بینی و آیا جزع و اضطراب اهل
شام را نمی‌بینی آیا واگذاریم این را و برگردیم یزید گفت آیا خوش
نمی‌آید و واقف هستی که در اینجا فتح نمائی و امیرالمؤمنین را
تنها بدست دشمن دهی اشتر گفت سبحان الله هرگز راضی
نمی‌شوم گفت پس برگرد پس اشتر غضبناک برگشت و بر آن
گروه صیحه زد و گفت ای اهل عراق و ای اهل سستی و خواری
ولی بر شما آیا در وقتی که شما بر ایشان غالب شدید و خود را
مقهور و مغلوب شما دیدند شما را بکتاب خدا دعوت
میکنند ای اهل عراق بخدا قسم که ایشان ترك کرده‌اند انچه
در قرآنست و حرمت آنرا ضایع کرده‌اند و ترك کرده‌اند سنت

کسی را

کسی را که قرآن بر او نازل شده و بگو قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند
پس اجابت ایشان میکنید و فریب ایشان را مخورید امهلونی
فواقا فانی قد احسست بالفتح بقدر دوشیدن شتری مهلت
دهید که من فتح را دیدم اشتر گفت بقدر یك دویدن اسب
مرا مهلت دهید که دیر [illegible] امید نصرت دارم
جواب دادند اگر ترا مهلت دهیم با تو در گناه شریك باشیم اشتر
گفت خوبان شما کشته شدند و اراذل شما باقی ماندند
پس ایشان فریاد برآوردند ای اشتر دست از ما بردار ما با
ایشان جنگ در راه خدا و دست از قتال ایشان برداشتیم
در راه خدا و اطاعت تو نخواهیم کرد از ما دور شو اشتر
گفت بخدا قسم که شما را فریب دادند و شما فریب خوردید
ای پیشانی سیاهان ما گمان میکردیم که نمازهای شما از روی
زهد در دنیا و شوق بلقای حق تعالی است و حال می‌بینم [illegible]
میگریزید بسوی دنیا ای اشباه شتران جلاله بعد از این
عزت نخواهید دید پس ایشان مالك را دشنام دادند و
مالك ایشان را دشنام داد ایشان تازیانه‌های خود را بر روی
اسب اشتر زدند و اشتر تازیانه بر روی اسبهای ایشان زد

و ایشان قصد اشتر کردند و اشتر قصد ایشان کرد پس حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه بانگ بر ایشان زدند ساکت
شدند پس اشتر عرض کرد یا امیر المومنین صلوات الله
علیه حمله کن برین صف لشکر شام که همین باقی مانده است
فاقرع الحديد بالحديد واستعن بالله الحميد فتصايحوا
إن أمير المؤمنين قبل الحكومة ورضي بحكم القرآن فقال
الأشتر إن كان أمير المؤمنين قد قبل ورضي فقد رضيت
بما يرضى به أمير المؤمنين پس مردم از اطراف فریاد بر آوردند
که امیر المومنین صلوات الله علیه بحکم قران راضی شد پس
اشتر گفت اگر امیر المومنین صلوات الله علیه راضی شد
و قبول کرد من نیز بانچه انحضرت راضی شد راضیم و مردم
فریاد میکردند که امیر المومنین صلوات الله علیه راضی شد
و قبول کرد و انحضرت ساکت بودند و هیچ نمیفرمودند
و بسوی زمین نگاه میکردند معاویه میگفت بعد از ان
که من اراده داشتم که بگریزم و یا امان طلب کنم که قوم اشتر
برگردانیدند و تا ان روز چهل جنگ میان اصحاب حضرت
و لشکر معویه اتفاق افتاد و در تمام انها فتح با امیر المومنین صلوات الله

ولشکر

و لشکر انحضرت بود بارهای امیر المومنین صلوات الله علیه
برخواست و قوم ساکت شدند بشنیدند انحضرت چه میفرماید
حضرت خطبه خواندند و فرمودند ایها الناس انی کنت
بالأمس أمير المؤمنين فأصبحت اليوم مأمورا وكنت ناهيا
فأصبحت منهيا وقد أحببتم البقاء ای مردم بدانید که من دیروز
امیر مومنان بودم و امروز مامورم و دیروز نهی میکردم و امروز
مرا نهی میکنند و بتحقیق که شما بقا و دنیا را و زندگی انرا
دوست میدارید و نمی شود که شما را بران بدارم که نمی
خواهید و کراهت دارید پس حضرت غضبناک نشستند
و هر کس موافق خواهش خود سخن گفت از جمله و صلح
ابو الاعور سلمی امد و قران بزرگ بر سر نیزه کرده بود تا نزدیک
لشکر امیر المومنین ع رسید و باواز بلند گفت ای
اهل عراق هیچ کس از ما و دیگری را اطاعت نمیکنند و در میانه
خلق بسیار کشته شدند و می ترسم انچه باقی مانده است
سخت تر باشد از انچه کشته است و من امده ام نزد
شما برای امری که خیر است برای هر دو طایفه که موجب
الفت و تسکین فتنه گردد و ان اینست که قرانرا در میان

وشما حکم کنیم و دو حکم بسنده یکی از ما و یکی از شما حکم
کنند بانچه در قران است پس یا علی ع تو نیز راضی شو بحکم
قران و تو نیز او را بری بقبول کردن مردمان فرمایید بر
ایشان دند ما راضی شدیم بحکم قران ابو الاعور گفت
خدا شما را توفیق دهد و بر گردید پس مردمان شمشیرها
در غلاف کردند و صلاح ها را کنار انشستند و بر حکم عزم
کردند پس عمرو عاص بمعویه گفت ای امیر چگونه دیدی
بدرستی که در دریای اهل عراق غرق شده بودی
تو را ازان نجات دادم معویه گفت اری من ترا برای
چنین کارها نگاه داشته ام چه خوب میگوید از علما
فیا اخوانی المؤمنین الم تعجبوا من هؤلاء المنافقین الذین
یطوفون بالبیت و یقتلون الحسین الذی هو کعبة الخلا
ئق و یقرؤن کلام الله و یقتلون الحسین الذی هو کلا
م الله الناطق یسئلون من دم البعوضة و یقتلون ولی
الخالق فقرة اخر اشاره بان حدیث مشهور است که مردی
از بنی امیه سؤال کرد از ابن عباس یا ابن عباس میخواهم مسئله
از تو بپرسم گفت بپرس از هر چه میخواهی گفت یا اعلم

الامه

الامة ما تقول فی دم البعوضة هل ینقض الوضوء ام لا و هل
هو طاهر ام لا چه میگوئی ای پسر عباس در حق خون
پشه ایا وضو را میشکند یا نه و ایا پاک است یا نجس ابن
عباس نالا کشید و گفت ثکلتک امک یا عدیم الرای
تسئلنی عن دم البعوضة فلم لا تسئلت عن دم الحسین فکیف
سفکتم دمه و قطعتم لحمه و کسرتم عظمه و صحبتم اه و
قتلتم اطفاله و سبیتم حریمه و منعتموه من شرب الماء
پس ابن عباس روی بجانب اصحاب خود کرد و گفت انظروا الی
هذا اللعین کیف یسئلنی عن دم و لا یخاف ان الله یسئله
عن دم الحسین بن فاطمة بنت رسول الله نظر کنید بسوی
این ملعون بیدین که از خون پشه می پرسد و نمیترسد که
حق تعالی از خون فرزند زاده رسول خدا صلی الله علیه و اله
سؤال میکند و چون این ذکر شد مناسب است که مسئله دیگر
ذکر شود یعنی مسئله دیات و ذکر ان از اینجا انسب از مجلس
سابق است و چون صحبت از خون شد بدانید که خون مبارک
ان حضرت و تربت مقدس و اسلحه چشم کنند کان او [illegible]
بر کافرین و نوشت بر مومنین و لنعم ما قیل کعطر الکافی له

شدق

ضداف ددگ وفی بطنها الا فای ضنانه سمّاً مثل خون معدنس
انحضرت بوران نحس نجس پلید عبید دنیا می چکد سوراخ
میکند و بر زمین فرو میرود و طان ان کافر را متعفن میکند
و بر چشم کور بود دست و پای مثل دختر یهودی می چکید
و موجب بینائی و صحت او میگردد در مقتل شیخ فخر الدین
طریحی مسطور است که مرغی چون الود داخل مدینه شد
و خود را بجد رسول الله رسانید و میگفت الا قتل
الحسین بکربلا الا ذبح حسین پس مرغان مدینه دور او
جمع شدند شیخ فخر الدین میگوید چون شب شد هان
مرغ امد و بر درخت یکی از ابناء عرفانی که در خارج مدینه

از خزانه واده حضرت نعش سه روز بکار او را سه روز بر روی زمین گذاردند که نعش موسی ابن جعفر
ع و دون ملعون جهود نعش رفت بشکار بعد از سه روز چهار نفر حمال [illegible] دیگر جسد مبارک
سید الشهداء و یحیی دیگر جسد پیغمبر ص که مخفی سه روز جسد آنحضرت را گذاردند روز سیم
ع شب چهارم [illegible] حضرت امیر المومنان او را دفن کرد ابوبکر و عمر بان حضرت غرض
کردند که نعش پیغمبر بادون ما دفن کرد حضرت فرمود بادون خدا گفتند که ما جسد پیغمبر
نماز نکردیم ما جسد پیغمبر را بیرون بیاوریم و بر او نماز گذاریم امیر المومنان تغیر فرمود و فرمود
ای ملعونها بیش از سه روز جسد پیغمبر بر زمین نگذاردم گفتند که نعش پیغمبر را بیرون می اوریم
و دوباره نماز بجا اوریم حضرت بکنار خانه رفتند و گفتند از فاطمه بیاور ذوالفقار را عرض کرد
فدات شوم چهار روز است [illegible] ذوالفقار [illegible] عمر میخواهد
جسد پدرت را بیرون بیاورد و بر او نماز گذارد حضرت ذوالفقار را [illegible] و امد بر
سر قبر [illegible] ذوالفقار [illegible] هلاک
می کنم [illegible] ذوالفقار [illegible] در زمین کربلا [illegible]
دلگرشدار [illegible] عثمان ابوبکر ملعون گفت
[illegible] سوار شده
[illegible] سیزده نفر
نماز کردند و بر نعش پیغمبر [illegible] نفر نماز کردند [illegible]
پس [illegible] حضرت [illegible] جعفر [illegible]

حاضر کردن که او رفتار کرده در روز صفین با حضرت امیر از این سخن بجوبیزها

بعد

ابن اعثم

ابن اعثم کوفی و دیگران ذکر کرده اند که بعد از انکه بمحاکمه
حکمین قرار گرفت امیر و یکسال مدت قرار دادند اهل شام
گفتند ما راضی شدیم بعمرو عاص و اشعث و جماعتی از اصحاب
امیر ع که از خوارج بودند گفتند ما ابو موسی را حکم خود
میکنیم حضرت امیر ع قبول نفرمودند و راضی نشدند اشعث
و زید بن حصین و عبد الله بن الکوا گفتند ما بغیر از
ابو موسی بدیگری راضی نمی شویم حضرت امیر ع فرمود
وای بر شما او از من مفارقت کرد و مردم را از یاری
من میگردانید و از من گریخت تا انکه او را امان دادم
و ایمن کردم عبد الله عباس را حکم خود قرار دادم قوم
گفتند او نیز از تو است و مثل تو است دیگر برای حضرت
فرمود اشتر را حکم کنید گفتند اشتر کسی است که زمین را
پر از اتش جنگ کرد در میان اشعث و اشتر سخنان درشت
اتفاق افتاد پس بدون رضای امیر ع قوم کس نزد ابو موسی
فرستادند و او را طلبیدند و چون رسول نزد او امد
و او را خبر داد که قوم دست از جنگ برداشتند و تو را
حکم کردند او گفت انا لله و انا الیه راجعون و سوره شد

و آمد در اردوی امیرالمومنین صلوات الله علیه و بعد از آن
مردم خواندند نویسنده امیرالمومنین ع عبدالله بن ابی
رافع مولای رسول خدا را و اهل عراق و اهل شام جمع شدند
و امیرالمومنین ع فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا
ما تقاضی علیه امیرالمومنین ع و معاویة بن ابی سفیان معاویه
گفت اگر ما ترا امیرالمومنین میدانستیم با تو جنگ نمی‌کردیم
حضرت امیر ع فرمود الله اکبر خبر داد مرا رسول خدا با این
واقعه در روز حدیبیه که مشرکان آنحضرت را از مکه بگردانیدند
و بصلح اتفاق کردند پس رسول خدا صلعم مرا طلبید و فرمودند
یا علی ع بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه رسول الله
و ابوسفیان پس پدر این شخص ابوسفیان حرب گفت
یا محمد صلعم اگر ما ترا رسول خدا میدانستیم با تو جنگ نمیکردیم
ولکن بنویس نام اسم خود و پدر خود را پس من از نامه رسول
نوشتم و آنحضرت فرمودند یا علی ع ترا هم نظیر این اتفاق
خواهد افتاد و تو بنویسی برای پسران ایشان چنانکه من نوشتم
برای پدران و من اکنون مینویسم برای معاویه چنانکه حضرت
رسول نوشت از برای ابوسفیان پس عمرو عاص گفت
سبحان الله ما را با کافران قیاس میکند و ما مومنانیم

اواز

آواز مبارک را بلند کردند و فرمودند ای پسر نابغه تو ای
که همیشه والی مشرکان و دشمن مسلمانان بودی و تو ای
در ضلالت افکندی بعد از وفات او و تو الی الان
و دشمن خدا و رسول او برخیز از پیش من ای دشمن خدا و رسول
که شایسته نیست که مثل تو کسی در این مجلس حاضر باشد عمرو عاص
هیچ نگفت و برخواست و از مجلس بیرون رفت و در گوشه
نشست و معویه سر بزیر انداخته و اصلا سخن نگفت پس مالک
اشتر برخواست و گفت یا امیرالمومنین صلوات الله علیه
محل [illegible] معویه را نزد حق تعالی [illegible] و بدلی نیست و ترا نزد حق تعالی
خلف و بدل نیست اگر بحکم حکمین راضی هستی تو [illegible] امام [illegible] و وصی
مطلق و اگر راضی نیستی پس بکوب آهن را بر آهن و ما را
اذن بده که تا ما از سر ایشان برآوریم و آن حق تعالی با [illegible] پس امیر
چون نفاق لشکر خود را دیدند فرمودند بنشین ای مالک
خدا ترا رحمت کند که آنچه بر تو بود بجا آوردی مردم از سخن
اشتر تعجب کردند و دیگران که خشنه بودند هیچ نگفتند امیرالمومنین
صلوات الله علیه عبدالله بن ابی رافع دبیر خود را گفت فرمود بنویس
هذا ما تقاضی علیه علی بن ابی طالب ع و معاویة بن ابی سفیان

ابو الاعور گفت ابتدا بنام معویه میکنیم مالک گفت این
هرگز از برای تو میسر نشود ای جاهل نام او را چه فضیلتست
که ابتدا بنام او کنیم معویه گفت یا اشتر مقدم دار هر کرا که
خواهی و مؤخر دار هر کرا که خواهی پس مقدم داشتند
در نوشتن نام امیر المؤمنین صلوات الله علیه را و آن صحیفه را
نوشتند و در او درج کردند که طرفین راضی شدند بحکم
قران و حکم حکمین و عهد از ایشان گرفتند که خلاف نکنند
و عمل کنند بانچه در ان پس اهل عراق نوشتند و با مهر خود
مهر کردند و باهل شام دادند و ایشان نوشتند و باهل
عراق دادند پس اشتر و عدی ابن حاتم طائی و عمرو بن حمق
و شریح بن هانی و حجر بن ملیس و جمعی دیگر از بزرگان اصحاب
امیر المؤمنین برخواستند گفتند ای معویه گمان بری که ما شک
در ضلالت و فساد امر تو داریم لکن چون استعانت جستند
به برداشتن مصحفها و مارا بکتاب خدا خواندند شمارا اجابت
کردیم اگر بحق حکم کنند فبها و الا خیلها را آماده باش
که ما بر سر جنگ رویم تا که از ما و شما یکی نماند پس ابن
عباس با ابوموسی سخن بسیار گفت که بعضی از آنها این
بود که ای ابوموسی مردم راضی نشدند مگر بتو و جمعیت

ایشان نه برای این بود که ترا فضیلتی هست که دیگرانرا نیست بلکه
مثل ترا از مهاجر و انصار که از تو پیشی داشتند بسیار بودند لکن اهل
عراق راضی نشدند مگر باینکه حکم یمنی باشد نه اهل کوفه و
نه شام و بدانکه توفیقی شده کسی که مکاره ترین عرب است
و در معاویه هیچ صفتی نیست که بان مستحق خلافت تواند بود
و او طلیق اسلام است و پدر او رئیس کفار بوده در روز احد
و احزاب و او ادعای خلافت میکند بی آنکه بکسی مشورت
کرده باشد یا بیعتی با او کرده باشند و علی آنکسی است که تمام
مهاجر و انصار با او بیعت کردند ابوموسی گفت خدا ترا
رحمت کند بخدا قسم که مرا امامی بغیر علی علیه السلام نیست
و حق نزد محبوب تر از رضای معویه و اهل شام است پس معویه
اهل شام را بشام فرستاد و اهل عراق را بعراق شدند ابو
موسی آمد در نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عرض کرد
یا امیر المؤمنین صلوات الله علیه من از خوارج ایمن نیستم
قومی را بفرست با من تا دومة الجندل پس امیر المؤمنین
شریح بن هانی را با پانصد سوار با وی فرستاد و در راه
شریح با ابوموسی گفت ای ابوموسی تو را برای کاری بزرگی فرستاده

انکه شکستگی از دوست نشود و گناه او عفو نشود و کسی
نتواند اخذ انکه او را دینی و ایمانی نیست و بخیل ترین عرب است
و دین خود را بدنیا فروخته به رقعه که تو را فریب دهد ابو موسی
گفت سزاوار نیست که ما بهر نیستند که باطل را از ایشان دفع
کنم قومی که مرا متهم میسازند پس او را بدومة الجندل اوردند
که حصاری است میان عراق و شام و هر یک از بزرگان شیعیان
او را نصیحت کردند و برکردیدند و امیر المومنین صلوات الله
علیه قصد کوفه کردند در فضائل ابن شاذان و روضه فضائل
از ابن عباس روایت شده که با امیر المومنین ع از صفین
برمیکشتیم لشکر تشنه شدند و دران زمین اب نبود با ان
شهسوار عرصه لافتی و تاجدار سوره هل اتی و شکایت
کردند از تشنگی حضرت در میان بیابان کردند تا بسنگی رسیدند
عظیم نزد ان سنگ عظیم ایستادند و فرمودند السلام
علیک ایتها الصخرة ان سنگ جواب داد السلام علیک
یا وارث علم النبوة انحضرت فرمودند این الماء جهت
سنگ عرض کرد در زیر من ای وصی محمد ص پس حضرت مردم را
با بچه سنگ فرمود داده بود حجر دادند و صد نفر امدند نتوانستند
ان سنگ و خراسند که او را حرکت دهند نتوانستند
حضرت

حضرت فرمود در پیش خود ایستادند و لبهای خود را
حرکت دادند و بیک چشم بر هم زدن انرا کندند و در زیر ان
ظاهر شد که از عسل شیرین تر و از برف سردتر بود و مسلمانان
از ان اب اشامیدند و اسبها را اب دادند و اب بسیار بر
داشتند پس انحضرت بان سنگ فرمود که بجای خود باز
کرد ابن عباس میگوید فجعلت تدور علی وجه الارض کالکرة
فی المیدان حتی انطبقت علی الارض ان سنگ غلطید مثل گوی
کوی در میدان غلطید لما سقی القوم من الماء الذی تحت
الصخرة حضرت اب بر داشتند که بجهة قضای حاجت بیرون
بعضی ادخنا فقفل لشکر حضرت که نفاق ایشان در روز
صفین ظاهر شد گفتند میرویم و نگاه میکنیم بعد فوع
حضرت وانچه از او بیرون میاید دیدند که مرتبه نبوت را
ادعای خود ادعا میکنند و بد دروغ او مردم را خبر میدهیم
حضرت بقنبر فرمود برو بان دو درخت بگو ان وصی محمد
یامرکما ان تلتصقا فقال قنبر یا امیر المؤمنین اتسلعهما
صوتی که وصی محمد شما را امر میکند که بهم بچسبید قنبر گفت
یا امیر المومنین صلوات الله یا صدای من بان دو درخت رسد

ای قنبر الذی یبلغ بصر عینیک الی السماء و یبلغها صوتک
آنکسی که بینائی چشم تو را باسمان میرساند و حال آنکه میان
تو و میان آن پانصد ساله راه است صدای تو را بان دو درخت
میرساند پس قنبر رفت و آنچه مامور بود عمل کرد پس آن
دو درخت مثل دو دوست فراق کشیده دویدند بیکدیگر رسیدند
و بهم چسپیدند بعضی از آن منافقین این را که دیدند گفتند
علی ع تازه کرد سحر رسول الله را صلی الله علیه و آله نه پسر عم او و بعضی
بودند علی ع امام و هر دو ساحرند ما بردوره انید و درخت میکردیم
دیدیم و الحال بر سر این درخت میرویم تا عورت او را ببینیم
وانچه از او دفع میشود ببینیم خداوند صدای ایشان را بگوش
مبارک امام رسانید حضرت باواز بلند قنبر را صدا زدند
و فرمودند ای قنبر منافقین اراده مکر با من داشتند و گمان
میکنند که این دو درخت حایل میشوند میان من و ایشان
فارجع الیهما فقل لهما ان وصی رسول الله یامرکما ان تعودا
الی مکانکما برگرد و بگو رسول خدا امر فرموده برگردید بسوی
مکان خود بمجرد که قنبر این را گفت از یکدیگر جدا شدند
آن دو درخت مثل کسی که از شجاعت بگویند و نهایت ترس

داشته

داشته باشد پس حضرت بی حایل در میان صحرا رفتند و نشستند
منافقین نظر کردند و اعمی ابصارهم فلم یبصروا شیئا
تولوا عنه وجوههم فابصروا کما کانوا یبصرون ثم نظروا الیه
بجهت معمون کور شدند چشمهای ایشان بنوعی که هیچ نمیدیدند
پس روی خود را از آن حضرت گردانیدند بینا شدند پس
نظر کردند بجانب حضرت کور شدند رو گردانیدند بینا
شدند تا هشتاد مرتبه تا وقت امیر المومنین صلوات الله
فارغ شدند از قضای حاجت و برخواستند و بمنزل خود
مراجعت فرمودند پس منافقین بان مکانی که حضرت تشریف
برده بودند که مدفوع حضرت را ببینند نتوانستند از جای
خود برخیزند زمین گیر شدند چون خواستند که بلشکر
گاه بروند برای ایشان ممکن بود باز اراده کردند با مرجع
بروند زمین گیر شدند تا صبح که آن وقت صدای کوچ
منادی امیر المومنین علیه السلام بلند شد بجهت کوچ کردن
و با وجود مشاهده این معجزه عظیم بزرگ عداوت ایشان
نسبت با نحضرت و کفر و عناد و طغیان ایشان زیاده شد
پس با یکدیگر گفتند که اینها معجزه بود پس جوابی است

از معویه و یزید که ناگاه صدای زنجیر شنیدند و نگاه کردند
دیدند که معویه و یزید را بهم بسته بودند و در مقابل روی
حضرت اویخته بودند پس حضرت امیران منافقین را با اسم
هم همه را صدا زدند و فرمودند به بینید اینها معویه و یزید
و اعوان ایشانند لَو شِئتُ لَقَتَلتُهُم وَلکِن اَنظُرهُم کَما اَنظَرَ الله
عَزَّ وَجَلَّ ابلیسَ اِلی یَومِ الوَقتِ المَعلُومِ یعنی اگر میخواستم
همه را میکشتم ولکن ایشانرا مهلت دادم تا روز قیامت
وانکه از امیر خود حق به بینند نه عجز است ونه ذلت ولکن
از جانب خداست تا انکه به بینند شما چه میکنید واگر شما
طعن بر من میزنید پیش از این کافران طعن زدند بر رسول
خدا صلی الله علیه واله و گفتند مَن طافَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ
والجِنانِ فی لَیلَةٍ وَیَرجِعُ کَیفَ یَحتاجُ اَن یَهرُبَ وَیَدخُلَ
الغارَ یعنی کسی که بگردد در یکشب در همه آسمانها و زمینها
و برگردد پس چگونه محتاج میشود که بگریزد و بغار درود
و باده دونا دنکه عبدینه دود وانی از امتحانهای خدا است
تا مومن و منافق از هم تمیز یابد وخدا امتحان میکند
خلق را بانچه کراهت دارند و بجای خود برگشت پس حضرت
امدند

امدند تا بکنار فرات رسیدند چنانکه در کتاب خرایج مسطور است
و از حضرت صادق علیه السلام مرویست پس انحضرت در کنار
فرات ایستادند و فرمودند ای رود خانه من کیستم ناگاه فرات
باضطراب امد و موجهای ان از هم جدا شد و مردم ایستاده
بودند و نظر میکردند و صدای از فرات میشنیدند که میگفت
اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله واَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رسول الله
وان علیا امیر المومنین حجة الله علی خلقه پس انحضرت تیر چند
تیر در ترکش داشت بیرون اوردند و بعد از ان چوبی دیگر
از ترکش بیرون اورده بر فرات زدند و فرمودند انفجری
پس فرات شکافته شد بدوازده قسم و هر قسمی مثل کوه ایستاده
و مردم ایستاده و تماشا میکردند پس انحضرت سخنی فرمود
که کسی نفهمید ناگاه تمام ماهیان امدند در حالتیکه سرها
بلند کرده بودند و تهلیل و تکبیر میکردند همه گفتند
السَّلامُ عَلَیکَ یا حُجَّةَ اللهِ فی اَرضِهِ وَیا عَینَ اللهِ
فی عِبادِهِ وَخَذَلَکَ قَومُکَ بِصِفّینَ کَما خَذَلَ هرونَ
عِمرانَ قَومُهُ قوم تو ترا واگذاشتند در صفین چنانکه
هرون بن عمران را انحضرت بمردم گفت که شنیدید گفتند

بلی فرمودند هذه ایتی لی علیکم وقد اشهد بکم علیه انی ابلغت ا
نجات من بر شما وشما بران شاهد میکیرم وخوف النزع
دهند وعده سبینید طایفه بنی سعد بخدمت انحضرت سعد ا
امدند واستقبال انحضرت نمودند والتماس کردند که در
منزل ایشان فرود ایند وشب را در انجا بوده او حضرت
قبول فرمودند وحضرت واصحاب شب را در منزل ایشان
ماندند پس از تحلیل کد نشند عبد الرحمن بن جندب
میکوید که چون خانهای کوفه نمایان شد ناکاه مردی را
دیدم که در سایه دیوار خانه خود نشسته بود واثار مرض
وبیماری از جهت او ظاهر بود انحضرت بجانب او میل
نمود وما در خدمت انحضرت بودیم وبران مرد سلام کرد
او جواب نیکو داد بنحوی که چنین دانستم که انحضرت را
شناخت حضرت فرمودند ترا چه میشود که رخساره ات
پریشانست ایا بیماری کفت بلی فرمود انرا بغض شاید
کراهت داشته باشی کفت بلی دوست نمیدارم بیماری را
فرمودند ایا ازان امید خیر وثواب نداری کفت دارم
فرمود بشارت باد ترا برحمت پروردکار وامرزش کناهان

تو

تو کیستی ای بنده خدا کفت صالح بن سلیم فرمودند از کدام
قبیله کفت اصل من از سلامان بن طی است وجوار من
از بنی سلیم بن منصور است فرمود سبحان الله چکونه است اسم تو
پدر تو واسم قبیله تو واسم کسی که تو بان منسوبی ایا
در این جنک با ما حاضر بودی عرض کردنه میخواستم حاضر
شوم وتب مرا مانع شد فرمود لَیْسَ عَلَی الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَی
الْمَرْضَی وَلَا عَلَی الَّذِینَ لَا یَجِدُونَ مَا یُنْفِقُونَ حَرَجٌ مرا
خبر ده مردم چه میکویند در انچه میان ما واهل شام واقع
شد کفت اغنیا ازان شادند وانکروه که ناصح وخیرخواه
مسلمانانند متاسفند وحضرت فرمودند راست کفتی
خدا این مرض ترا کفاره کناهان تو قرار دهد وبدرستی
که توفیق را نزد خداوند اجری نمی باشد لکن کناهان را
بر طرف میسازد واجر در کفتار بزبان وکردار بدست
وپای میباشد وخداوند عالم به نیت ونیکی باطن بندکان
خود را داخل بهشت میکند پس انجناب روانه شدند وچون
قدری راه رفتند عبد الله بن ودیعه انصاری را ملاقات
نمود وبا او فرمود که مردم در امر ما چه میکویند عرض کرد بعضی

[illegible]

با آن ناصنید و بعضی انکار مینمایند و حال مردم همان است
که خدای فرماید وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ حضرت فرمودند لهذا
که انکار می‌کنند چه میگویند گفتم میگویند علی هم جمعیت عظیم
داشت انصار متفرق نمود و حصار محکم داشت خراب نمود
کی بلشکر خواهد کرد انچه ویران کرده است و کی جمع خواهد نمود
انچه را که متفرق ساخت پس اگر در این هنگام که عاصیان
عصیان نمودند قتال میکرد تا ظفر می‌یافت یا تمام کشته میشدند
بهتر بود برای او حضرت فرمود من خواب میکردم یا ایشان
و من متفرق نمودم یا ایشان متفرق نمودند و انچه میگو سید
بهتر این بود که جنگ کنم تا ظفر یابم یا کشته شوم بلی مارا
بغیر از این رای رای شود و میبایجی و غنیمت اما نظر کردم
با این دو نفر یعنی حسن و حسین علیهما السلام که در پیش
روی من بودند و گفتم اگر هلاک شوند نسب محمد صلی الله
علیه واله در میان امت منقطع میشود و همین جهت و همین
جهة ترک مقاتله نمودم و از هلاک ایشان ترسیدم و حفظ
ایشان را برخود لازم و واجب دیدم بلی عبث میشود که روز
عاشورا در عسکر بلا وقتی که صدای استغاثه خامس آل عبا

بلند

بلند شد و بیمار کربلا نیزه برداشت و از خیمه بیرون امد
و از شدت ضعف بدن مبارکش میلرزید و نزدیک بود
خاک می‌کشید و جناب سید الشهدا را نظر با ایشان افتاد
فرمود ای خواهر او را برگردان که دنیا از نسل آل محمد
صلی الله علیه واله خالی نماند جناب زینب خواست که آن
جناب را برگرداند فرمود عمه مگذار تو تا اله بپیرم امام الحسینی
بکشته شوم این همه جان را فدای پسر فاطمه علیها السلام
کنم و جناب زینب ایشان را بخیمه برگردانیدند و صبر
کردند موافق روایت سید بن طاوس انوقت حضرت
بر در خیمه امدند و بخواهر خود زینب خاتون فرمودند
یا اُختی ناولینی وَلَدی الصَّغیر حَتّی اُوَدِّعَهُ اعنی اهر طفل صغیر مرا
را بیاور تا وداعش نمایم پس ان طفل را اورد حضرت
انحضرت و بروایت دیگر زینب خاتون خود در نزد
برادر امد و ان طفل را اورد و عرض کرد ای برادر این طفل
تو است که سه روز است اب نخورده شربت ابی از اینگروه
برای او طلب نما پس ان طفل را گرفته بمیدان امدند تا نزدیک
پسر سعد لعنة الله و ان طفل را خوب بلند کردند که عاقلان

محرم را ذوو اقفان اسار میکویند که کویا مقصود از بلند
کردن حضرت قنداقه علی اصغر را این بود که اعدا تو واقف
والهی که غیر از این کوهر کران بهای دیکر چیزی در خزانه
من نمانده که انرا نثار تو کنم و در [illegible] راه تو نمایم و فرمود ای
قوم شما کشتید شیعیان مرا و اهل بیت مرا و عهد و بیعت
مرا شکستید یاد ست [illegible] بیاوید تا بجرم جد خود بر
کردم یا شربت ابی بمن دهید وکسی با من نمانده مکر
اطفال و زنان که نیزه و شمشیر بکار نمی برند و تیکم اشفوا
هذا الرضیع اما ترونه یتلظی عطشا لا ذنب اتاه الیکم
وای بر شما اخر این طفل شیر خواره را شربتی از اب با و
بدهید نمی بینید چکونه بر خود می پیچد از تشنکی اخر او را
کناهی نمیباشد انحضرت با ان قوم در کفتکو بودند که ناکاه
حرمله بن کاهل اسدی ملعون تیری بر کمان کذاشته
بجانب ان امام عالمیان انداخت ان تیر بر کلوی مبارک
انطفل امد و کلوی مبارک او را در هم شکافت انجناب چون
این را مشاهده کرد بی اختیار اشک از دیده مبارکش
جاری کردید راوی کوید دیدم انجناب دو طفل را بوسید

لیکو یا حضرت بی بخور نمودن ای قوم
اما این از رفعا شماست
بعوثت عطشانیا اهل بیت
[illegible]
کل ترک ورد بیم
[illegible] دست سید الشهدا
این الجمهور ذکر کرده است
نظر میکردند بی ان کریم که ببینند اما
انطفل صغیر و کویا نور دیده
با او صحبت کنند و حضرت طفل
و دستوار او [illegible] کشته از نوری
در [illegible] کانا نوری
[illegible]

وان تیررا

وان تیررا کشید و دست مبارک خود را بزیر کلوی ان طفل
میکرفتند و چون پر از خون میشد ان خونرا بسوی اسمان
می پاشیدند و میفرمودند چون در نظر خداست و در برابر چشم
سهلست انچه را بمن میکنند و بروایت ابو مخنف لوط بن
یحیی حضرت کرد خدایا فرزند من در نزد تو کمتر از ناقه
صالح نیست انچه اکر مقدر شده است که ما بر اعدا یاری نیابیم
اینها را برای اخرت ما قرار ده چون عادت اطفال است
که در وقت رفتن نظری بروی پدر و مادر میکنند و جان
بجان افرین تسلیم میکنند علی اصغر نیز نظری بروی پدر کرد
و نقل شده که افتاب در درد بستها ی خود را از فندانه بیرون
اورد بکردن پدر حمایل کرد ان وقت تمام کاینات بجزع
در امدند در بحر منقولست که حمید بن مسلم که میکوید
من در عسکر بسر زیاد بودم و نظر میکردم بسوی ان طفل
که بر دو دست سید الشهدا شهید شده بود و انجناب
مانند کسی که از اهل حرم خجالت کشد حیران بر سر نعش ان
طفل ایستاده بود ناکاه دیدم زنی نورانی که نورش نور افتاب
را فرو می نشانید با برادر من فنان کاهی می افتاد و کاهی بر

ومیگفت واولداه وواقرتاه وامهجة قلباه تا امیغزوه ان
طفل مذبوح را بر روی نعش ان طفل انداخت و دختران
چند را دیدیم که از خیمه مضطربانه بیرون دویدند
طفل شهید را در بر کشیدند و سید الشهدا ع در اثنا
با قوم در گفتگو بود چون نظر کرد ایشان را دید
خوار دشد و ان زن را موعظه و نصیحت کردند جمله را
و ملاطفت او را بخیمه برگردانیدند از کسانی که در روم
بودند پرسیدیم که کیست این زن گفتند ام کلثوم دختر
امیر المومنین صلوات الله علیه گفتیم ان سه دختر کیانند
یکی گفت یکی فاطمه و یکی سکینه و دیگری رقیه دختران
سید الشهدا ای با نسبت صاحب احتجاج میگوید انحضرت
خود از اسب فرود امدند و با تیغ شمشیر خود زمین را
کندند و گود کردند و بدن ان طفل را بخونش رنگین کردند
و او را در ان موضع دفن کردند شیعیان یکی از فضلا
در وقت ذکر این مصیبت بمستمعین میگفت جوانی پرسید
از سبب دفن علی اصغر و سبب چه بود که هیچ یک از ان هفتاد
و دو نفر را دفن نکردند و بدن علی اصغر را دفن کردند

ایشان من گو میکردند که شاید نکته ان این باشد که چون
ان جناب بعلم امامت میدانستند که روز کسی متوجه دفن ابدان
طیبه ایشان نمیگردد و این انجهت باشد که بدن طفل
کوچک مهربان تر است چون ملتفت بودند که بدن او تاب
افتاب ندارد لهذا بدن او را دفن کردند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین **فصل** در مکر کردن عمرو عاص با ابو موسی اشعری
و فریب دادن ان ملعون ان احمق را و ذکر بعضی از خوارج که خروج
کردند بر امام مومنان و امیر مسلمانان بعد از انکه ابوموسی
و عمرو بن عاص یکدیگر را ملاقات کردند از ابو الحباب کلبی
منقولست که عمرو و ابوموسی چون در دومة الجندل ملاقات
کردند عمرو ابوموسی را در کلام مقدم میداشت
و میگفت تو پیش از من بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه واله رسیده و سن تو از من بیشتر است چون تو اول
سخن بگو و بعد من سخن میگویم و این را سنت و عادت
خود قرار داده بود و غرض او این بود که با او مکر و خدعه
نماید و او را در صدر مجلس می نشانید و در حلاوة و طعام
او را بر خود مقدم میداشت و باسما جلیله او را میخواند

مثل اینکه میگفت یا صاحب رسول الله تا آنکه ابوموسی مطمئن
شد و گمان کرد که با او مکر نمیکنند و چون امر محکم شد
روزی عمرو از ابوموسی پرسید که مرا خبر ده که رای تو در امر
چیست ای ابوموسی اگر تو با عثمان حاضر بودی در روز
کشتن او چه میکردی ابوموسی گفت او را یاری میکردم
اما معویه برابر نیست با علی بن ابیطالب ع عمرو بن عاص
گفت راست میگوئی اما اگر کسی ادعا کند که علی بن ابیطالب
ع از کشندگان عثمان است بشنو و سخن او را قبول کن زیرا که
کشندگان عثمان را در نزد خود جای داد و یاران عثمان را
در روز جمل کشت ای ابوموسی اگر تو صلاح بدانی و صواب
ببینی تو علی بن ابیطالب ع را عزل کن و من معویه را عزل
میکنم و خلافت را میگذاریم بعبد الله بن عمر بن الخطاب
که مرد زاهد عابدیست و او در این جنگها حاضر نشده است
و چون ابوموسی از جمله دوستان عمر بود گفت راست
گفتی خدا ترا جزای خیر دهد که نیکو رائی است رای تو عمرو
گفت کی این کار میکنیم و امر را میگذرانیم ابوموسی گفت
اگر خواهی امروز وگرنه فردا که روز دوشنبه است و روز نیکوئی است

پس

پس عمرو روز دیگر را با سی گواهان ساخته بود نزد ابوموسی
و تمام خلق جمع شدند و منتظر بودند که ببینند رای ایشان
بچه منتهی گشته و چه سخن خواهند گفت اول عمرو عاص گفت
ای ابوموسی بگو اول که عثمان بظلم کشته شد یا ظالم گفت مظلوم
عمرو گفت کشندگان او را قصاص کنند یا نه ابوموسی گفت بلی
عمرو گفت اکنون کشندگان عثمان را که بکشند ابوموسی گفت
اولیای عثمان عمرو گفت ای ابوموسی تو که میدانی که معویه
از جمله اولیای عثمان است ابوموسی گفت بلی عمرو گفت شاهد
باشید ای مردم ابوموسی گفت ای عمرو تو برخیز و معویه را
عزل کن که ما بر آن داریم که دیروز بودیم عمرو عاص از راه مکر
و خدعه گفت سبحان الله من از تو برخیزم و سخن گویم و حال
آنکه حق تعالی ترا بر من مقدم داشته است در ایمان و هجرت
بلکه تو برخیز و آنچه خواهی بگو تا من بعد از تو برخیزم و بگویم
آنچه قرار شده پس ابوموسی برخواست و خطبه خواند و گفت
ای گروه مردمان ما مدتی در این امر تفکر کردیم و بهتر از این امری را
ندیدیم و رای من و عمرو عاص بدین قرار گرفته که علی بن ابیطالب را
و معویه را عزل کنیم و خلافت را در میان مسلمانان شوری گذاریم

که هر کرا خواهند بر خود امیر و والی سازند و اینک این علی
بن ابی طالب ع و معویه را خلع کردم شما متوجه امر خود
شوید و هر کرا اهل خلافت دانید بر خود امیر سازید پس
عمرو عاص از جای خود برخواست و حمد و ثنای الهی را
بجا آورد و گفت ای مردم گفت آنچه شنیدید و صاحب خود را
خلع کرد و من نیز صاحب او را خلع کردم چنانکه او خلع کرد
و صاحب خود معویه را ثابت گردانیدم در خلافت زیرا
که ولی عثمان و طالب خون او است و اولی بمقام عثمان است او
ابوموسی گفت ترا چه شد ای عمرو خدا ترا لعنت کند
و توفیق ندهد و بر تو باد لعنت خدا و رسول و ملائکه
و جمیع خلق ای بد قول بد عهد کذاب غدار بی وفا ای
جامع صفات قبیحه مثل تو مثل سگ است که اگر برو حمله
کنی زبان بیرون میآورد و اگر نکنی زبان بیرون میآورد
چنانکه خداوند فرموده است فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ
يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ عمرو عاص گفت مثل تو مثل حمار است
که اسفار بر او بار کرده باشند كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا
پس یکدیگر را دشنام دادند و شریح بن هانی که از جانب

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمده بود مهار ابوموسی بر عمرو عاص
حمله کرد و تازیانه بر سر عمرو عاص زد و عمرو عاص بر او حمله کرد
و مردم برخواستند و ایشانرا جدا کردند پس مردمان
فریاد برآوردند که این مکر و فریب بود که با ما کردند
و ما باین راضی نیستیم شریح میگفت بعد از آن هرگز ندامت
نخوردم بر چیزی مثل اینکه ندامت خوردم بر اینکه چرا در آن روز
بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم اگر چنین مقدر نشده بود
و عمرو عاص نامه بمعویه نوشت مشتمل بر تهنیت خلافت
و اصحاب علی ع ابوموسی را طلب کردند و او بر شتر خود سوار
شد و بجانب مکه گریخت پس اهل شام شماتت با اهل عراق کردند
و عمرو عاص نامه بمعویه نوشت مشتمل بر تهنیت خلافت پس
سعد بن قیس همدانی [illegible] بر خود است و گفت بخدا
قسم که کما اینکه ابوموسی و عمرو عاص ضرری بما نرسانند و ما
امروز هم بر آنیم که دیروز بودیم و هر یک از اصحاب امیر المؤمنین
ع برخواستند مثل این سخنان گفتند مگر اشعث بن قیس
که خاموش بود و مالک اشتر علیه الرحمه باین ملعون گفت اول
کسیکه باین راضی شد تو بودی آن لعین روی خود را ترش کرده

منيت

بيتها بگفت وچون خبر نصب دادن عمرو ابو موسی را با امیر المؤمنین
صلوات الله علیه رسید فرمود من شما را باین واقعه خبر دادم
پیش از آنکه واقع شود وجهد کردم که حکم شما غیر ابو موسی
باشد شما قبول نکردید وقول مرا انکار کردید اکنون مرا
بجز جنگ هیچ راهی ورایی نیست وفتنظر تا عمرو ابن عاص
ما وا شیا هیچ نکند پس اهل عراق را گفت بسلاح
عزم که چون مدت بگذرد بر سر جنگ روند پس امیر المؤمنین
علیه السلام خطبه خواندند وبعد از خطبه وفرمودند این
دو شخص که شما اختیار کردید حکم کتاب را انداختند و
هریک تابع خواهش خود شدند وبغیر حجت وبینه
وسنت حکم کردند ودر حکم اختلاف کردند وهیچ یک از خدا
هدایت نکرد

نوی را میطلبید گفت [illegible] حضرت

رسول چه کیفیت را [illegible] حضرت رسول صلی

علیه واله فرمودند لا اشبع الله بطنه [illegible]

او را سیر نکند بدعای آن حضرت [illegible] سیر نمی شد

و مکرر حضرت رسول صلی الله علیه واله میفرمود الطلیق

بن الطلیق اللعین بن اللعین و طلیق آزاد کرده شده

را گویند چون حضرت رسالت مکه را فتح نمود اهل مکه را

از کشتن و اسیر کردن آزاد نمود و لهذا آنها را طلقا می نامیدند

و معویه و پدرش از آنها بودند و این ملعون معویه در

[illegible] رسول صلی الله علیه واله مشرک بود

و پنج ماه پیش از فوت سید انبیا اظهار اسلام کرد

و سبب اینکه لابد شد و اظهار اسلام کرد این شد که

در روز فتح مکه معویه در مکه نبود چون پدرش ابو سفیان

را نمود اسلام او را شنید که پدرش اسلام آورده نوشت

به پدرش که از دین خود بدین محمد رفتی و ما را رسوا کردی

و از لات و عزی برگشتی خلاصه پدر خود را سرزنشها کرد حضرت

رسول صلی الله علیه واله حکم کردند که هر که او را ببیند بکشد

وخون

و خون او هدر باشد او ترسید و از آنجا بمکه گریخت و از

هیچ کس و هیچ جا ایمن نبود خود را بعباس عموی آنحضرت

رسانید و بدست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد

عباس بخدمت رسول رفته شفاعتش کرد و او را

بخشیدند و باز بشفاعت عباس او را کاتب رسائل

کردند و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند

غلط صریح است زیرا که بعد از اکمال دین و نزول تمام آیات

قرآنی و نزول آیه شریفه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ

معویه اظهار اسلام کرد و در حین کفر هم بالاتفاق

حرمتی نداشت که او را کاتب وحی کنند ابن بابویه از حضرت

محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی معویه

نزد رسول خدا نشسته بود و چیزی می نوشت و آنحضرت

بدست مبارک اشاره به پهلوی او میکرد و میفرمود

که هر که روزی او را امیر ببیند باید پهلوی او را بشمشیر

بشکافد حربی که این سخن را از رسول خدا شنید

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ اِذَا رَاَیْتُمْ مُعَوِیَةَ بْنَ اَبِی سُفْیَانَ

عَلَی الْمِنْبَرِ فَاضْرِبُوهُ بِالسَّیْفِ شنیده بود روزی معویه را

در شام دید که برای عامه مردم خطبه میخواند شمشیر کشید و
بجانب معویه دوید و مردم میانه او و معویه حایل شدند
و سبب این حرکت را از او پرسیدند گفت از رسول
خدا ص شنیدم که هر که این مرد را بر منبر ببیند با پهلوی
او را بشمشیر بشکافد گفتند که میدانی او را امیر گردانیده
است گفت نه گفتند امیر المومنین عمر آن مرد گفت
السَّمعُ والطاعة لامیر المومنین عمر و ایضا ابن بابویه
از مردی از اهل شام روایت کرده است که گفت از ر
سول خدا ص م و آله شنیدم که میفرمود بدترین خلق خدا
پنج نفرند ابلیس و قابیل پسر آدم که هابیل را کشت و فرعون
ذی الاوتاد و مردی از بنی اسرائیل که ایشان از دین
خود بیرون برد و مردی از این امت که با او بیعت
خواهند کرد مردم نزد دروازه لُد و چون دیدم که مردم
در دروازه [illegible] با معویه بیعت میکردند قول رسول خدا
صلی الله علیه و آله بخاطرم آمد و بعلی ملحق شدم و با آنحضرت
بودم مولف قلیل البضاعه میگوید که در قاموس مذکور است
که لُد بضم لام نام قریه ایست در فلسطین که عیسی علی نبینا

وعلی

علیه السلام دجال را نزد دروازه آن قریه خواهد کشت
و در کتاب بصائر الدرجات از آنحضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که فرمود پدرم علی بن الحسین ع بر شتر
سوار بود و من در عقب سر آنحضرت سوار بودم که
ناگاه اشترم کرد دیدم شخصی زنجیر عظیمی در گردن او
بود و کسی دیگر در عقب او می آمد آن پیر گفت یا علی ابن
الحسین مرا آب ده آن مردی که عقب سر آن پیر
بود او را میکشید و میگفت یا حجة الله او را آب مده
خدا او را آب ندهد این معویه لعین است و در اخبار
بسیار وارد شده که تابوت معویه در جهنم یکدرجه
از تابوت فرعون بالاتر است بجهة آنکه او انا ربکم
الاعلی نگفت و در اخبار آمده است که زید بن ارقم نزد
معاویه رفت او را دید که با عمرو عاص بر سریر نشسته اند آمد
و در میان ایشان نشست عمرو عاص گفت جای دیگر
ندیدی که بنشینی که آمدی و در میان من و امیر نشستی زید
گفت در غزوه از غزوات رسول خدا ص شما هر دو حاضر
بودید روزی آنحضرت شما را دید که با هم بودید نظر شدید

بجانب شما انداخت و در روز دویم و سیم نیز همان حال را مشاهده
نمود همان عمل فرمود پس گفت اذا رأیتم معویة و عمرو بن
عاص مجتمعین ففرقوا بینهما فانهما لن یجتمعا علی خیر
هرگاه معویه و عمرو را به بینید که باهم جمع شده اند در میان
ایشان تفرقه اندازید زیرا که ایشان بر خیر جمع نمیشوند
عبد الله عمر میگوید روزی رسول خدا صلعم فرمود که
از این در گاه مردی داخل خواهد شد که در وقت مردن
بر سنت من نباشد من ترسیدم که مبادا پدرم داخل
شود زیرا که من چون از خانه بیرون آمدم او مشغول
رخت پوشیدن بود بجزم آنکه بخدمت حضرت رسول
رسید ناگاه دیدم که معویه از آن در داخل شد بلی کار همیشه
مشغول بکاری بود که موجب سخط خالق بود و در مدت
عمرش عمل خیری از دست او بر نیامد مگر یک کار آن
بود که عایشه را در چاه انداخت چنانکه در کشف الحق
و کاشف الحق مسطور است که روزی معویه در مدینه
بالا منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت و بیعت
گرفت از برای پسر پلیدش یزید عایشه سر از روزنه حجره

خود

خود بیرون آورد و گفت ای معویه شیوخ که قبل از تو بودند
از برای فرزندان خود بیعت گرفتند معویه گفت نه عایشه
گفت پس تو در این کار اقتدا بکه کردی معویه در حضور
مهاجر و انصار خجل شد و از بیعت گرفتن بر نیامد
و بعد از سه روز کس فرستاد نزد عایشه که بیا ببین
ما که موجب فخر من شود در میان مهاجر و انصار زیرا
که تو مرا شرمنده کردی تلافی کن و پیش از آمدن در
موضع نشستن او چاهی حفر کرده و بر آن اهلک کرده و بر
روی فرش گسترانیده و بر بالای آن کرسی سنگی گذاشته
چون عایشه وارد شد او را معویه تکلیف نشستن بر آن
کرسی کرد چون رفت بر آن کرسی نشست در چاه افتاد
معویه گفت تو هنوز خامی اینجا باش تا پخته شوی
پس بر سر چاه آمد و گفت وعده ما و تو در چاه ویل است
اینجا صحبت خواهیم داشت و بروایتی چون عایشه
ضعیف شده بود بر خری سوار شد و بخانه معویه رفت
و سواره رفت بر روی فرشهای قیمتی معویه و آن
خر بر یکی از فرشها سرگین انداخت و بر فرش دیگر بول

کرد مروان حکم عرف حمیت او حرکت کرد اشاره کرد غلامان
خود را با مراکب در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و کسی
از این واقعه مطلع نشد و زیادتی ما لیته کم شد چون
ابن عباس سؤال کرد از سید الشهدا حسین امام حسین
ع او را جواب دادند و این واقعه در آخر ذی حجه سال
پنجاه و هشت از هجرت واقع شد باری اخباری که دلالت
بر کفر و ضلالت این لعین میکند زیاده بر آنست که
توان ذکر کرد و این چند چیز بجهة زیادتی بصیرت ذکر کردم
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که ما و آل ابو سفیان
دو گروه بودیم که بوسیله در راه خدا با یکدیگر دشمنی
میکردیم و ما میگفتیم که خدا راست میگوید و ایشان
میگفتند خدا دروغ میگوید ابو سفیان با رسول خدا
ص مقاتله کرد و معویه با علی ابن ابی طالب صلوات الله
علیه و یزید بن معویه با حسین بن علی ع و سفیانی با
قایم آل محمد ص مقاتله خواهد کرد و همیشه ما مظلوم بودیم
و ایشان ظالم بودند و انتقام ما را قایم آل محمد ع از این
طایفه خواهد کشید چنانکه وارد است که در وقت ظهور

آن سرور عجل الله فرجه این قدر از این دشمنان را بکشند
که مردم گویند که اگر این مرد فرزند فاطمه طاهره بود این قدر
افراط در قتل نمی نمود پس چون این سخن بگوش آن سرور
رسید بند نعلین سید الشهدا و خامس آل عبا را
برآورده بر بالای منبر رود و فرماید آنچه را تا حال کشتم
از این جماعت مقابل با بند نعلین جدم نکرده و بگوید
و برنیاید و تتمه ایشان را بقتل رسانند اعجب نیکو
گفت مختار ابی عبیده ثقفی در وقتی که عمر بن سعد را
و حفص پسرش را کشته بود و سرهای ایشان در مجلس
او گذاشته بود حرفی گفت ای امیر سر عمر سعد بعوض
سر سید الشهدا و سر حفص پسرش بعوض سر علی اکبر
مختار ناله کشید و گفت ای احمق ترین مردمان کجا
میتوان قیاس کرد سر پسر سعد با پسر فاطمه حاشا
کلا که آنچه کشتم و اگر تمام عالم را بکشم برابری کند با یکی
حسین ع دارد و جوری که وارد است که در یک روز مختار
غضب بر او مستولی شد و بیم آن بود که تمام امیران را گردن
زنند و از ترس سیاست آن امیران و لشکریان [illegible]

کوفه ومحلات وقاتلانرا بنزد امیر رسانیدند وسرهای ایشانرا
می آوردند ودر پای علم میریختند وزیاده از بیست هزار
سر در انروز در پای علم مختار جمع شد وصدای گریه
وناله عظیمی از کوفه بلند شد مختار منادیرا گفت
ندا کنند که این نالها وگریها عوض آن نالهاییست که از
خانهای بنی هاشم بلند شد کجا تلافی شد وکجا
این نالهای دلسوز که از خانهای بنی هاشم بلند شد
از خانه بنی امیه بلند گردید وکجا این انواع غموم وهموم
که متوجه بنی هاشم شد روی بر بنی امیه بردست
حضرت صادق الحکیم بزراده ابن اعین فرمودند
ما اخْتَضَبَتْ مِنّا امْرَأَةٌ وَلا ادَّهَنَتْ وَلا اكْتَحَلَتْ وَلا
رَجَّلَتْ حَتّى اَتانا رَأْسُ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ زنی از
قبیله ما خضاب نکرد وروغن نمالید وسرمه نکشید
وموی سر خودرا شانه نزد تا سر پسر زیادرا بخدمت ما
آوردند واین موجب تشفی دلهای ما شد بلکه ما
بعد از این مصیبت همیشه در گریه وناله میباشیم ای زراره
جدم علی ابن الحسین ۴ هرگاه یاد میکرد انجناب را می
گریست

گریست انقدر که ریش مطهرش مملو از آب دیده اش
می شد وهر که گریه اورا می شنید دلش می سوخت واز
گریه او بگریه در می آمد ای زراره ملائکه که در نزد قبر
مطهر انجناب هستند در مصیبت او چنان میگریند
هر ملکی که در آسمان ودر هوا است از گریه ایشان
بگریه در می آید بلی بخدا قسم که گریستن آسمان وزمین
وآفتاب وماهتاب عجب نیست عجب اینست که چرا آسمانها
پاره پاره نشد وزمین سرنگون نشد وعالم خراب نشد
ای برادران این مخفی را بدانید که گریه واندوه ومحنت
هر کسی بر انجناب بقدر محبت واخلاص اوست ومحبت
هر کس بقدر معرفت اوست واز اینجاست که اندوه محبان
بر آن بزرگوار زیاده از دیگران است وگریه وزاری ودرد
ومحنت شیعیان زیاده از محبان اوست واندوه ودرد وگریه
بنی هاشم زیاده از ایشان بود همه شنیده اید واگر نشنیده
اید مستمع باشید که قدری از آن برای شما ذکر کنم بعلاوه
آنچه شنیده اید ای دوستان لبهای بنی هاشم بخنده
گشوده نشد جامه نفیس نپوشیدند بلکه لباس

پوست پوشیدند از انوقتی که شنیدند بدن امام را برهنه
کردند و اینقدر گریستند که رطوبت و اشک از دیده
ایشان خشک گردید شب و روز بغیر از نوحه و گریه
شغلی نداشتند بلکه در فکر غذا و خواب نبودند و سید
الساجدین ع بجهت ایشان مهیا میکرد و با ایشان میخورانید
حضرت صادق آل محمد ع فرمودند زنی از زوجات سید الشهدا
وخامس آل عبا بعد از شهادت آنحضرت زنان را در خانه
جمع کرد و ماتم آنحضرت را برپا کرد آنقدر گریه و نوحه کردند
که گریه و اشک از چشم ایشان خشک شد و اثری از
گریه ایشان جز ناله و ندبه نماند روزی آن زن کنیزی
از کنیزان خود را دید که اشک از چشم او جاری است سبب
از او پرسید کنیزک گفت ای سیده من چون دیدم که اشک
از دیده من خشک شده سویقی ساختم و خوردم اشک
چشم من جاری شد پس آن زن که حرم محترم آن سرور بود
امر کرد که سویق ساختند و خود خورد و بدیگران خورانید
گفت من میخواهم قوت یابم و گریستن بر حسین ع هرگاه
این مقدار بود اندوه بنی هاشم پس به بینید چه بود گریه

سویق آرد [illegible] بود اگر گویند ملطوط را سویق و غیر ملطوط را خشک گویند ازا گویند

واندوه

واندوه سید ایشان و انیس عالمیان سید سجاد و زین [illegible]
ع عجب نیست که وارد است که آنسرور چهل سال بر پدر
بزرگوارش گریست شب و روز روزها در روزه بود و
چون وقت افطار نظر آنحضرت بر طعام و آب می افتاد
میگریستند و میفرمودند قُتِلَ ابنُ رسولِ اللهِ جائعاً
قُتِلَ ابنُ رسولِ اللهِ عطشاناً و چون آنحضرت در مجلس
یزید سر پدر بزرگوار خود را دید دیگر گوشت سر گوسفند را
نخورد داری اینها غریب نیست و چگونه غریب نباشد
و حال آنکه یک فرزند از یعقوب نبی علی نبینا و علیه السلام
گم شد و در دنیا بود آنقدر گریست که دیده اش کور شد
و پشتش خم شد و مویش سفید شد اسم حضرت یوسف را
اگر می شنید اگرچه بود ناقه غش میکرد و فریاد وا اسفا
علی یوسف کرده نابینا شد با وجودی که میدانست زنده است
و سید سجاد بچشم خود دید آنچه دید و شنید آنچه
شنید از حضرت صادق ع سؤال کردند که حزن یعقوب
بچه مرتبه بود فرمودند اندوه هفتاد زن که عزیزترین
فرزندان او را بر روی سینه او ذبح کرده باشند و آنچه

اذا جنازه معلوم میشود اندوه وغم حضرت یوسف نیز
نزدیک بغم یعقوب بود ای یاران محنت او کجا ومحنت سید
سجاد کجا حضرت یوسف را غل بر گردن کنار نشستند اما از تف
اندک بود و از کربلا تا شام غل بر گردن آن امام همام بود حضرت
یوسف را بر مقابر آل یعقوب گذرانیدند و یوسف
این است سید سجاد را بر قتلگاه آل محمد ص گذرانیدند
حضرت یوسف احوال او متغیر شد از دیدن قبر مادر
بنوعی که خود را از شتر انداخت و سید سجاد از دیده
نعش پدر بنوعی متغیر شد که نزدیک بود دنیا را وداع
کند حضرت یوسف از قبر مادر آواز والده و ابناء
شنید سید سجاد از حلقوم پدر بزرگوار شنید ناله
شنید حضرت حضرت یوسف را بعزت داخل مصر کردند
و از جناب و انجواری و ادشنام نمودند حضرت یوسف را
بزندان محنت بردند و اهل بیت را بخرابه عداوت بردند
زنان مصر وقت بردن حضرت یوسف بزندان می
گریستند و بجای دست سنگ بر سینه میزدند بخلاف
زنان شام که میخندیدند و شادی میکردند بلکه زنان

از بام

از بام سنگ بجانب ایشان انداختند در وقتی که حضرت
یوسف وارد مصر شدند وخلق بجهة خریداری ایشان آمدند
واهلبیت ایشان دل شکسته شدند پیره مردی در گوشه فریاد
يا اهل المصر انصروا طعامكم فانه عزيز لا يشتريه الا الاعزّ
ای اهل مصر کوتاه کنید طعامهای خود را که او عزیز است
وجز عزیز کسی او را نمی خرد از این سخن اندک تسکین
یافتند پیره مردی در خرابه شام گفت بستید سجاد
الحمد لله خدا مردان شما را کشت و مردم را از فتنه و شر
شما خلاص کرد ای مولایان و ای دوستان وقتی که اهل
مصر بجهة خریداری حضرت می آمدند در فصول نشستن
مسطورست که قادعه از بنات شداد هزار شتر زر و جواهر
بار کرده آمد بجهة خریداری حضرت یوسف وچون نظرش
بر جمال حضرت یوسف افتاد نادم شد و گفت این جوان
لیاقت بندگی ندارد بلکه این قابل سروری است آنجا ورد
بود که یادای قیمت بدهد بنظرش حقیر آمد و همه را ایثار کرد
و رفت آه آه اهل شام هم خوب مهربانی نمودند بنظر مردم
آمد آنوقتی که آن مرد شامی از مجلس یزید گفت من

ای یزید من کنیز ندارم ودر خانه خود خادمی ندارم این
دختر را بمن بده وا شاده بفاطمه دختر سید الشهدا ٦
ع کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس دیگر در ذکر ملک روم
وفضل شاه زاده متضمن حضرت امام حسن ع و رسوائی
کافر عنید یعنی یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید
بعضی از اخبار در صحیح حیدریه کاره رد و کتاب سرور المومنین
و بعضی کتب دیگر مرقیلک بآیین مسطور است که بعد از غزوه
صفین خبر بپادشاه روم رسید که دو نفر از عرب بیعت
شده اند که طلب ملک مینمایند پرسید از کجا بیرون
آمده اند گفتند یکی از کوفه و دیگری از شام پادشاه بوزیر
خود گفت تفحص نمایند وکسی از تجار عرب را بیابند
که برای من وصف آن دو نفر را نقل کند پس دو نفر از
تجار شام و دو نفر از تجار کوفه را نزد او آوردند واو
وصف امیر المومنین ع و معویه را از ایشان استفسار
نمود وچون وصف انها را شنید از خزینه دار ان خود
صورتهای المطلبیه وچون انها را مشاهده نمود گفت که

شاى

کتب الی معاویة ان ابعث
الی اعلم اهل بیتک و کتب
الی امیر المومنین ع
ان ابعث الی اعلم
اهل بیتک

کشاهی ظالم او کوفه هدایت است پس بمعویه نوشت که بفرست
نزد من اعلم واورع اهل بیت خود را وبامیر المومنین
صلوات الله علیه نیز نوشت که اعلم اهل بیت خود را
بنزد من بفرست که خواهم سخن ایشان را بشنوم ودر
انجیل که کتاب ماست نظر کنم وشما را جزجهم کنسل الهم
نوین با نظر کیست معویه علیه اللعنة یزید لعین پسر خود
فرستاد و امیر المومنین صلوات الله علیه امام حسن ع
روانه فرمود وچون یزید بنزد ملک رسید دست
پادشاه را کرفت و بوسید پس امام حسن ع داخل شدند
وفرمودند الحمد لله الذی لم یجعلنی یهودیا ولا نصرانیا
ولا مجوسیا ولا عابدا للشمس والقمر ولا الصنم
والبقر وجعلنی حنیفا مسلما وما انا من المشرکین تبارک
الله رب العرش العظیم والحمد لله رب العالمین
پس آنحضرت نشست ومطلقا بجانب نظر نکرد وچون پادشاه
روم بهر دو نظر ایشان را از ان مجلس بیرون برد ودر میان
ایشان تفریق نمود پس اول فرستاد و یزید را طلبید وچون
حاضر شد از خزانهای خود سیصد و سی و نه صندوق بیرون

[illegible]

بیرون آورد که در آنها صورت پیغمبران بود پس فاخرج صنماً
صورت بیرون آورد و بر یزید عرض کرد یزید آن صورت را
نشناخت صورت دیگر بیرون آورد همان صورت داشت
هیچیک را نشناخت و هیچ جواب نداد پس از او از خلایق
و از طرح مومنان سوال کرد که در کجا جمع میشوند و از ارواح
کفار پرسید که بعد از مرگ در کجا میباشند هیچ ندانست
پس امام حسن ع را طلبید و گفت من اول یزید را برای
این طلبیدم که بدانند که تو میدانی آنچه را او نمیداند و بتحقیق
که صفت پدر تو و پدر او را برای من ذکر کردند و من
در انجیل نظر کردم و محمد ص رسول خداست و در اوصیا
نظر کردم دیدم که پدر تو علی ع وصی محمد است ص امام حسن ع فرمود
بپرس از من آنچه میخواهی که ترا خبر دهم انشاء الله تعالی
پس ملک صورتها را طلبید و اول صورتی که بر آن حضرت
عرض کرد بصفت ماه بود فرمود که این صورت آدم ابو البشر است
پس صورت دیگر عرض نمود بر آن حضرت که بصفت آفتاب
بود فرمود که این صورت حوا ام البشر است پس صورت دیگر
عرض نمود فرمود که این صورت شیث بن آدم است و اول کسی بود
که مبعوث شد و عاش تسعمائة و اثنی عشر سنة [illegible]
کرد

کرد شیث نهصد و دوازده سال و بروایتی مدت هزار و چهل
سال عمر کرد پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود این صورت
نوح است ع صاحب کشتی و هزار و چهارصد سال عمر کرد
و نهصد و پنجاه سال در میان قوم پس صورت
دیگر بیرون آورد فرمود این صورت ابراهیم ع است
که سینه اش عریض و پیشانیش طویل بوده است و عاش
مائة و خمسا و سبعین سنة و زندگانی کرد صد و هفتاد
و پنج سال پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود که اینصورت
اسرائیل حضرت یعقوب است ع پس صورت دیگر بیرون آورد
فرمود اینصورت اسماعیل است و عمر او صد و سی و هفت
سال بود پس صورت دیگر ظاهر ساخت نیکو و سبزه روی
ساق که صورت گشاده چشم تنگ دهان مقوس
ابرو مجعد مو امام حسن ع فرمود اینصورت یوسف بن
یعقوب است ع که عمر او یکصد و بیست سال رسید پس صورت
دیگر بیرون آورد و فرمود اینصورت موسی بن عمران است
ع و دویست و چهل سال عمر کرد و میان او و ابراهیم پانصد
سال فاصله بود پس صورت دیگر بیرون آورد و فرمود که حضرت

شعیب است بعد از آن صورت ذکریا و بعد یحیا و بعد عیسی بن
مریم را بنظر آنحضرت رسانیند و آنحضرت همه را شناختند
در باره عیسی ع فرمود که عمرش در دنیا سیصد و سه سال
بود پس خدا او را باسمان بالا برد و در دمشق بر زمین
خواهد آمد و دجال را خواهد کشت پس صورت یک یک
از پیغمبران را عرض کرد و آنحضرت اسم اینها را گفت پس
صورت اوصیا و وزرا را عرض کرد و اسم هر یک و وزرا
از آنحضرت شنود پس صورت پادشاهان عرض کرد حضرت
که صفت اینصورتها نه در توریة است و نه در انجیل و نه
در زبور و نه در فرقان و اینها صورت پادشاهان است
ملک گفت شهادت میدهم که بشما ای اهل بیت محمد ص و آله
عطا شده است علم اولین و آخرین و علم توریة و انجیل و زبور
و صحف ابراهیم و الواح موسی ع پس صورتی را آنحضرت
عرض کرد که میدرخشید فلما نظر الیه بکی بکاء شدیدا
فقال له الملک ما یبکیک قال هذا صفة جدی محمد ص و آله
وهو کان عریض الصدر طویل العنق عریض الجبهة
حسن الوجه طیب الریح قطط الشعر حسن الکلام فصیح اللسان

وچون

وچون نظر آنحضرت بران صورت افتاد گریست ملک پرسید
چرا گریه میکنی فرمود که این صورت جد من محمد است که پهن سینه
و بلند گردن و پهن پیشانی و کشیده بینی و گشاده دندان
و نیکو رو و مجعد مو و خوش بو و نیکو بیان و فصیح زبان
بود و امر بمعروف و نهی از منکر میفرمود و عمر او شصت و
سه سال رسید و بعد از آنکه از دنیا رفت بغیر از انگشتری
که در دست راست میکرد و بران نقش بود لا اله الا الله
محمد رسول الله ص و شمشیرش که ذوالفقار نام داشت
و مرکبی چند و عصا و جبه پشم که نه بریده بود و نه دوخته
بود و بر کسی نیست از آنحضرت مخلف نشده ملک گفت
که ما در انجیل دیده ایم که خواهد بود برای او چیزی
که از ابد و سبط خود داده باشد آیا چنین بود فرمود بلی
پرسید آنچه در دست شما باقیست فرمود نه گفت
این اول فتنه است که این دو نفر بر پیغمبر تو غالب شدند
و بر ملک پیغمبر شما غالب گردیدند و این امت ابو بکر را بر
پیغمبر خود اختیار کردند و از شما که تمام بحق که امر کننده بمعروف
و نهی کننده از منکر است پس ملک از امام حسن ع پرسید

که کدام هفت حیوانند که در رحم پرورده نشدند فرمود ادم
وحوا و کبش ابراهیم و ناقه صالح و ابلیس لعین و مار و کلاغ
که خدا انرا در قران ذکر کرده است پس از روزیهای خلایق سوال
کرد انحضرت فرمود که روزیهای خلایق در اسمان چهارمست
و باندازه فرو می اید و باندازه همین میشود پس از ارواح
مومنان سوال کرد که بعد از مردن در کجا میباشند فرمود
در نزد صخره بیت المقدس در هر شب جمعه جمع میشوند
وان عرش ادنی خداست و از انجا خدا زمین را پهن کرده است
و بسوی ان می پیچد زمین را و از انجاست پس از ارواح کفار
سوال کرد که کجا میباشند فرمود در وادی حضرموت ان
طرف شهر یمن پس خدا بر انگیزاند اتشی از مشرق و
اتشی از مغرب و از عقب ان باد شدید میفرستد
پس محشور میکند مردم را نزد صخره بیت المقدس و اهل
بهشت را در جانب راست صخره محشور میکند و بد
کاران دستکار میشوند و جهنم در طرف چپ صخره
بود و در زیر زمین هفتم و در انجا فلق و سجین و خلایق از
پیش صخره متفرق میشوند و هر که از اهل بهشت است داخل بهشت

میشود

میشود و هر که از اهل اتش است داخل اتش میشود و همینست
که خدا میفرماید که فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ پس
چون امام حسن ع اول از صورتها و انچه سوال کرد جواب
داد ملك بجانب یزید نگاه کرد و گفت دانستی که این
علی است که عمیا نشده مگر پیغمبر مرسل یا وصی پیغمبر که خدا او را
بوزارت پیغمبری گرامی داشته باشد یا عترت پیغمبر برگزیده
و دیگری که ادعا نماید خداوند بر دل او مهر گذاشته و
دنیا را بر اخرت اختیار کرده و از ظالمان و ستمکارانست
و یزید ساکت شده بود و هیچ نمیگفت پس ملك جایزه
عظیمی با امام حسن ع داد و حضرت انرا بر فقرای بلد
قسمت کردند ملك از انجناب التماس کرد که دعا کند
که خدا دین پیغمبر شما را نصیب من کرداند زیرا که لذت
سلطنت و پادشاهی میان من و قبول این دین مانع
شده است و ان پادشاهی زهر کشنده است و عذاب دردآورنده
پس یزید نزد معویه برگشت و ملك باو نوشت که انکسی
که بعد از پیغمبر شما صاحب علم است و حکم است بتوریة و انچه
در توریة و انجیل و انچه در انجیل است و زبور و انچه در زبور است

ومرقان وانچه در فرقان است احق وخلافت برای اوست وبا امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نوشت که حق وخلافت برای تو است
وخانه نبوت برای تو واولاد تست پس مقاتله کن با هرکه
مقاتله نماید با تو زیرا که هرکه با تو مقاتله نماید خدا او را بر
دست تو عذاب خواهد کرد وبعد از ان در اتش جهنم
مخلد خواهد بود پس بدرستی که هرکه با تو مقاتله کند ما در
انجیل دیده ایم که لعنت خدا وملائکه وتمام مردم بر اوست
واو را لعنت میکنند اهل اسمانها وزمینها ودر رجال کشی
از غردی از اهل شام روایت کرده است که محمد بن ابی حذیفه
که پسر خالوی معویه بود واز جمله دوستان ومحبان ائمه
مؤمنان علیه السلام بود وچون امیر المؤمنین صلوات الله
علیه از دنیا رفت معویه محمد را گرفته اراده قتل او کرد
پس او را در زندان حبس نمود وچون مدتی بر این گذشت
روزی معویه گفت این دیوانه یعنی محمد ابن ابی حذیفه
را بیرون اوریم واو را سرزنش کنیم وبگمراهیش اگاه کنیم
وامر کنیم که علی ع را ناسزا گوید حاضران مجلس ان جماعت
این رای را پسندیدند ومعویه کس فرستاد واو را

از زندان

از زندان بیرون اورد ونزد او حاضر ساختند معویه لعین
باو گفت ای محمد ابن ابی حذیفه هنوز وقت ان نشده است
که ترا بصیرت حاصل شود انکه الهی که داشتی در یاری نمودن
علی ابن ابی طالب ع ایا تو نمیدانی که عثمان بظلم کشته شد
وعایشه وطلحه وزبیر بطلب خون او بیرون امدند وعلی
در کشتن او تدبیر کرده وما امروز خون او را طلب میکنیم محمد گفت
ای معویه تو میدانی که من از همه کس بتو نزدیکترم از
روی قرابت ومیدانم بحال تو گفت بلی گفت بخدا قسم
من کسی را که شرکت در خون عثمان از تو بیشتر باشد نمیشناسم
زیرا که ترا وامثال تو را عامل کرد از مهاجران وانصار
او را سؤال کردند که این عاملان را عزل کن واو قبول نکرد وباو
رسانیدند انچه را تو شنیده وکسی در قتل او در اول قدم
پیش از طلحه وزبیر وعایشه مدخلیت نداشت واینها ان بر
او شهادت دادند ومردم را شورانیدند وبا اینها در
این امر شریک شدند عبد الرحمن بن عوف وابن مسعود
وعمار وانصار همه چنین بوده است که تو میگوئی ومن از تو
دروغ نشنیدم محمد بن ابی حنیفه گفت بخدا قسم که شهادت

میدانم که از ان روزی که ترا شناخته ام چه در جاهلیت
وچه در اسلام تا حال بر یک حالی و اسلام هیچ چیز در تو
زیاد نکرد و علامت صدق سخن من در تو ظاهر است
زیرا که ملامت میکنی مرا برانکه در دست میدارم علی را وحال
انکه با او خروج کرد هر مومن صایم قایم از مهاجر و انصار
و با تو خروج کردند فرزندان منافقان طلقا و عتقا که
تو ایشانرا فریب در دین واشیان ترا فریب دادند
در دنیا ای معویه بخدا قسم که بر تو پوشیده نیست
انچه را کردی و بر ایشان نیز پوشیده نیست انچه را
کردند هرگاه سفینهای خود رجوع مینمایند در خلوت
وغضب خدا در اطاعت تواست و بخدا قسم که من
علی را دوست خواهم داشت برای خدا و رسول و ترا
دشمن خواهم داشت در راه خدا و رسول یا زنده ام
معویه گفت من هنوز ترا دشمن میبینم وامر کرد او را
بزندان بردند و در زندان برحمت خدا واصل شد رحمة الله
علیه و در کتاب فضایل ابن شاذان از جابر بن عبد الله
انصاری منقولست که گفت روزی با معویه در شام

در موضعی

آنچه معلوم شود آنست که بعد از آن غزو صفین ابو ... جابر ... ده سال ... زنده ... تمام ... بود

در موضعی نشسته بودیم و ابو الاعور سلمی و دو پسر معویه جالس
و یزید و عمرو عاص حاضر بودند دیدیم مردی از طرف بیابان
میامد و بدنش لاغر شده بود و پاره اهنی در دست
داشت و پاره از لیف مقل کمربندش بود و نعلینی از لیف
مقل در پا کرده بود و عبائی پوشیده بود که پودش رفته
بود و تارش مانده بود و ابروهایش بر روی چشمهایش
افتاده بود و استخوانهای صورت او ظاهر شده بود معاویه
گفت که برخیزید و نزد این مرد رویم و از او بپرسیم که از کجا
میاید و بکجا میرود پس برخواستیم و نزد ان مرد بیرون رفتیم
معویه گفت مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ يَا شَيْخُ وَأَيْنَ تُرِيدُ از کجا امدی
و بکجا میروی ان مرد جواب نداد عمرو عاص گفت جواب امیر المومنین
را جواب ندادی شیخ گفت إِنَّ اللهَ جَعَلَ التَّحِيَّةَ غَيْرَ هٰذِهِ
خداوند عالم تحیت و سلام را غیر از این قرار داده است
معویه گفت راست میگوئی الشیخ ما خطا کردیم و تو نیک
گوئی و بدانکه ما سزوار است السلام علیک یا شیخ جواب داد
که عَلَيْكُمُ السَّلَامُ معویه گفت اسم تو چیست گفت جبل
معویه گفت از کجای امدی و بکجا میروی شیخ گفت از عراق

مقل اسم درختی ... قاف نام گیاهی ...

میا یم وا داده بیت المقدس دارم معویه گفت عراق را چه
بخو کنا شی گفت با خیر و برکت و نفاق معویه گفت کو یا
تو از کوفه یعنی از عزیزی مرا ای شیخ گفت عزیزی چیست معو
گفت اینجا که ابو تراب در اینجاست شیخ گفت غضبی تو کیست و ابو
تراب کدام است معاویه گفت پسر ابو طالب شیخ گفت وکلمه نقل
الامام العادل والغیث الهاطل یعسوب الدین وقاتل المشرکین
والناکثین والقاسطین والمارقین سیف الله المسلول
ابن عم الرسول وزوج البتول تاج الفقهاء وکنز الفقراء و
ثانی اهل العبا اللیث الغالب ابا الحسنین علی ابن ابی طالب
چرا نگفتی پناه مظلوم چرا نگفتی صراط مستقیم چرا نگفتی پدر یتیمان
شوهر بیوه زنان پناه ضعیفان شکننده بتان خدا بینی ترا
بر خاک مالد و دهن ترا بشکند و پدر و مادر تو را لعنت کند
چرا نگوئی امام عادل و باران بارنده پیشوای دین و کشنده
مشرکین و قاسطین و مارقین شمشیر خدا و پسر عم رسول
و زوج بتول تاج فقیهان و گنج فقیران دویم اهل عبا شیر غالب
پدر حسن و حسین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
معویه گفت ای شیخ چنین می بینم که گوشت و خون تو با گوشت

و خون

و خون علی ع آمیخته است لیس وقتی که علی ع بمیرد تو چه کار خواهی کرد
شیخ گفت بود و دکار خود را تمام نخواهم و خون من لیسا...
بود اما میدانم که خدا ستید و امام مرا از دنیا نمی برد تا انکه
قرار دهد از اولاد او مهدی علیه السلام را روز قیامت معویه گفت
ای شیخ چیزی نگذاشته که بعد از خود بر ان فخر نمائی گفت
اسب اشقر و منک و کلوخ و عالمی که هر که خواهد تواند
امد از او گذاشته ام در ان وقت عمرو عاص گفت یا امیر المؤمنین
شاید که این مرد را نشناسد که این نوع با تو تکلم میکند معویه
از او پرسید که مرا می شناسی شیخ گفت تو کیستی گفت منم معویه
بن ابی سفیان شجرة زکیة و فروع علیه و سید بنی امیه شیخ گفت
بلکه تو ئی لعنت کرده شده بزبان پیغمبر در کتاب خدا انجا
که می فرماید والشجرة الملعونة فی القران تو ئی شجره خبیثه و
عروق خبیثه که ظلم کرده بر نفس خود و پروردگار خود تو ئی
انکسی که پیغمبر در باره او فرموده است که خلافت حرام است بر ال
ابو سفیان تو ئی پسر زن جگر خوار لئیم که ظاهر است ظلم او در میان
بندگان پروردگار ان وقت معویه بغضب امده و گلو شان از خشم
گرفته شد و دست بقائمه شمشیر زد و خواست که نامه در انکشد

باز گفت ای پیر اگر عضو نیکو نمیبود ترا میکشتم واگر میکشتم چه
میکردی شیخ گفت بخدا قسم که من بسعادت شهادت فایز
میشدم اذا والله اكون بالسعادة وتعود انت بالشقاوة
و تو بشقاوت فرو میرفتی و بتحقیق که کشته است کسی که از
بد تر بوده است کسی را که از من بهتر بودی معاویه و عثمان از
تو بد تر وا بودند از من بهتر بود معویه گفت ای شیخ در روز
خانه حاضر بودی گفت روز خانه کدام است گفت آن روز که
علی عثمان را کشت شیخ گفت بخدا قسم که علی ع ورا نکشت
واگر علی ع اراده میکرد شمشیرها تیز و دستهای محکم و سر
عثمان بلند میشد و در این عمل مطیع خدا و رسول میبود معویه
گفت تو در صفین حاضر بودی گفت غایب نبودم گفت در
آن روز چه میکردی گفت أيتمت منك اطفالا وأرملت
منك نسوانا اطفال لشکر ترا یتیم میکردم و زنان ایشانرا
بیوه میکردم و مثل شیر بودم گاهی شمشیر میزدم و گاهی بر میمنه
و گاهی بر میسره می تاختم معویه گفت هرگز چیزی بمن دهی
فقال الشيخ ضربتك ثلثة وسبعين سهما فانا صاحب السهمين
اللذين وقعا في جبهتك وصاحب السهمين اللذين وقعا في

تردیک

کتفك
تُرديك وصاحب السهمين اللذين وقعا في عضديك ولو
لرأيتك مكانهما شيخ گفت هفتاد و سه تیر بتو انداختم و منم صاحب
آن دو تیر که در سجاده تو افتاد و منم صاحب آن دو تیری که در دوید
بود و جامه تو افتاد و منم صاحب آن دو تیر که بر بازوی تو خورد
و اگر جامه اندوی آن بر عارض دو موضع و مکان آن دو تیر را
بتو نشان میدادم معاویه گفت ای شیخ روز جمل حاضر بودی
گفت روز جمل کدام است گفت روزی که عایشه با علی ع مقاتله
کرد گفت غایب نبودم معویه گفت حق با علی ع بود یا با عایشه
گفت با علی ع معویه گفت ایا خدا از زنان پیغمبر را مادر مومنین
نکرده است و پیغمبر صلی الله علیه واله ایشانرا ام المومنین
خطاب میکرد شیخ گفت ایا تو نشنیده خدا فرموده است
که در خانه نشینند و بیرون نیایند وایا نشنیده که رسول
خدا ص واله بعلی ع فرمود یا علی ع تو خلیفه منی بعد از من
واهل من و طلاق ایشان بدست تو است ایا با وجود صفا
میکرد میتوانند که حق با او باشد تا آنکه خونهای مسلمانان
بریزد و اموال ایشانرا تلف نماید پس لعنت خدا بر گروه
ظالمان و آن دو زن مثل زن نوح و امیر المومنین عماد معصوم

تو را طلاق داد و در آتش خواهند بود و چه بدبخت جایگاه کافران ٢
معویه گفت ای شیخ تو چیزی را و آنکه اشتی برای ما که ما بران
توانیم احتجاج نمائیم الحال بگو که کی ظلم بر این امت واقع و فتنه
ظاهر شد و فتنه بلای دهمت خاموش شد شیخ گفت روزی
که تو امیر ایشان شدی و عمرو عاص وزیر ایشان شد معویه
چون این را شنید خندید بنحوی که از بسیاری خنده بر پشت
افتاد معویه گفت ای شیخ چیزی در نزد هست که زبان تو را
بان قطع نمائیم شیخ گفت آن چه چیز است گفت بیست شتر
سرخ که گندم و روغن و عسل در بار ایشان باشد با هزار
درهم که نفقه نمائی آن را بر عیال خود و صرف کنی در معیشت
خود شیخ قبول نخواهم کرد پرسید چرا گفت زیرا که از رسول خدا
ص شنیدم که یکی درهم حلال بهتر است از هزار درهم حرام معویه
گفت ای شیخ اگر در دمشق میان کردن تو را خواهم زد شیخ گفت من
با تو در یک شهر نخواهم ماند زیرا که همسایه خوب نام مرا خوش
می آید که با تو باشم معویه گفت چرا گفت زیرا که حق سبحانه و تعالی
میفرماید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم
مِن دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ یعنی میل مکنید

وقایعی که بعد از صفین اتفاق افتاد
که بعد از آنکه امیر المؤمنین ع
در صفین که [illegible] بودند و در جامعه
[illegible] انجا [illegible]
ذکر خواهد شد

بسوی

بسوی آن کسانی که ظلم کرده اند که خواهد رسید بشما آتش
و نیست برای شما غیر از خدا دوستان و بعد از آن یاری
کرده نمی شوید ای معویه تو فی ظالم که در اول ظالم بودی و در
آخر ظالمی پس آن شیخ متوجه بیت المقدس شد اوی والله
راست گفت آن شیخ جلیل همه اول ظالم بود و هم در آخر
اول بر امیر المؤمنین ع ظلم کرد و در آخر ظلم کرد بر فرزند آن حضرت
٢ شیر یعنی اشبه ناس برسول خدا ماه برج امامت
و شبیه حضرت رسالت ص و نوباوه باغ ولایت امام
حسن یعنی حضرت امام حسن ع و چون در ابتدا قدری از
فضایل و کرامات آن سرور ذکر شد مناسبت است که ختم
شود مجلس بذکر مجملی از مصیبت آن سرور آن مقدار که
که دیدها که باز نکردد بلی آن سرور شهید شد بزهری که
معویه لعین از برای مروان حکم فرستاد و او از برای زوجه
ملعونه آن سرور یعنی اسما علیها اللعنة فرستاد و حکایت
طولانی است و در کتب مبسوطه تفصیل مذکور است و ما اکتفا
بمجملی از آن می نمائیم باری بعد از آنکه آن ملعونه خون صفت
آن بزرگوار را فراموش کرد و دل در بی دنیا پلید بست و عقد

مناسبت
ختم کردن بوده است که امده در مجلس معویه
و معویه از او سؤال کرده [illegible] احوال
گفت
و اوصیا [illegible] که معویه [illegible]
و الله [illegible]

مروارید و حسب قطعات دنیین حله و کوفه که معویه برای جعده
ضامن شده بود و قهرا زهر هلی که برای او فرستاده بود دبیه
بصیرت او را کور کرده و کرده شب جمعه ایشه بر احدی پوشیده
و مخفی نمانده وقتی که صد و هفتاد پاره جگر ان پاره جگر رسول
و قرة العین فاطمه بتول از دهان مطهرش بطشت ریخت که تمام
شیعیان خود را اذن دادند که داخل خانه شوند برای وداع
امام خود و ایشان داخل خانه شدند و ان سرور را وداع
کردند و مسائل خود را سوال کرده جواب شنیدند در اثنای
وداع مردم احوال حسن زمال ان برگزیده ذوالجلال متغیر شد
بنوعی که گویی قرار شده نداشت امام حسین ع فرموده روی
من بچه رنگ مایل شده امام حسین ع عرض کرد ای برادر
روی مبارک شما بسبزی میل کرده امام حسن ع فرمود ای
برادر حدیث معراج ظاهر شد و دو شهادت بکردن امام حسین
علیه السلام بجهة وداع در اورد و نوعی ان دو برادر وداع
کردند که حضار مجلس بجای اشک خون از دیده جاری
نمودند و گویا صدای الفراق ناله الوداع الوداع از همه اشیا
و در و دیوار حضرت اله بلند شد پاره از خواص اصحاب انجناب

عرض

أغنى منكم حضرت فرموده مارا از این باب حقی بر شما نیست
و عرض کردند اهل انبار که سپاه و لشکر شما بخشیدیم
فرمودند عسکر من هم محتاج نیست بجهة انکه امیر ایشان
غنی است عرض کردند بقسمت از ما بردارید فرمودند
بقسمت هم قبول نمیکنم بجهة انکه شهر انبار است و اذوقه
و علوفه سپاه مرا بی او دهید و از ان شهر اذوقه شما بسیار
و بعلاوه هشت هزار خروار حبس که بیرون رود از حبه جو
ضیق و تنگی اذوقه و معیشت اهل ان قریه بهم رسید کس حضرت
فرمودند ای قنبر هشت هزار خروار حبس با اهل انبار عطا کن
پس هشت هزار خروار گندم و جو و چیزهای دیگر با اهل
انبار عطا فرمودند و از انجا روانه شدند و رسیدند
به نخلستانی که عمارتی در انجا بود چون بانجا رسیدند
امیر المومنین صلوات الله علیه در انجا پیاده شدند
که چند رکعت نماز کنند مالک اشتر گفت بجمعی انبوهگان
سپاه که در اینجا فرود ایند و امیر المومنین صلوات الله
علیه را تنها مگذارید که مبادا دشمن در میان نماز قصد
امیر المومنین صلوات الله علیه کند و اسبی با ان حضرت

برساند پس جمعی از شجاعان لشکر با مالک اشتر در خدمت
اشتر ماندند در آنجا و لشکر رفتند مالک میگوید
بخدا قسم چون امیر المومنین صلوات الله علیه مشغول
نماز میشدند کل نخلهای آن موضع با آن سروها در رکوع و
سجود موافقت میکردند و با حضرت خم میشدند و
راست میشدند و چون امیر المومنین صلوات الله علیه
از نماز فارغ شدند دو دست مبارک را برداشت و گفت
اللهم ارحم شیعة محمد و آل محمد پس صدا بلند شد از کل
درختان که در این قول با حضرت موافقت کردند و همه
درختان گفتند اللهم ارحم شیعة محمد و آل محمد پس چون
حضرت امیر فرمودند و العن اعدائهم از کل درختان صدا
بلند شد آمین آمین پس از آنجا روانه شدند بر زمین بحی
و علقی آنحضرت در آنجا نزول اجلال فرمودند و کل سپاه
حضرت که زیاده از صد هزار کس بودند در آنجا فرود آمدند
و شب را توقف فرمودند تا صبح چون نماز صبح کردند وقت
رحیل شد منادیان بانگ رحیل زدند مردم متحیر شدند
عدی بن حاتم طائی آمد بخدمت امیر المومنین صلوات الله علیه

و عرض کرد

عرض کرد سپاه تو در این بیابان تشنه اند و در افتادند بحضرت
فرمودند اخبس رحمک الله پس عدی ساکت شد پس لشکر
آمدند بخدمت آنحضرت و شکایت کردند از عطش و آفتاب
پس حضرت امیر فرمودند الحی یا الحسین سقی الشهداء بخدمت
پدر بزرگوار آمد و نیزه یا چوب عصائی در دست حسین ع
بود و در برابر پدر بزرگوار بایستاد حضرت امیر فرمودند
ظاهر کن بعضی از آن چیزها که خدا ترا بتو ارزانی
داشته سید الشهدا علیه السلام عصای خود را بر زمین
فرو بردند ناگاه سبز شد و درخت عظیمی شد و سایه
انداخت بر سر کل آن صد هزار کس سپاه امیر المومنین
صلوات الله علیه و شاخهای او مملو شد از انواع میوها
و از بیخ آن درخت آب میجوشید و آن آب شعبه شعبه شد
و در هر جانب سپاه او جاری شد نهرها جاری پس کل
سپاه امیر المومنین صلوات الله علیه از آن میوها میخوردند
و از آن آب می آشامیدند و در سایه آن درخت خنک شدند
پس منادی حضرت ندا کرد بجهة رحیل کل لشکر از آن سر سوار
شدند و قاعده آنحضرت این بود که بعد از کل سپاه سوار شدی

و بعد از انکه انحضرت سوار میشدند انوقت حسین ع و
بزرگان سوار میشدند پس حضرت سوار شدند و چون
حضرت سوار شد حسین ع و امراء لشکر سوار شدند
و روانه شدند انحضرت نیز باتفاق لشکر روانه
چون قدری راه امدند فرمودند ای حسین ع عصای
خود را بگیر سید الشهدا دست بانحضرت دادند فورا
بصورت اول برگشت تا رسیدند بجائی که درختان
خرمای بلند در کنار ان دیر بود و چون نظر مبارکش
بران نخلها افتاد فرمود وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ
و چون بزمین بابل رسیدند فرمودند این زمینی است
که در این زمین عذاب نازل و این زمین فرو رفته است
و سرنگون شده است تعجیل کنید و زود از این زمین بگذرید
پس انحضرت اسب خود را تند کردند و مردم تمام اسبها را
میدوانیدند تا وقت غروب افتاب بود که از ان زمین
بیرون رفتند و انحضرت و اصحاب نماز عصر را بجا نیاورده
بودند عبد خیر میگوید که انحضرت فرود امدند با تمام مردم
و تمام مردم طهارت بعمل اوردند افتاب غروب کرده که

دیدیم

نقل [illegible] و شیخ [illegible] اینجا افتاب [illegible] مناسب

دیدیم امیر مومنان دو دست مبارک را بسوی اسمان بلند کردند
و سخن فرمودند که من نفهمیدم پس همه دیدیم که افتاب برگشت
در وسط اسمان و انجناب نماز عصر را بجا اوردند و چون
انحضرت نماز کردند افتاب غروب کرد پس کوهی در انجا بود انکوه
شکافته شد و پیری در میان انکوه بیرون امد که روی نورانی
و محاسن سفید داشت و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
و رحمة الله و برکاته مَرْحَبًا بِوَصِيِّ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَقَائِدِ الْغُرِّ
الْمُحَجَّلِينَ حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمودند عَلَيْكَ
السَّلَامُ يَا أَخِي شَمْعُونَ بْنَ حَمُّونَ الصَّفَا وصی روح القدس
عیسی بن مریم چون است حال تو گفت بخیر و عافیت یا امیر المومنین
ما منتظر نزول روح القدس میباشیم خدا ترا رحمت کند
فَاصْبِرْ يَا أَخِي عَلَى مَا أَنْتَ عَلَيْهِ مِنَ الْأَذَى فَاصْبِرْ يَا أَخِي
حَتَّى تَلْقَى الْحَبِيبَ غَدًا صبر کن در این بلاها و رنجها تا برادرت
یا پیغمبر حبیب محمد صلی الله علیه و اله برسی و هیچ کس
در عالم بلایش و صبرش زیاده از شما نیست یا امیر المومنین
صلوات الله علیه اگر دشمنان تو بدانند که چه عذابی
پروردگار بر ایشان مقرر فرموده هر اینه دست از دشمنی

در دیار [illegible] [illegible] مورد [illegible] صورت [illegible] امیر المومنین [illegible] [illegible] دفن [illegible] مناسب [illegible] موضع دفن [illegible] [illegible] مسلمان [illegible]

و نزاع تو بر دارند و اگر این بندگان صالح یعنی لشکر سعادت
اثر تو بدانند که چه درجات و اجر و ثواب پروردگار
برای ایشان قرار داده هر اینه همه از روی شهادت
در رکاب تو کشند این را بگفت و همان موضع از کوه
شکافته شد و آن پیر ناپدید شد پس اویس قرنی
سید التابعین و عمار یاسر و مالک اشتر و هاشم بن
عتبة بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری و عمر بن الحق
خزاعی و عبادة بن صامت عرض کردند این پیر که بود
که ما هرگز مردی باین نور و صفا ندیدیم فرمودند شمعون
حمون بن الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام بود
پس بصیرت ایشان زیادتر شد و محبت ایشان نسبت
با حضرت بیشتر شد و ابو ایوب و عبادة بن صامت
گفتند بآبائنا و امهاتنا نفدیک یا امیر المؤمنین فوالله
لننصرنک کما نصرنا اخاک رسول الله پدر و مادران
ما فدای تو باد یا امیر المؤمنین بخدا قسم ترا یاری میکنیم
چنانکه رسول خدا را صلی الله علیه و آله را یاری کردیم بخدا
قسم که ترک یاری تو نکند مگر منافق بدبخت حضرت

ایشانرا

ایشانرا دعای خیر فرمودند در فضایل ابن شاذان و
روضه فضایل از عمار یاسر منقولست که وقتی که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بصفین میرفت چون بکنار فرات
رسید ایستاد و باصحاب فرمود که گذرگاه این آب کجاست
عرض کردند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه نمیدانیم
پس بیکی از اصحاب فرمود که برو بسوی آن تل و فریاد کن
که یا جلند گذرگاه کجاست آن مرد نزدیک تل رفته فریاد کرد
که یا جلند ناگاه از زیر زمین خلق بسیار او را جواب دادند
و آن مرد مبهوت شده ندانست که چه بگوید بخدمت آن
امام واجب الاحترام برگشت و چگونگی را بعرض آنحضرت ر
سانید آنحضرت بقنبر فرمود برو بگو یا جلند بن کرکر گذرگاه
آب کجاست و چون قنبر بخدمت مامور عمل کرد یکی گفت
ای قنبر آنکس که اسم من و پدرم میداند و حال آنکه من
سیصد سال است که در این مکانم و از کاسه سر من استخوان
پوسیده باقی مانده نیست میدانند که گذرگاه آب کجاست بخدا
قسم که او از من داناتر است بان وای بر شما چه مقدار کوراست
دلهای شما و ضعیف است نفسهای شما وای بر شما بروید بسوی او

و منا بعث او نمایند دانه هر جا که میکند شما هم بکنید بدرستی
که او اشرف خلق است بعد از رسول خدا ابن عباس نقل میکند
چون از آنجا کوچ کردیم و روانه شدیم و یک میل یا دو میل
داشتیم که بزمین کربلا برسیم امیر المومنین را دیدیم که بر اسب
سفیدی سوار بودند و از لشکر پیش افتادند و ما از عقب
سر ایشان میرفتیم تا آنکه بزمین کربلا رسیدیم آنجناب را دیدیم
که جلو اسب خود را کشیده فرمودند ایها الناس بدانید که در این
زمین دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر شهید شده‌اند
و تابعان ایشان با ایشان بوده و بروایت دیگر ابن عباس میگوید
چون وارد زمین کربلا شدیم آنحضرت ایستاد گریست که محاسن
مبارک او تر شد ابن عباس میگوید در میان اصحاب مرا مخاطب
با این خطاب ساخته و سوار فرموده روی مبارک بجانب
من کرده و دست مبارک را بقطعه چند از قطعات آن زمین
اشاره فرمود و فرمودند یا ابن عباس هُنا واللهِ مُناخُ رِکابِهِم
وَهذا مُلقی رِحالِهِم وَهٰهُنا تُراقُ دِماؤُهُم ای پسر عباس این محل
خوابانیدن شتران ایشان است و در اینجا ریخته میشود خونهای
ایشان خوشا حال تو ای تربت طیبه که خونهای دوستان خدا بر تو

دیخته

ریخته خواهد شد پس که پای آن مرکب برنیامد و فرمودند مالی
و ما لی و لبنی سفیان و ما لی و لحزب الشیطان ای خدا مرا با بو سفیان
چکار و مرا با آل حرب و لشکر شیطان چکار پس آنحضرت گریستند
و اصحاب بر دور آنجناب جمع شده بودند که ناگاه دیدند صفوف
شکافته شد و گلگون کفن عرصه کربلا سید الشهدا سلام الله
در میان لشکر ظاهر شد چون چشم مبارک امیر المومنین
صلوات الله علیه بر آن بزرگوار افتاد دست بر سینه او زده فرمودند
صبراً صبراً یا ابا عبد الله لقد لقی ابوک مثل ما تلقی منهم
یعنی صبر کن ای ابو عبد الله بتحقیق به پدر تو میرسد از این
جماعت آنچه بتو میرسد از ایشان پس حضرت وضو گرفتند
و چند رکعت نماز کردند پس برخاستند و بر گرد آن زمین
و اطراف آن زمین میگردیدند و تیغ شمشیر خود را کشیده
بودند و در دست داشتند و گاهی بر زمین میزدند و قطعه
از قطعات آن زمین اشاره میفرمودند و سخنی میفرمودند
گوش دادم دیدم میفرمود هذا المصرع فلان و هذا المصرع
فلان اینجا محل کشته شدن فلان و فلان است گوش دادم دیدم
گاهی در این ضمن نام فرزندان خود را میبردند پس بر زمین نجف

رسیدند و سر شمشیر خود را سه مرتبه بان موضع زدند و باواز
بلند گریستند و فرمودند هذا مَصْرَعُ الحُسَیْنِ بن غزل
معاودت فرمودند وانجناب را خواب ربود و مضطرب از خواب
بیدار شدند و فرمودند اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ ابن عباس
میگوید من عرض کردم فدای تو شوم خواب چه دیده اید الله
و تعالی فرمود ای پسر عباس در خواب دیدم که درختان این
مین سرنگون شده بود و این اسمان بلند شکسته شده بود
و مردان چند را از اسمان بزمین امدند و شمشیرها در کردن
بسته بودند و علمهای سفید در دست داشتند و جمیع نخلها
شدند و ان نخلها را قطع کردند ناگاه دیدم این زمین دریای
خون شد و موج میزد و کانی بولدی و تجعلی تستغیث
ولا یغاث و یستجیر ولا یجار و حسین ع پاره جگر خود را دیدم
که در میان ان دریای خون دست و پای میزد و هرچند
طلب فریادرس میکرد کسی بفریاد او نمیرسید و طلب پناه میکرد
کسی او را پناه نمیداد و ان کسانی که از اسمان نازل شده بودند
همه باو میگفتند صبرا صبرا یا ابن رسول الله صبرا صبرا یا ابا
عبد الله صبر کن ای فرزند رسول خدا به بهشتی که شما کشته

میشوید

میشوید بدترین مردم و این بهشت مشتاق شماست پس دو اورند
بسوی من و مرا تعزیت دادند و بعد مرا بشارتی نیز دادند پس
اول ایشان گفتند صبرا صبرا یا ابا الحسن احسن الله لک
العزاء فی ولدک الحسین صبر کن ای ابو الحسن خدا ترا در مصیبت
نور دیده اجر دهد و بعد گفتند ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله به
عینک یوم القیمة یعنی شاد باش ای علی ع که دیده تو در قیامت
بحسین ع روشن خواهد شد و در روزی که مردم بر میخیزند
برای حساب و موافق روایت حبیب السیر فرمودند بحارث
اعور همدانی که در این اثنا هاتفی در میان زمین و اسمان
ندا کرد که ای گروه مومنین بترسانید کشندگان حسین ع را
لعذاب و بانیه برود که او بکشد ایشانرا ببدترین کشتنی
حارث میگوید عرض کردم یا امیر المومنین ایا این واقع
میشود حضرت فرمود ای حارث رسول خدا صلی الله علیه
و اله مرا خبر داد که این پسرم الحسین ع بزودی میکشند و البعوث
شد خلاصه کلام موافق روایت اول حضرت متوجه ابن عباس
شدند و فرمودند هٰذِهِ اَرْضُ کَرْبٍ وَبَلاءٍ یُدْفَنُ فیها الحسین
وَسَبْعَةَ عَشَرَ مِنْ وُلْدی وَوُلْدِ فاطِمَةَ این زمین کربلاست که

دفن میشود در این زمین فرزندم حسین علیه السلام و
هفده نفر از اولاد من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها
معروفست ای پسر عباس برخیز و طلب کن در این زمین پشکل
آهو را بدرستی که پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی
چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مثل زعفران
پس ابن عباس برخواست جهت طلب آنها و بعد از اندک
زمانی پشکلهای چند بهمان صفت جمع ساخت و بعض
آنرا رسانید حضرت برخواستند و با موضع شریف
آوردند و آن پشکلها را بو کشیدند و گریستند و فرمودند
این پشکلها بدعای حضرت عیسی ع باقی مانده و آنجناب آنرا
بوئیده آیا میخواهی ترا خبر دهم بواقعه آن عرض کردم بلی فرمودند
روزی از روزها روح الله ع با جمعی از حواریین آمدند و بآن
زمین وارد شدند حضرت عیسی ع گله آهوئی را دید که در اینجا
میگریستند حضرت عیسی ع از سبب گریه آهوان از ایشان سؤال
کردند آهوان عرض کردند کشته میشود در این زمین سبط
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و ما جهت شوق مرتبت
مقدس در این زمین چرا میکنیم و مادام که ما در این صحرائیم
از همه آفتها محفوظ میباشیم پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام

بسیار

بسیار گریستند چنانکه حواریین از گریه ایشان گریستند لکن
سبب گریه آنجناب را نمیدانستند پس حواریین از سبب گریه آن
جناب سؤال کردند حضرت عیسی ع فرمودند فَهٰذِهِ أَرْضٌ
يُقْتَلُ فِيهَا فَرْخُ الرَّسُولِ وَفَرْخُ الطَّاهِرَةِ الْبَتُولِ شَبِيهَةُ أُمِّي ،
این زمینی است که در این زمین کشته خواهد شد فرزند
رسول و نور چشم فاطمه بتول که شبیه مادر من مریم است
و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است و این آهوان
نیز از این جهت گریه میکنند پس حضرت عیسی ع دست فراز کرد
و آن پشکلها را برداشت و بو نمود و بر زمین گذاشت و گفت
خداوندا این پشکلها را محافظت نما و با همین حالت باقی بدار
تا روزی که پدر بزرگوار حسین علیه السلام وارد این زمین
شود و ببوید آنها را و این تسلی باشد میان من و او
یا ابن عباس اینها بدعای حضرت عیسی ع باقی مانده پس
حضرت این قدر گریستند بعد از این سخنان که بیهوش
شدند و بر زمین افتادند و ما نیز بسیار گریستیم و چون
بهوش آمدند قدری از آن پشکلها بر گوشه ردای خود بستند
و قدری از آنها بمن دادند و فرمودند ای پسر عباس هر وقت

خون تازه از این شیشه‌ها جاری شود بدان که حسین ع را
در این زمین شهید کرده‌اند ابن عباس میگوید من انها را بر
داشته در استین خود بستم و بیشتر از پاره فرایض محافظت
انها را میکردم تا انکه از ان سفر مراجعت کردم و [illegible]
جناب حسین ع متوجه عراق شد تا صبح روز عاشورا
ملاحظه کردم و انها را بحال خود یافتم قبل از ظهر بخواب
رفتم و در عالم واقعه صدای عربده زنی را شنیدم از خواب
جستم دیدم از استین من خون تازه جاری است و استین
من خون الود بود گفتم بخدا قسم که حسین ع را کشته‌اند
هرگز از علی ع دروغ نشنیدم چون از خانه بیرون امدم
دیدم غبار مدینه را فرو گرفته بنحوی که یکدیگر را نمیتوان
دید و قرص افتاب مثل خون سرخ شده گویا خون بر او
ریخته‌اند یقین من زیاده شد بخانه برگشتم ناگاه از
خانه صدای برخواست که گوینده میگفت اصبروا آل الرسول
قد قتل فرخ البتول ای ال رسول صبر کنید کشته شد جگر گوشه
رسول بتول نزل الروح الامین ببکاء و عویل و روح الامین
باگریه و ناله بزمین نازل شد و صدای گریه از ان نازل بلند شد

وبر بچشم

ویر بچشم افزود و مضطرب از خانه بیرون امدم یقین قطعی
مرا حاصل شد که عبورم بر در خانه ام السلمه افتاد صدای گریه
و شیون از انخانه شنیدم داخل خانه شدم دیدم مادر مومنان
سر خود را برهنه کرده و جمعی زنان بر دور خود جمع کرده و میگوید
گفتم ما حدث یا ام المومنین چه روی داده ای مادر مومنان
دیدم التفات بمن نکرد و روی خود را بزنان کرده و گفت
یا بنات عبد المطلب اسعدنی علی البکاء فانه قد قتل والله
سیدکن الحسین بکربلاء ای دختران عبد المطلب یاری کنید
بگریه پس بخدا قسم که اقای شما حسین علیه السلام در کربلا
کشته شد من گفتم ای مادر مومنان تو از کجا دانستی که حسین
ع کشته شد گفت یا ابن عباس پنجاه سال است که خاتم انبیا
دنیا را وداع کرده‌اند و در این مدت ارزو داشتم که یکمرتبه
انجناب را در خواب به بینم ندیدم حالا انجناب رفتم در عالم
واقعه دیدم که سید انبیا سر برهنه پای برهنه گیسوان غبار
الود شال عزا بگردن گفتم یا رسول الله جعلنی الله فداک
مالی اراک بهذا الحال یا رسول الله خدا جان ام سلمه را فدای
تو کند سبب چیست که تو را باین حال می بینم فرمود ای ام سلمه

فرزندم حسین را کشتند حال از کربلا می‌آییم و از دفن او فارغ
شدیم از اینجا برمی‌آید که امشب را در دفن بود ظاهر و باطن
در آن اثنا زنان مدینه بخانه ریختند و فاطمه را در بر گرفتند
و صدای گریه از خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند شد
و از علامات آن بود که همان زنان خبر دادند که وقتی که هوا
تاریک شد ما مضطرب شدیم و آثار نزول عذاب را مشاهده
کردیم پناه بروضه سید انبیا بردیم دیدیم که مرغ خون آلود را
پرواز کنان آمد و خون از بال او میریخت و میگفت قتل الحسین

فصل در وقایعی که در عرض راه در برابر آن وصی سید انبیا
اتفاق افتاد و فرستادن مقدمة الجیش بر سر راه لشکر شام
و وصایای آن امام انام است آنچه از بعضی از اخبار بر می‌آید آن
که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله از کربلا که گذشتند
بساباط آمدند و اهل ساباط علوفه و آذوقه تمام لشکر امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه حینئذ را آماده کردند بخدمت آنحضرت آوردند
و آن سرور قبول نفرمودند و فرمودند ما از شما چیزی حق
برشما نداریم لهذا از آنجا کوچ فرمودند و بجانب بهرسیر تشریف
بردند که از شهرهای مدائن است در آنجا آنحضرت نظر بآثار

کسری

کسری میکردند مردی از اصحاب آنحضرت گفت این شعر جرت
الریاح علی محل دیارهم فکانما کانوا علی میعاد حضرت آن را
فرمودند الا اگر گفتی چرا نگفتی کم ترکوا من جنات و عیون
و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و او
رثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما
کانوا منظرین پس حضرت بحارث اعور فرمودند که ندا کن
در میان اهل مدائن که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میفرماید
که هر که مرد جنگ است وقت نماز عصر حاضر شود و چون آن
گروه صدای منادی امیر را شنیدند همگی بخدمت آنحضرت
در وقت نماز عصر جمع شدند حضرت امیر فرمودند من تعجب
میکنم از شما که از قبیله و وطن و شهر خود جدا شده اید و در
این بلاد که اکثرش خرابست بسر می برید عرض کردند ما هر جا
که هستیم منتظر امر تو ایم و آنچه تو فرمائی عمل میکنیم و اطاعت مینمائیم
حضرت عدی بن حاتم طائی را در آنجا گذاشتند از برای آنکه
ایشان تهیه سفر گرفته و ساز راه کرده و بخدمت امیرالمؤمنین
صلوات الله در جنگ حاضر شوند و آن سرور از آنجا روانه شدند
و عدی بعد از سه روز با هشتصد مرد جنگی مکمل و مسلح بلشکر

[illegible]
... فعلیک الکتاب ...
رأیت تخفق راسی ...
... سنة ما تعلم ...

حضرت ملحق شد و لشکر خود را دید و در عقب گذاشت و دید
با جملاً صد نفر دیگر به پدر خود عدی ملحق شد و چون آنحضرت
با ایشان رسیدند بنو خشنوش باستقبال آنحضرت آمدند با تمام
صغیراً کبیراً و چون بخدمت آنحضرت مشرف شدند از
اسبهای خود پیاده شدند و در جلو آنحضرت میدویدند
حضرت فرمودند غرض شما از این پیاده شدن و دویدن
چیست عرض کردند غرض ما تعظیم تو است حضرت فرمودند
شما خود را بتعب میاندازید در امری که برای ما نفعی ندارد
و دیگر هرگز چنین کاری مکنید پس نظر آنحضرت افتاد باسب
و استر بسیار که با خود آورده بودند فرمودند اینها چیست
عرض کردند طعامی آورده ایم از برای مسلمانان و علفی
از برای مرکبهای ایشان آورده ایم فرمودند طعام شما را نمی
خوریم مگر بقیمت عرض کردند ما خود قیمت میکنیم فرمودند
شما ارزان قیمت میکنید ایشان عرض کردند رخصت فرمائید
که خود در میان بزرگان و اکابر لشکر قسمت کنیم حضرت
فرمودند ما از شما غنی تریم قبول نفرمودند تا قیمت تمام را
بایشان دادند و از آنجا گذشتند و ببهی رسیدند که آنرا صحرا

میکشد

میکشد و در آنجا توقف نفرمودند و گذشتند و شب در آمد
و بمنزلی نرسیدیم و در آخر شب آن میر عرب در آن صحرای بی
آب فرود آمدند پس مالک بن حارث اشتر نخعی پیش آمد
و عرض کرد فدای تو شوم یا امیر المؤمنین در این بیابان بی آب
با اصحاب فرود آمدید و حال آنکه این لشکر بسیار همه محتاج
آبند و تشنه اند آنحضرت فرمودند یا مالک انّ الله عزّ و جلّ
سیسقینا فی هذا المکان ماءً اعذب من الشهد و الین من الزبد
و ابرد من الثلج و اصفی من الیاقوت پروردگار تو قادرست که در
این صحرا ولی خود را و لشکر او را آبی دهد از عسل شیرین تر و از
مسکه نرم تر و از برف سردتر و از یاقوت صافتر راوی میگوید
ما از سخن آنجناب تعجب کردیم و چون لشکر آنسرور فرود آمدند
حضرت روانه شدند و ما عقب آن سرور میرفتیم و آنجناب
عبای خود را بر خاک میکشیدند و تیغ و شمشیر در دست آن
حضرت بود بزمین همواری رسیدند قال یا مالک احفر انت
و اصحابک پس رو بمالک اشاره کردند و فرمودند بکنید این
زمین را چون کندند سنگ سیاه بزرگی پیدا شد و حلقه
عظیمی بر آن بود که مثل نقره میدرخشید پس فرمودند بردارید

این سنگ را مالک اشتر میگوید ما صد نفر امدیم و قوت
کردیم و نتوانستیم که ان سنگ را حرکت دهیم ان سرور
و بدو انگشت حافظه ان سنگ را گرفتند و چهل ذرع انسنگ
دور انداختند پس چشمه در زیر سنگ ظاهر شد و ما از
اب ان چشمه اشامیدیم بروایتی مالک گفت کل سپاه را
امیر المومنین علیه السلام از همان یک جرعه که اول بر
داشتند اب دادند ابی که وصف فرموده بودند پس انحضرت
خود بدست مبارک خود انسنگ را بموضعش گذاشتند
و فرمودند که اصحاب را که خاک بر روی او بریختند پس چون
از انجا کوچ کردیم و قدری راه رفتیم حضرت امیر فرمودند
أَمِنْكُمْ أَحَدٌ يَعْلَمُ مَكَانَ هٰذَا الْمَاءِ الَّتِي شَرِبْتُمْ مِنْهُ قَالُوا
نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع فَانْطَلِقُوا إِلَيْهِ کدام یک از شما موضع
این چشمه را میدانید عرض کردند همه میدانیم یا امیر المومنین
صلوات الله علیه و چون از این کلام فهمیدیم که انجناب خواسته است
ترتیب بدهد هزار نفر برگشتیم و هر چه گردیدیم و تفحص کردیم اثری از ان
چشمه نیافتیم و هر جانب نظر میکردیم شاید ابی از برای انحضرت
تحصیل کنیم ناگاه صومعه راهبی را دیدیم چون نزدیک رفتیم

راهبی

راهبی سر از صومعه بیرون اورد که ابروهای او بر چشمهایش
افتاده بود از او پرسیدیم که اب داری که امیر ما تشنه است
گفت شیرینی دارم ولکن از دو روز راه این ابرا اورده ام
و ابهای این زمین و حوالی ان همه تلخ و شور است پس چون
ان ابرا اوردند اب تلخی و شوری بود پس ما گفتیم ای راهب تو این
ابرا شیرین میدانی اگر میدیدی ان ابی را که امیر ما بما عطا
فرموده و از ان اشامیدیم این ابرا شیرین نمیگفتی راهب گفت
در این زمین اب شیرین نیست واقعه چشمه را برای او بیان
کردیم راهب گفت بخدا قسم که این دیر را در این مکان بنا کرده
اند مگر بسبب همین اب و انرا از اینجا بیرون نمیتوان اورد
مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس راهب گفت مگر امیر شما پیغمبر است
گفتیم نه بلکه وصی پیغمبر است راهب گفت شما را بخدا قسم میدهم
که مرا نزد او برید پس راهب را بخدمت انحضرت اوردیم راهب
سلام کرد حضرت فرمودند عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا شَمْعُونُ بْنُ
هَرُونَ راهب گفت این نامی است که پدرم برای من وضع کرده
و مادرم این زمان بنام دیگر میخوانند و کسی جز پروردگار این
نام من مطلع نیست [illegible] حکایت چشمه را بیان کن

که از تو بوی وناجی بشنوم حضرت نام ان چشمه را بیان فرمود
و فرمودند که این چشمه نامش حوما است و چشمهای بهشت است
وسیصد وسیزده وصی پیغمبر از این چشمه اب خورده اند و من
اخر اوصیا و افضل از کل ایشانم راهب گفت واکذلک هکذا
وجدت فی الانجیل پس راهب بشرف اسلام بر دست ان بر
گزیده ملك علام مشرف شد و در خدمت انحضرت روانه صفین
شد وچون در صفین صفوف معارك اراسته شد اول کسی
که بمرتبه شهادت رسید همان راهب بود پس حضرت امیر
صلوات الله علیه بر سر بالین ان راهب رفتند و سر او را
بر دامن مبارك گرفتند و گریستند و فرمودند راهب با ما
خواهد بود در قیامت و رفیق ما خواهد بود در بهشت در
کتاب زبده المناقب و در کتب غرایب از ابن عباس و جابر
ومالك اشتر وعمار منقولست که در وقتی که شاه اولیا
میرفت بحرب معاویه لعین در یکی از منازل کوچ کردیم در
بین راه عنان را بطرف دیگر کردانید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین
چرا از راه شام عنان کردانیدی و بدین طرف متوجه کردیدی
گمان کردند که حضرت راه گم کرده فرمود هادی راه گم نکند

بلکه

بلکه انچه من می بینم شما نمی بینید عرض کردند چه می بینید فرمود
نصرانی دیرانی زناری بر میان بسته ودر نواختن ناقوس مشغول
است میروم که زنارش بگسلم و ناقوسش را بشکنم و او را هدایت
نمایم پس اصحاب در خدمت وملازمت انجناب بجانب دیر
روان کردیدند چون لشکر سعادت اثر انحضرت بحوالی دیر
رسیدند ترسا بالای دیر نظر کرد شاه ولایت را دید که
میان لشکر مانند ماه منور بود گفت ای جوان سرخ روی
نیکو روی انجا می انی و بکجا میروی فرمود از کوفه میایم
و بشام بحرب معویه میروم ترسا گفت تو از ملائکه یا از بنی
ادم فرمود من مقتدای انس وجنم و پیشوای فرشتگانم و از
فرقه ادمیان ترسا گفت در انجیل نام ترا خوانده ام ان
نام چیست فرمود کدام گفت طاب طاب فرمود نام من مصطفی
است و نام من شنطیا گفت مسبب نام چیست فرمود که
نه بلکه نام محمد است و نام من ایلیا است ترسا گفت تو عیسی
که از اسمان فرود امده فرمود عیسی علیه السلام نیستم اما عیسی از دوستان
من است گفت موسی فرمود موسی نیستم لیکن او از یاران
و هواداران من است ترسا گفت بحق ان معبودی که ترا فرستاده

کروه که بکو نام تو چیست و نسب تو باکی است فرقه وجهه فوقی
وطایفه مرا نباحی میخوانند و در نزد هر کروهی مرا اسم دیکراست
چنانچه در عرب مرا اهل انی کویند و مردم طایفه مرا الحمید
خوانند و اهل مکه مرا باب البلد دانند اهل اسمان مرا امام
احد کویند ترکان مرا ایلیا نامند و خنکیان مرا عیلان و فرنکیان
مرا حای و اهل خطا مولیا کویند در عراق بامیر النحل مشهورم
در خراسان بحیدر معروفم در اسمان اول موسوم بعبد الحمید
و در هفتم بعلی اعلی بوده که در عالم مرا امیر المومنین خوانند
و خواجه دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ابو تراب بر زبان
رانده کنیتم ابو الحسن نهاده و مادرم حیدره مرا قرار داده
چون نصرانی اینها شنید بی اختیار شد از محبت انحضرت
بنوعی که خود را از بالای دیر بزیر انداخت پروردکار عالم ملکی
فرمود که در هوا او را کرفت و بر زمین نهاد نیز ترسایان
زنان بخدمت شاه مردان امده با چهارصد نفر از نصارای
دیکر همه بیکبار بشرف اسلام مشرف شدند ذکر ناقوس
و اسلام نصاری ببرکت سر مبارک سید الشهدا مناسب است
خلاصه کلام ان امام همام با اصحاب کرام عظام قطع منازل و طی
مراحل

مراحل فرمودند تا بزمین جزیره رسیدند پس در انجا و امیر مقدمه
لشکر خود را طلبیدند و فرمودند شما با دوازده هزار کس که در
اطاعت شما میباشند از لشکر جدا شوید و پیش افتید که ما از
عقب خواهیم امد ان شاء الله تعالی پس با میران لشکر زیاد بن
نضر و شریح بن هانی سفارش چند فرمودند در بعضی از کتب
مذکور است که نوشتند این سفارش را با ایشان فرمودند
بدانید که مقدمه لشکر جاسوس لشکر است و طلیعه لشکر
جاسوس مقدمه است و چون از بلاد خود بیرون رفتید و به بلاد
دشمن رسیدید پس کوتاهی نکنید از جدا کردن طلیعه تا دشمن
شما را فریب ندهد و کمین از ایشان بشما اذیت نرساند و
در دور حرکت کنید و هر کاه بدشمن برسید در بلندیها
یا دهنه کوهها یا کردش کاه نهرها منزل کنید که باعث
فتح و نصرت شما خواهد بود و باید همیشه مقاتله از یک طرف
یا دو طرف بیشتر نباشد و پیوسته دیده بان شما بر سر کوهها
و تلها و بلندیها بوده باشد خواه خوف دشمن باشد خواه
نباشد که مبادا دشمن غافل بر سر شما اید و مبادا وقت کوچ
کردن از هم متفرق شوید و چون کوچ کنید باتفاق کوچ کنید

وچون فرود آیید باهم فرود آیید ودر وقتی که هوا سرد است یعنی صبح
وعصر حرکت کنید وبرای قیلوله مردم را فرود آورید ودر اول
شب حرکت مکنید زیرا که پروردگار آن را برای سکون آفریده است
وچون وقت سحر شود تا صبح بدمد روانه شوید شما گرد لشکر
هاله محکم کنید نیزه ها وسپرها وباید که تیراندازان در عقب
سر نیزه داران وسپرداران باشند وچون چنین کنید گویا
لشکر شما در قلعه اند وشما ودو امیر لشکر باید شبها را نخوابید
مگر هنگام کم وپیوسته باین طریق رفتار نمایید تا آنکه بدشمن
برسید وباید هر روز خبر شما وقاصد شما بمن برسد
وبدانید که همه این امور در دست پروردگار عالم است
والبته در جنگ کردن تعجیل مکنید ودرنگ کنید تا ایشان
شروع بجنگ نمایند یا اینکه شما حجت را بر ایشان تمام کنید
ومرتکب جنگ مشوید تا آنکه من نزد شما بیایم پس آن
دو امیر با آن روانه هر کس از لشکر جدا شده وقطع منازل
مینمودند تا آنکه بمقدمه لشکر معاویه رسیدند که امیر مقدمه
لشکر معاویه ابو الاعور سلمی بود پس شریح وزیاد بن نضر با عسکر
در برابر آن لشکر فرود آمدند وفوراً عریضه بامیر المؤمنین

صلوات الله

صلوات الله علیه نوشتند مشتمل بر وقایع وچون ایشان بآن
سرور رسید مالک اشتر را طلبیدند واو را با افراد سواران
آن دو لشکر فرستادند وفرمانی بشریح وزیاد بن نضر که نوشتند
وبعضی از فقرات فرمان امیر مؤمنان بآن دو امیر مقدمه این
بود اما بعد فانی قد امّرتُ علیکما مالکاً فاسمعا له واطیعا
امره فانّ طاعته طاعتی فانّه ممّن لا یخاف که قاصد شما بما
رسید ومضمون نامه را مطلع شدیم واینک مالک اشتر
اشجع لشکر خود را با هزار نفر از شجاعان که در تحت او میباشند
بسوی شما فرستادم شما امارت لشکر را باو واگذارید و
اطاعت او کنید که طاعت او طاعت منست واو را سپر
لشکر قرار دهید زیرا که او شجاعی بسیار فرزانه ومبارزی
مردانه که هرگز خوف وبیم وترس بهم نمیرساند واز قتال
وجدال سستی نشود وچون دشمن را ملاقات کرد دو عسکر آن
تا فتح کند پس مالک اشتر با هزار نفر بامر امیر المؤمنین حیدر
روی بابو الاعور نهاد وتا آنکه بابو الاعور رسید وشریح
وزیاد بن نضر قبول امارت آن شجاع مظفر کرده امارت عسکر را
باو مفوض ساختند واز جمله شجاعانی که در لشکر مالک بود

بودند و باتفاق او بودند هاشم بن عتبة ابن ابی وقاص بود و چون
مالک را در مقدمه لشکر خود لیخه از دوازده هزار کس شد
ابوالاعور با لشکر خود مهیا شده و بلشکر مالک حمله کرد
و جنگ عظیم اتفاق افتاد و هر چند اهل شام سعی کردند نتوا
نستند که سپاه عراق را از جای خود حرکت دهند پس حلتک
شدند و برگشتند پس هاشم بن عتبة ابن ابی وقاص بانگ بر
سپاه زد که حمله آورید ای اهل عراق بر این روبه صفتان
و هاشم با فوجی از سپاه حمله کردند و اهل شام را از نبردگاه
بیرون کردند و تا شب سواره با سواره و پیاده با پیاده
جنگ کردند و در آن روز علمدار لشکر شام عبد الله بن ضمضم
بود و بر دست علمدار مالک اشتر ظبیان بن عماره تمیمی که
هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بدرک واصل شد و چون روز
دیگر شد و طرفین مقتحم معرکه جدال و لشکر مالک بر سپاه
ابوالاعور در برابر یکدیگر فرود آمدند اول کسیکه عزم میدان
رزم کرد مالک اشتر بود بمیان میدان آمد و مدح کرد امیرالمؤمنین را
صلوات الله علیه و لعنت کرد معویه را و مبارز طلبید و چون
لشکر شام نام آن شجاع ایام را شنیدند هیچ جرات مبارزت

اونکرد

اونکرد و چون مالک دید که کسی بمیدان او نیامد حمله کرد
با فوجی از لشکر خود بر اهل شام و اهل شام را مضطرب کرد
و جمع کثیری از ایشان بر دست سپاهیان کشته شدند و تتمه
سپاهیان حمله کردند و اهل شام را دوانیدند بنحوی که سپاه
مالک در جای سپاه ابوالاعور صف کشیدند و نزدیک
بود که سپاه ابوالاعور منهزم شوند ابوالاعور مضطرب
شد و فریاد کرد در دفع سپاه شام و لشکر را جمع کرد
در پای تلی که عقب لشکرگاه ایشان بود پس مالک و لشکر
ظفر اثر پیش آمدند و در مقابل لشکر ابوالاعور با اصحاب
خود صف کشیدند پس مالک بسپاه خود گفت و تکلم
ارونی اخی الاعور وای بر شما این ابن الاعور را بمن نشان
دهید که فخر معویه باو است چون او را بمالک نشان دادند
مالک بسنان بن مالک النخعی گفت ای پسر برادر برو و نزد ابوالاعور
و او را بمبارزت دعوت کن سنان بن مالک جوانی بود
خورد سال گفت بمبارزت خود او را بخوانم یا بمبارزت تو
مالک گفت اگر ترا امر بمبارزت ابوالاعور کنم بالجنگ خواهی کرد
سنان گفت نعم والذی لا اله الا هو لو امرتنی ان اعترض صفهم

بینی فعلته حتی اضربه بالسیف فقال یا ابن اخی اطاقته بقاءک
بلی بخدا قسم وبخدا قسم که اگر مرا امکان کنی که با این شمشیر خود صفوف
ایشان را برهم زنم و بشکنم الطاعت توصیکنم دنیا که طاعت تو طاعت
امیر المومنین است صلوات الله مالک میان دو دیده او را بوسید
و گفت ای پسر برادر بخدا قسم که محبت من فزاد شد اما او را
حرمت نمیکند با جوانان و شجاعان و سالاران و اهل شرف را
کفو خود میدانند وانت بحمد الله من اهل الکفاءة والشرف
ولکنک حدیث السن ولیس یبارض الاحداث و تو بحمد الله اکنون
از اهل شرفی اما کم سالی ای سنان برو و او را عبارت من بجوان
پس سنان نزد لشکر ابو الاعور امد و گفت من رسول مرا
امان دهید و چون امان یافت نزد ابو الاعور رفت و گفت
اشتر ترا بمبارزت میطلبد پس ابو الاعور ساعتی ساکت و بعد
از ساعتی گفت اشتر بر بزرگان عمال عثمان خروج کرد و برادرهمت
زد و بی اذن عثمان داخل خانه عثمان شد و عثمان را کشت و امروز
خون عثمان در گردن اوست این را پس سنت که اراده بجنگ من
من کرده لا حاجة فی مبارزته مرا بمبارزت او احتیاج نیست برگرد
سنان میگوید که من گفتم سخن خود را تمام کردی اکنون جواب

اشتر

بشنو ابو الاعور گفت لا حاجة لی فی جوابک ولا الاستماع منک
اذهب عنی وصاح بی اصحابه جواب نخواهم و گوش بتو نمیدهم
از من دور شو اصحاب او بر من صیحه زدند پس من برگشتم و اگر
گوش میداد جواب سخنان ترا میگفتم پس الجوان به نزد اشتر امد
و ابخدا انا ابو الاعور شنیده بود نقل کرد اشتر گفت جان خود
برای خود مهلتی خواست اگر عبارت من بیرون امده بود سر
او را بر خاک میرسانیدم پس مالک با لشکرگاه خود برگشت
و شب در انجا ماند و چون صبح شد دیدند که ابو الاعور
و لشکر شام اثری نبود فرار کرده بودند و دو فرسنگ عقب
رفتند و در کنار فرات در موضع وسیع فرود امده بودند
راوی میگوید که چون صبح شد مالک اشتر با جمیع اهل سپاه
از عقب ابو الاعور رفت دید که ابو الاعور اب بتصرف گرفته
بر او حمله کرد ابو الاعور لشکر او را از اب دور کرد و خود بر سر
اب ایستاد که در اسنا گرد و غبار جیان بلند شد و معلوم شد
تمام لشکر در کنار صفین با لشکر وارد شد و بعد از اندک
فاصله امیر المومنین صلوات الله علیه و اصحاب السروران وارد
شدند و مالک شوق خدمت امیر المومنین صلوات الله علیه

برسرش افتاده آمد که بخدمت آنحضرت برسد معویه فرستاد
و آب فرات را کرفتند و اهل شام بر آب مسلط شدند و آن روز
بیست و هفتم دوم ماه ذی الحجه بود سال سی و هفت از هجرت
و لشکر امیر المؤمنین علیه السلام از صد هزار بیشتر بودند و هفتاد
لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه نود و سه هزار بودند که
سی هزار کس از لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شدند که غرق
آهن و فولاد بودند و حمله کردند بر سپاه معویه معویه رسول
فرستاد بنزدیک امیر المؤمنین ع و مهلت خواست چند روزی
و خواهش نامه نمود که حضرت قبول فرمودند و ایشانرا
مهلت داد پس حضرت کس فرستادند و اصحابرا منع فرمودند
تا تأمل کنند آنحضرت چند روز ایشانرا مهلت دادند و روز
عاشورا دهان چهارم کفت نماز ظهر و عصر از مهلت منازعه
کردند پس اصحاب آنحضرت رفتند آب برداشتند سپاه شام
مانع شدند عبد الله بن عوف میکوید که بجانب امیر ع
دویدیم و آنجناب را خبر کردیم پس حضرت صعصعه بن صوحانرا
طلبیدند و او را برسالت نزد معویه فرستادند که معلوم کنند
که اراده او از این حرکت ناهموار چیست آیا عازم و جازم است

در اثنای شیخ خود یا نه و چون صعصعه بن صوحان تبلیغ رسالت
از جانب امیر مؤمنان بسوی آن رئیس ملحدان کردید معویه منفعل
شد و در وحل شد و با عمرو بن عاص کفت ای معویه آب را وا
کذار زیرا که ممکن نیست که علی تشنه باشد و تو سیراب باشی
و ابو الاعور آب خورد و مالک اشتر تشنه باشد و لشکر شام
آب بیاشامند و شیران عراق تشنه باشند و حال آنکه بیکدست
ایشان قبضه شمشیرها باشد و آنچه علی ابن ابی طالب ع از دست
آب بی آشامد ای معویه تو که میدانی که او چکونه شجاعی است
که اکر تنها با اهل شام جنک کند باک ندارد و روا از جنک جو
عنک دارد و من و تو هر دو مکرر از او شنیده‌ایم که میکفت اکر در
روز اول چهل نفر با من بودند نمی‌کذاشتم که حق من غصب
شود معاویه جواب نداد عمرو را و لیدبن عقبه کفت ای معویه
منع کن آبرا از ایشان چنانکه ایشان منع آب کردند از عثمان
و عبد الله ابن سعید ملعون که مراد رضاعی عثمان بود کفت
ای معاویه تا شب اشبانزا امنعهم الماء الکلیل وانتم ان لم تبعدوا
علیه تجعروا وکان رجوعهم هزیمتهم از آب منع کن چون ایشان
آب بیابند بر میکردند و این شکستی خواهد بود از برای ایشان

[illegible]

و اهل شام شادی میکردند که بر اب مسلط شدند پس معویه کلاه
از سر خود برداشت و گفت ای اهل شام این اول فتح است
پس نفس خود را بسوی اسمان بلند کرد و گفت پروردگارا
و پدرم ابو سفیان را در لب حوض کوثر بر دست محمد صلی الله
علیه و اله اب مده اگر اب بعلی و اصحاب او بدهم تا کشته شوند
همگی ایشان پس مردی از اهل شام از بنی همدان که او را
معری بن اقبل میگفتند گفت سبحان الله یا معویه سیقوا
کم القوم الی الفرات وما تمنعوکم والله هذا اول الجهل
فاغلظ له معویه ثم سار الهمدانی فی سواد اللیل حتی لحق
بعلی گفت ای معویه سبحان الله علی را از اب منع میکنی و فضلیت
او را میدانی و قرابت او را با رسول خدا صلی الله علیه و اله
نگاه نداری و در حق او شنیده از رسول خدا انچه شنیدهٔ
که کسی انکار ان نمیکند ای معاویه بخدا قسم که اگر او بر اب
غالب شده بود و تسلط یافته شما را منع نمیکرد پس شرم و
حیای تو بسیار کم است و این اول بیحیائی و جهالت و
سفاهت و حماقت پس معویه با او درشتی کرد و گفت مرا نصیحت
تو احتیاج نیست پس انمرد بر اسب خود سوار شد و بجنگ [illegible]

امد

امد و در معرض راه معاویه و لشکرا و لعن میکرد تا انکه بخدمت ان سرور
مشرف شد و در همان جنگ صفین در پیش روی امیر المؤمنین
صلوات الله علیه شهید شد نظر این مرد در میان اصحاب سرور
شهیدان حر بن یزید ریاحی است در مقدمه مذکور است و صدوق
و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران ذکر کرده اند که
صبح عاشورا بعد از ان حمله که سید الشهدا اصحاب با یاران کردند
و جمعی شهید شدند ان سرور صدای شریف خود را بجهة
اتمام حجت بلند کردند و فرمودند اما من مغیث یغیثنا لوجه
الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله ایا فریادرسی
نیست که بجهة تقرب بخدای با امام خود فریادرسی نماید ایا
کسی هم نمیرسد که دفع شر از حرم پیغمبر صلی الله علیه و اله
نماید چون حر این را شنید و این واقعه را دید نزد عمر سعد
امد و گفت یا بن سعد ایا با این مرد جنگ کرد ابن سعد گفت
گفت ای والله قتالا ایسره ان تطیر الرؤس و تطیح الایدی
بخدا قسم جنگی خواهم کرد که اقل ان این باشد که سرها از بدن
جدا گردد و دستهای بریده شود حر که این را شنید رفت
در میان لشکر خود و لرزه بر بدنش افتاده بود و احوالش

منقلب گردیده بود مهاجر بن اوس که از امراء لشکر عمر سعد بود
و با حر دوست بود گفت ای حر من در امر تو حیرانم زیرا که تو را
از شجاعان کوفه می بینم و اضطراب غریب در تو مشاهده می کنم
حر گفت به خدا قسم بهشت و جهنم را اختیار میکنم اگرچه
مرا پاره پاره کنند و بدنم را بسوزانند پس اسب خود را راند
بجانب لشکر و دست بر سر گذاشته بود و میگریست و میگفت
اللهم الیک انیب فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیا
ئک و اولاد بنت نبیک ای خدا بسوی تو انابه کردم
و رجوع نمودم پس قبول کن توبه مرا پس بتحقیق که من ترسانیدم
و تشویش انداختم دلهای مقدسه دوستان تو و فرزندان
پیغمبران تو را پس چون بنزدیک لشکر امام ع رسید پیاده
شد و دستهای سر خود را برو انداخته و امد و رکاب آنحضرت را
گرفت و بوسید و گریست و چنانکه سرش بزیر بود گفت
التوبة التوبة یا ابن رسول الله جعلت فداک انا الذی منعتکم
من الرجعة الی المدینة ای اقای من منم انکه مانع شدم از
برگشتن شما بسوی مدینه گمانم نبود که این قوم ستمکار کار را
باینجا خواهند رسانید فهل لی من توبة حضرت فرمود نعم بلی

خدا

خدا توبه ات را قبول میکند و دست مبارک خود را چنانچه
سواره بودند بر سر و صورت حر مالیدند و بروایتی [illegible] حر ملوده
بخدمت آنحضرت آمد و این سخنان را گفت حضرت فرمودند
ای حر مژده بادای حر گفت ذکرونی خیر من نزولی و الی النزول
یبصر اخر امری سواره بودن من بهتر از پیادگی من است اول حر
فرود خواهم آمد و اندوقتی است که کشته شوم و در خون
خود بغلطم این را دوا است گم عرض کرد حر که یا ابن رسول الله
وقتی که از کوفه بیرون می امدم و بر سر راه شما می امدم از قصر
ندائی شنیدم از عقب سرم که یکی میگفت ابشر یا حر بخیر ای
حر ترا بشارت باد بخیر و تعجب کردم کسی را ندیدم گفتم بخدا
قسم که این بشارت نیست زیرا که من بحرب فرزند پیغمبر
ص میروم و گمان نداشتم که تو را یاری کنم و حال الصدق سخن ها
مطلع شدم یا ابن رسول الله شب گذشته پدر خود حر را
خواب دیدم که بنزد من امد و گفت ای فرزند در این دو روزها
بکجا رفته بودی گفتم که رفته بودم که سر راه بر امام حسین ع
بگیرم پدرم فریاد برآورد و گفت واویلاه ای فرزند تو را چه
کار است با فرزند رسول خدا ص اگر میخواهی در جهنم مخلد باشی

بو فبا او حرب کن و اگر میخواهی در قیامت رسول خدا شفیع تو
باشد و در بهشت همسایه او باشی برو و او را یاری کن و با
دشمنانش جهاد کن پس اذن گرفت و مرکب را بجولان
در آورده میگفت إنّي أنا الحرّ ومأوى الضيف أضرب
في أعناقكم بالسيف عن خير من حلّ بأرض الخيف
أضربكم ولا أرى من حيف منم حر و منم کریم و خواهان
میهمان شمشیر خود را بگردنهای شما خواهم زد بجهت حمایت و
نصرت و اعانت بهترین اهل زمین و حیف نیست کشتن
شما که با او جنگ میکنید پس آن شجاع نامدار و هژبر روز
کارزار خود را در دریای حرب انداخت میزد و می انداخت در بعضی
از کتب دیگران نقل و مسطور است که چون عمر سعد دید که حر بیاری
امام حسین علیه السلام بمیدان آمد مضطرب و لرزان شد و
چون اول جنگ بود ترسید که تمام رؤسای لشکر او بجانب
آنحضرت میل کنند صفوان بن حنظله را طلبید و او از دلیران
و مشاهیر شجاعان عرب بود و بوی گفت برو و حر را نصیحت
کن و او را از یاری حسین علیه السلام منحرف گردان و باز دار
و اگر قبول نکند او را بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد گفت

ای حر

ای حر ای بزرگ عرب از عقل تو عجیب است که دست از یزید برداری
و روی بامام حسین علیه السلام آوری حر گفت وای بر تو ای
غافل و مگر یزید حرامزاده است و فاسق و شارب خمر و زانی
و لاطی اما حسین علیه السلام بنده شایسته خدا فرزند
سید انبیاست تزویج مادر او در بهشت شده و جبرئیل
گهواره او را جنبانیده و تو هم این را میدانی و لکن حب دنیا
دیده بصیرت ترا کور کرده که روا است که کسی دست از نبی
او بدارد و یاری اولاد زنا کند صفوان چون این سخن از حر
شنید متغیر شد نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه او را رد کرده
و نیزه بر سینه او زده و خدا را یاد کرد و همچنان بنیزه او را از صهوه
زین در ربود و او را بلند کرد بنحوی که دو لشکر او را دیدند
پس او را بر زمین زد که دفعةً جان بمالکان دوزخ سپرد غوغا
و شورش از هر دو لشکر بلند شد چون صفوان از شجاعان
مشهور بود و صفوان را سه برادر بود بیکبار بر حر حمله کردند
و برادران او را کشت و یکی از ایشان فرار کرد حر موافق این
روایت و در این وقت حمله کرد و رجز میخواند یزید بن
سفیان تمیمی موافق روایت صدوق علیه الرحمه از شجاعان

کونه بود وقتی که دید حر حمله میکرد و مردم از او میگریختند و صورتی
بر گوش و چشم او رسیده بود و خون بر روی اسبش جاری بود
دو بسپاه کرد و گفت وای بر شما اگر من بحر میرسیدم او را
با این نیزه خود از زین بر میداشتم و غرض این بود که بحال
جمعیت و ازدحام نمی‌تاخت اگر من خود را باو برسانم در این سخن
بود که حر نامدار لشکر را بهم شکافت و خود را به نزدیک
یزید بن سفیان رسانید یزید چون حر را دید خواست که
خود را در میان لشکر مخفی کند که حصین بن نمیر بانگ بر او
زد که ای یزید این همان خواهشت که از دور میکردی که باو
برسی و او را با نیزه خود از روی زمین بر داری یزید حیا کرد
و عنان را بجنگ دوانید و روی بحر آورد چون حر رسید
هنوز جلو اسب خود را نکشیده بود که حر گردن او را بزد بار بی
حر حمل سواره و پیاده ایشان را بجهنم فرستاده که شوق حضرت
امام بر سرش افتاد عنان مرکب خود را بجانب عسکر سعادت
اثر آن سرور معطوف ساخت و خواست که برود هاتفی
آواز داد در میان زمین و آسمان یا حرُّ أین تذهب هنا حر بکجا میروی
خود را بان بهشت مشتاق لقای تو اند حر از دور فریاد برآورد

که یا بن

یابن رسول الله أَأَرضیتُ عنّی ایا راضی شدی از من حضرت باو
بلند فرمودند نعم انتَ حرٌّ کما سمّتک امُّک بلی تو حری چنانکه
مادرت ترا حر نام کرد حر با اعدا مشغول جدال بود که ناگاه
ملعونی اسب حر را پی کرد و او از اسب افتاده و پیاده مشغول
محاربه شد و این رجز را میخواند إن تعقروا بی فأنا ابن الحرِّ
أشجعُ من ذی لَبَدٍ هِزَبرِ اگر اسب مرا پی کردید پروا ندارم
زیرا که من فرزند آزاده ام و دلم قوی تر است از شیر بیشه
پس ابو ایوب بن مسرح یا دیگری باعانت او نیزه بر سینه حر زد
که سینه حر شکافته شد و خون از آن جاری شد فریاد زد یا بن
رسول الله ادرکنی یا بن رسول الله حر را دریاب حضرت
بر انگیخت و بر قلب لشکر ابن سعد ملعون تاخت و سیاه بر
طاوس ره میکوبید وقتی حضرت بحر رسیدند که خون از رگهای
او میریخت و بروایتی هنوز رمقی از او باقی بود حضرت پیاده
شدند و دست بر روی او می کشیدند و باستین مبارک چهره
و خون از رخسار او پاک میفرمود گفت ای برادران که بر جو
دستش بزد و میفرمود بخٍ بخٍ لک یا حرُّ انت حرٌّ کما سمیت
فی الدنیا والآخرة به به مرحبا نیکو وفاداری بودی ای حر چنانکه

تا آخر تمام کرده اند تو در دنیا و آخرت آزادی پس حضرت در مرثیه
حر فرموده نعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح
ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح نیکو
آزاده است حر ریاحی و شیری بود در وقت حرکت و جنبش
نیزها خوشا بحال حر در وقتی که حسین ع را امداد و جان خود را
فدای او کرد پس حضرت دو دست مبارک بجانب آسمان بلند
کرد و عرض کرد فیا رب اضفه الجنان وزوجه من الحور
العین ای خدا این مهمان حسین است ع در بهشت او را ضیافت
کن و حوریان نیکو را هم سر و صحبت او کردان ای یاران
شهیدی که از اسب افتاد آنجناب بر سر بالین او رفتند
و بر سر نعش بعضی از ایشان آن سرور تعزیه داری کردند و
سخنانی که مشعر بر عزاداری آن سرور بود بی اختیار از زبان
آن بزرگوار جاری شد و بعضی را دعا کردند حال الا شنوید کلام
آنحضرت را بر سر جسد آن سرور را بر سر نعش اول شهدا حر ریاحی
که شنیدید ای یاران وقتی که آن سرور بر سر نعش ظهیر بن
حسان اسدی رفت و او نود زخم نیزه و شمشیر خورده بود
و زیاده از دویست تیر و نیزه بر او زده بودند راوی میگوید

السرور

السرور را دیدم که مثل پدر مهربان بدن ظهیر را در بغل گرفته بود
و بی اختیار آب از دیدهای مبارکش بر محاسن شریفش فرو
میریخت و از شدت اندوه نمی توانست سخن بگوید پس بعد
از زمانی فرمودند ای ظهیر با من سخنی بگو و هر وصیتی که داری
بیان کن تا بجا آورم ظهیر چشم گشود و گفت یا ابن رسول الله
اندکی تامل فرمایید که جام آبی از بهشت برایم آورده اند بنوشم
همین دفعه دهان بهم زد مثل کسی که آب بیاشامد آنگاه جان
بجان آفرین تسلیم کرد حضرت بر سر نعش او فرمود طوبی
لظهیر بن حسان فان منزله فی الجنة فی جواری خوشا
بحال تو ای ظهیر پس بدرستیکه منزل او در بهشت در جوار
من است اما از جمله غلام سیاه ابوذر غفاری که مسمی
بود بجون وقتی که بیاری حضرت از اسب افتاد و حضرت بر سر
بالین او رفتند فرمودند بعد از شهادت او اللهم بیض
وجهه وطیب ریحه واحشره مع محمد و آل بیتهم ای خدا
رو سیاهش را سفید کن و بویش را خوش کن و حشر او را با محمد و
اهل بیت طاهرین او کن و سخنانی که بر سر نعش هر یک از
جناب عباس و قاسم و جناب علی اکبر آن سرور فرمود بی

مشهور و معروفست لکن چون ذکرش شاید موجب تنگی شما
گردد همه شما شنیده اید کلام آنسرور بر سر نعش حضرت عباس
که دست بر کمر مبارک گرفتند و فرمودند الآن انکسر ظهری
و قلت حیلتی و چون بر سر نعش حضرت قاسم رسیدند
و نظر مبارک آنسرور بر سینه خورد شده حضرت قاسم
افتاد فرمودند یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک
فلا ینفعک فلا یغنی عنک ای نور دیده بخدا قسم که مشکل است
بر عم تو که بیاری خود بخوانی و او اجابت نتواند کرد یا اجابت
کند ولیکن نتواند کرد یا یاری کند و نفعی به تو بخشد خدا
دور گرداند از رحمت خود جماعتی را که ترا کشتند آه آه نظم
رسید اسوقتی که نظر امام بنعش مطهر و جسد منور علی
افتاد شنیدن طاوس هکونی که آنحضرت پیاده شد بنوعی
منور خود را بروی صورت نورانی و غبار علی اکبر گذاشت و با وجود آن
صبری که آنجناب را بود سخن فرمود اول فرمود قتل الله قوما
قتلوک ما اجرأهم علی الله وعلی انتهاک حرمة رسول الله چنانا
بکشد جماعتی که ترا میکشتند کشتند چه جرأت داشته اند بخدا
و هتک حرمت رسول خدا ای بی اختیار شدند و صبر آنحضرت نامی شد

وکرم

دبالکه بر این سخن دو تیم را فرمودند یا ولدی علی الدنیا بعدک العفاء
ای فرزند بعد از تو خاک بر سر دنیا سخن سیم آنسرور این بود
یا بنی خلصت من شدائد الدنیا وقد بقی ابوک فما اسرع
لحوقه بک ای جگر پسر رفتی و خلاص شدی از شدائد و محنتهای
دنیا و بی پدرت ماند تنها و بیکس در محنتها و بلاها زود تنها
ملحق خواهد شد ای دوستان سخنان آنحضرت را بر سر نعش
شهدا شنیدید اما وقتی که آنسرور از اسب افتادند چون
مردی از خانواده نبوت نبود که بر سبیل بالین آن جناب
رود و بر سر آنحضرت شعری بخوانند و سخنی بگوید مگر بیمار
کربلا و آنجناب هم بیمار بودند که قدرت بر حرکت نداشتند
لهذا جناب زینب بر سر بالین آنحضرت آمد و عزاداری
نمود و چون سخنان آنحضرت را بر سر نعش شهدا شنیدید
کلام جناب زینب را بر سر نعش برادر بشنوید اول سخنی
که با بدن برادر گفت این بود بابی العطشان حتی مضی
بابی المهموم حتی قضی بابی من لا هو غائب فیرجی بابی
من لا هو جریح فیداوی پدرم فدای تو باد ای برادر که ترا

تشنه شهید کردند و بغم و اندوه کشتند فدای تو گردم ای غایبی
که دیگر امید واری بدیدار او نیست و ای مجروحی که زخمهای وی
جراحتهای او دوا پذیر نیست لجد اذان ای یاران انصاف
دهید آیا روا بود که سرهای یاوران حق پامال دشمنان و علاوه
در وقت دفن بدامن آنحضرت باشد و سر مبارک خویش
بر روی خاک باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین فصل
در گرفتن اصحاب آن جناب آب را از لشکر شام و جنگ
کردن اشعث و مالک اشتر با ابو الاعور و مجموع وقایع
دیگر راوی میگوید که بعد از آنکه صعصعة بن صوحان رسول
امیر مومنان که برسالت رفته بود بنزد معویة بن ابی سفیان
برگشت بخدمت آنحضرت و خبر آورد از رای خبیث معویه داد
که منع آب فرات کرده و ابو الاعور از جانب آن ابتر با
لشکر بسیاری قریب بیست هزار نفر لب فرات صف کشیده
بود و تیر اندازان را پیش روی خود قرار داده بود اشعث بن
قیس آمد امیر مومنان و گفت یا امیر المومنین ایمنعنا القوم
ماء الفرات و انت فینا و السیوف فی ایدینا خل عنا

وعن

و عن القوم فوالله لا نرجع حتی نرده او نموت و گفت یا
امیر المومنین ما سپاه تشنه ایم و حال آنکه تو در میان مائی
و شمشیرها در دست ماست مارا رخصت کن بخدا قسم که
بر نمی گردیم تا آب را بگیریم یا کشته شویم و مقرر چنان که اشتر
با سواران خود بیاید و در گوشه مکمل و مسلح بایستند که او بیاید هم
باشد برای ما حضرت فرمودند من اختیار را بشما واگذاشتم
و این در وقت نماز صبح بود و چون نماز صبح را گذاردند اشعث
برخواست و بر خواست مکمل و مسلح شده فریاد برآورد که
هر کس آب میخواهد با من از لشکر سوار شود و وعده در فلان
موضع که آماده فرات داریم و مالک اشتر نیز هم چنین را دعوت کرد
و دو از ده هزار نفر ایشان را اجابت کردند و تمام مکمل و مسلح
از لشکر امیر جدا شدند از کنده و قحطان و اشعث نیز خود را
می انداخت و میگفت پدرم و مادرم فدای شما باد ای اهل عراق
بعد نیزه من پیش روید و مالک نیز از طرف دیگر مردم را
تحریص بر جنگ میکرد تا نزدیک لشکر شام رسیدند بدین
مالک اشتر خود را از سر خود برداشت و اشعث نیز سر خود را برهنه
کرد و فریاد برکشید که منم اشعث ابن قیس ای اهل شام دست

من کان یرید الماء او الموت
فمیعاده موضع کذا

از آب بود لشکر ابو الاعور فریاد برآورد که هیهات هیهات این
میسر نمیشود مگر آنکه شمشیرها شکسته شود اشعث گفت آن
نزدیک رسیده پس مالک اشتر و اشعث بانگ بر سپاه
خود زدند که حمله کنید پس جنگ عظیم برپا شد و در اثناء
جنگ چشم مالک بر عمرو بن عاص افتاد گفت ای عمرو گمان
تو این بود که این آب را بتو میگذاریم ندانستی که ما افعیهای
عراقیم عمرو گفت ای اشتر دور باش که ببینی کدام یک
شجاع تریم مالک خندید و بر او حمله کرد عمرو عاص گریخت
و خود را در میان لشکر شام انداخت پس اشعث بانگ
زد بر پیادگان و اشتر بانگ بر سواران زد و محاربه شدید
تر شد و اشتر در آن روز بر اسب سیاهی سوار بود و بدست
خود هفتاد نفر از شجاعان اهل شام را کشته بود و میگفت ای
اهل عراق حمله کنید مانند کسی که امید فرج و فتح داشته باشد
و دندانها را بر یکدیگر گذارید که دندانهای سر را محکم تر میکند
خلاصه اهل شام تاب مقاومت نیاوردند و آب را گذاشتند
و فرار کردند و بسیاری از ایشان در آب افتادند و غرق
شدند و از راه آب باتش جهنم رسیدند و بسیاری از ایشان

کشته شدند

کشته شدند و آب شریعت باصحاب امیر مسلم شد و چون عمرو بن
عاص و ابو الاعور نزد معویه آمدند معاویه دلتنگ شد
عمرو عاص گفت ای معویه بتو نگفتم که آب را منع مکن نشنیدی
و این قلاده عار را بگردن خود بستی که مردم تا قیامت میگویند
الحال چه گمان داری که ایشان نیز ترا منع کنند از آب چنانکه تو
دیروز ایشان را منع کردی معاویه گفت قال عمرو لمعاویة ما
ظنك بالقوم منعوك الماء كما منعتهم قال له معوية دع عنك
ما مضى فما ظنك بعلي قال ظني بعلي انه لا يستحل منك
ما استحللت منه ای عمرو دست از این سخنان بردار بگو
ظن تو چیست بعلی عمرو گفت او از اهل کرم و مروت است و گمان من
این است که او با تو چنین نکند و [illegible] غیر آب آمده
و او برای امر دیگر غیر از آب باینجا آمده است یعنی برای اصلاح دین
آمده است نه برای منع آب و چون خبر فتح اشعث و اشتر بامیر المؤمنین
حیدر صلوات الله علیه رسید آن سرور فرستادند که بگویند
سرداران خود که البته البته ایشان را از آب منع نکنند و بگذارند که
اهل شام آب بردارند پس آب در تصرف عسکر سعادت اثر
آنحضرت بود و هر دو لشکر آب بر میداشتند و جهاد پایان

ما اب میدادند ومتعرض یکدیگر نمی شدند پس حضرت سعید بن
قیس همدانی وبشیر بن عمرو انصاری را فرستادند بنزد معویه
که او را موعظه کنند واز عذاب الهی بترسانند وایشان
بخدمت ماموره قیام کردند ودر آن بدبخت اثری نکرد
وباز یزید بن قیس ارحبی وشبث بن ربعی وعدی بن
حاتم طائی را فرستادند ومیان ایشان ومعاویه سخنان
بسیار اتفاق افتاد که در کتب مبسوط مذکورست باری
آخر سخنان درشت میان ایشان ختم مجلس ایشان شد
وبخدمت امیر المومنین صلوات الله علیه آمدند والحجه
که نشسته بود بعرض آن شنوده رسانیدند وقرا که سی هزار
کس بود جمعیت ایشان ولشکرگاهی جداگانه داشتند
آمد وشد بسیار کردند که شاید امر با صلاح بکنند چند بن
مرتبه لشکر خواستند جنگ کنند وقرا مانع بودند درمیان
پس موافق روایتی جمعی از ایشان بنزد معاویه آمدند وگفتند
وای بر تو ای معویه بخدا دست از این امر جنگ بکش
وبخدا قسم که اسلام او از تو بیشتر است وباین امر سزاوار
تر است وبرسول خدا از همه نزدیکتر است چراغ نور دهند

معوم

معویه گفت أفأقاتله علی دم عثمان فانه اوی قتلته بجهت طلب خون
عثمان دیرا که او کشندگان عثمان را بمن سپارد تا ایشان را
عوض عثمان بکشم إن أمكنت من عمار بن یاسر فقتلته
واگر او چنین کاری کند من اول کسی خواهم بود که با او بیعت
میکنم پس مردی گفت وای بر تو ای معویه اگر عمار یاسر که از
کبار اصحاب سید ابرار است بتو دهند میکشی گفت بلی بخدا
قسم اگر برو مسلط شوم بعوض عثمان میکشم مردی گفت
ای معاویه بخدا قسم که تو باین اندوه نرسی تا زمین فراخ بر تو
تنگ شود وسرها از بدنها جدا شود معویه ترسید که قرا
با امیر هم دست شوند وکارها برو تنگ کنند بنای مکر
وحیله گذاشت وتیری طلبید وبر آن تیر نوشت که من عبد الله
الناصح المخصوص فی انصار اللعین الی انصار امیر المؤمنین ع
انی اخبرکم ان معویة یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم
فخذوا حذرکم اما بعد ای اهل عراق بدانید که معویه ملعون
میخواهد که آب فرات را بر لشکرگاه شما بشکافد وهمه شما را غرق
کند البته احتیاط خود را منظور دارید واین تیر را در سبب درمیان
لشکر مرتضی علی علیه السلام انداخت ویکی از اصحاب آنحضرت

[illegible]
علام تقاتل هذا الرجل ...
وهو اقدم منك سلما واقرب من النبي ...
[illegible]

ابو اخوانند و بدیگران نشان داد و چون مردم بر آن مطلع شدند
گفتند برادری او دوستان ما را خبر داده است مکر معویه و این
خبر شهرت کرفت و بامیر المومنین علیه السلام رسید
و چون بنزد آنحضرت نمودند فرمودند این خط معویه است
و از مکر کرده با شما اِنَّمَا یُرِیدُ اَنْ یُزِیلَکُمْ عَنْ مَکَانِکُمْ لِتَنْتَهِزُوا
عَنْ ذٰلِکَ که شما برخیزید از این موضع و خود را بیجا ساکت
شود شما مترسید معویه از مکر و حیله زیاده از دویست
نفر با بیلها و کلنکها فرستاد بکنار فرات فرستاد تا در
مقابل لشکرگاه آنحضرت مشغول کندن شدند مردم
مضطرب شدند حضرت امیر فرمودند که اگر تمام لشکر
شام جمع شوند و تمام مالهای خود را صرف کنند نتوانند
که راه این آب را بکشایند ضعیف عقلان فریاد بر آوردند
که حفر کردند و ما از اینجا میرویم و اگر میخواهی تو تنها
در اینجا باش پس مردم کوچ کردند و از کنار آب برخواستند
و چون شب شد معویه و اصحابش بجای لشکر آنحضرت فرود
آمدند و چون صبح شد و انصار امیر المومنین آن واقعه را
دیدند بر صدق سخن آنسرور مطلع شدند پشیمان و نادم شدند

و امیر المومنین

[illegible]

دادامیر المومنین صلوات الله علیه خجل و شرمسار کردیدند پس
آنحضرت دوستان ایشان را سرزنش فرمودند و فرمودند شما
خود میدانید و معاویه و شاید در این مرتبه نیز آب را از شما منع
کنند اشعث گفت راست گفتی یا امیر المومنین صلوات الله
علیه بتوفیق الله و توجه تو من دفع آنچه را تا سبب کرده ام
میکنم پس قبیله خود را طلبید و گفت ای گروه کنده امروز مرا
رسوا نکنید و خوار نکنید بدرستی که من امروز شما را
بجنگ اهل شام میبرم پس گروهی از پیادگان بر دور او جمع شدند
مالک نیز قوم خود را خواند و فوج کثیری از سواران او را اجابت
کردند و هود و با اتفاق حمله کردند بر لشکر معویه و پیش رو
از کل لشکر اشتر بود اول کسی که در آن روز جنگ کرد مالک اشتر
هنوز لشکر ایشان مشغول جنگ نشده بودند که مالک شش
نفر از جبادران لشکر شام را کشت پس این دو لشکر بر یکدیگر حمله
کردند و در اثنای جنگ هیثم بن شمت بر شرحبیل رئیس اهل حمص بود و
و مطاع اهل شام افتاد خود را باو رسانید و نیزه بر شرحبیل زد که
شرحبیل از اسب افتاد و فرار کرده پیاده و خود را در میان لشکر
انداخت ابو الاعور او را دید خندید و گفت یا شرحبیل از نیزه

اشعث کندی و انتادی گفت بلی و او شجاع عراق است و اگر تو میلی
داری پیش او برو و نام خود را بیان کن ابو الاعور خود را با اشعث
رسانید اشعث نیزه بر او زد و او را از اسب انداخت و جراحت
بدنی با او رسید که نزدیک بود کشته شود پس اهل شام او را
در میان خود مخفی کردند پس اهل شام فریاد بر آوردند که
امشب ما را مهلت دهید فردا بلشکرگاه خود میرویم مالک
اشتر گفت ای اهل عراق ایشان را مهلت ندهید که مکر ایشان
دانسته است پس معویه و بنی سلیم مهار شتران خود را کردانیدند و
گریختند و اول کسی که گریخت معویه بود و بعد بنی سلیم و عمرو بن
عاص و بعد اهل شام و سه فرسنگ رفتند و در آنجا فرود آمدند
پس امیر المومنین صلوات الله علیه بلشکرگاه اول خود برگشتند
پس اشتر و اشعث نزد امیر المومنین صلوات الله و گفتند آیا ترا
راضی کردانیدیم یا امیر المومنین ع حضرت فرمودند بلی خدا
از شما راضی باد پس اشعث گفت یا امیر المومنین ع بروید کار
تو را دو مرتبه بر آب فرات مسلط کردانید و مکر معویه در این
مرتبه بر همه ظاهر شد ما را اذن بده که ایشان را از آب منع
کنیم حضرت فرمودند ای اشعث منع آب امر بسیار عظیم و هر که

این

این بر من گوارا نیست لکن برود کار مکافات ایشان خواهد
داد در تفسیر علی ابن ابراهیم مذکور است و منقول است از حضرت
صادق علیه السلام که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
در آن وقت نامه نوشتند بمعاویه که مردم را در میان خود
و من بکشتن مده و خود بنزد من بمبارزت بیا پس اگر من
ترا کشتم بسوی آتش جهنم خواهی رفت و مردم از دست تو
براحت خواهند افتاد و از ضلالت تو خلاص خواهند شد و اگر
تو مرا کشتی و آن شمشیری که تا زنده ام بخلاف تو بود ای معویه
منم آنکسی که خدا مرا در توریة و انجیل یاد کرده است با اینکه وصی
رسول خدایم صلی الله علیه و منم اول کسی که با رسول خدا صعم بزیر
بیعت کرده در زیر درخت و نازل لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ
اِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ پس معویه آن نامه را خواند جمعی
از جلیا ترین حاضر بودند مردم را او همه گفتند بخدا قسم که علی ابن
ابیطالب ع با انصاف سخن گفته و انصاف داده معویه گفت
دروغ گفتند با انصاف سخن نگفته کی را تاب مبارزت با علی است
و من مرد او نیستم بخدا قسم که خودم از رسول خدا شنیدم که می
گفت وَ اللهِ يا علي لَوْ تَابَعَ ذٰلِكَ اَهْلُ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لَقَتَلْتَهُمْ اَجْمَعِينَ

اگر تمام اهل مشرق و مغرب بمبارزت علی روند تمام کشته میشوند
و توی شجاع اسلام و توئی کسی که پشت اسلام بتو قوت گرفت
و لکن بتو شکسته شد حرمی از اهل شام گفت ای معویه پس تو را
چه بر این داشته که با چنین کسی جنگ کنی و حال آنکه خود در فضل
او حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت میکنی ای معویه بخدا
قسم که جنگ با او ضلالت است ترک آن را معویه گفت از جانب
خدا و رسول رسیده و بخدا قسم که ما را ممکن نیست که امر
بر گردانیم تا آنچه مقدر شده است بشود چنانکه ابن عباس نقل کرده است
قال معویه انّما هذا بلاغٌ من الله و رسوله و ما استطیع انا و
اصحابی ردّ ذلک حتّی یکون ما هو کائنٌ ارضیناک
یا امیر المومنین ع ابن اعثم کوفی میگوید چون چند روز از این
واقعه گذشت باز لشکر شام و عراق برابر شدند و آن اول
ماه ذیحجه بود پس روز سیم ذیحجه عبد الله بن عمر بن الخطاب
آمد با جمع کثیری بجنگ امیر المومنین علیه السلام حضرت محمد
ابی بکر را بجنگ او فرستادند و نقیه لشکر او لشکر همراه کردند
و تا شام جنگ کردند و دویست نفر از لشکر شام کشته شدند
و سی و شش نفر از سپاه امیر بدرجه رفیعه شهادت رسیدند

وطرفین

و طرفین دست از حرب برداشته برگردیدند روز دیگر از
جانب معویه عبد الله بن خالد بن ولید با هزار سوار به
میدان آمد و از امیر المومنین ع هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را
با هزار سوار در برابر فرستادند و جنگ عظیم کردند و چون
آفتاب غروب کرد طرفین دست از جنگ برداشته با لشکر
گاه خود برگشتند و جمعی از طرفین کشته شده بودند و جمعی
مجروح بودند روز دیگر شرحبیل با شجاعان نامی شام بمیدان
آمد و ایشان پانصد نفر بودند و مالک اشتر با پنجاه نفر
از نفس اعمام خود بمیدان ایشان رفت و سیصد و هشتاد
نفر ایشان را کشت و برگشت و پیوسته این نوع جنگ
بود تا موقوف شد بماه محرم الحرام هشت روز یا هفت روز
مانده بود بماه محرم که منادی از جانب آنسرور ندا کرد در میان
لشکر آنحضرت که این ماه محرم است و محترم است و در این ماه
جنگ میکنند و دست از قتال اهل شام بر دارید ای لعنت
بر آن جماعتی که در این ماه با فرزند پیغمبر خود جنگ کردند و
حرمت این ماه و ماه فلان رسالت را نداشتند امیر المومنین
صلوات الله علیه در این ماه جنگ نکردند مشغول است که معصوم

بریان بن شبیب در آن حدیث طولانی فرمودند ای پسر شبیب
محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال و جدال در این ماه را حرام
میدانستند و این است در این ماه کردند انچه کردند و بر حرمتی
مخفی نیست که در میان ایام هفته روزی محترم تر از روز جمعه
نیست و در میان ساعات ساعتی مثل زوال نیست ای یاران
در آن ماه در چنین روزی در همچنین ساعتی با حسنین
بزرگوار جنگ کردند و این نوع ظلمهای که شنیده اید با انبیا
روا داشتند وارد شده است که در هنگامی که متارکه بود شبی
معویه بعمرو بن عاص گفت ای عمرو دلتنگ شده ام بیا
امشب برویم نزد ابو الحسن عمرو گفت سبحان الله چه قدر
کم است تجربه و عقل تو این قتال بجهة کشتن من و تست چگونه
مسئول این شد و نزد او رفت معویه گفت ای عمرو آیا گمان
تو اینست که او از ما عاجز است نه بخدا قسم اگر او دمنین را
امر بکند فتن ما کنند البته اطاعت و اگر کوهها را امر کند ما را در هم
می شکنند و اگر حجرهای ما را امر کند بنفع ما در وقت جنگ
بجانب ما برمیگردد بعلاوه او از خانواده طهارت و عصمت
و مروت و کرم و رحمت و جلالت و سخاوت است و او اذنی

جلیل

جلیل تر است که اذیت کند کسی را که بر او وارد شود عمرو تصدیق
کرد معاویه را و داخل شد بر هر دو ملبس بلباس اهل عراق
شدند و آمدند در اردوی امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و کس فرستادند حضرت آنحضرت که دو عرب آمده اند
بخدمت تو برسند لکن تمنا دارند که کسی در نزد شما نباشد
حضرت بشنی فرمودند و این آیه را خواندند وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ
الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ یعنی اگر یکی
از مشرکین طلب پناه کند پس تو او را پناه بده تا آنکه بشنوند
کلام خدا را و حضرت امیر در خیمه نشسته بودند و بزرگان از
صحاب انجناب در خدمت آنسرور بودند فرمودند که باید
که هر کس در این خیمه است بیرون رود حتی حسنین ع پس
کلا از خیمه بیرون رفتند و آن سرور تنها گذاشتند آنحضرت
ایشان را طلبیدند و داخل در خدمت آنحضرت بودند و در آخر
کار حضرت ایشان را امر به بیعت کردند و فرمودند با این دست
بیعت کنید که بیعت من بیعت خدا و رسول است فرمودند یا معویة
إِنَّ الدُّنْيَا عَنْكَ زَائِلَةٌ وَإِنَّكَ رَاجِعٌ إِلَى الْآخِرَةِ وَإِنَّ اللَّهَ
مُجَازِيكَ بِعَمَلِكَ فَلَا يُغْنِي فَإِنْ تَبْغِي تَبِعَهُ أَكَلَهُ مُعَاوِيَةُ يَخْطُلُ

دم عثمان لا والرحمن لا افعل ذلک قبول نکردند پس حضرت
حیدری از اصحاب خود که کمیل بن زیاد باشد طلبیدند و فرمودند
کمیل با ایشان یعنی دو اعرابی کن که از طلایه لشکر ما بگذرانند
و بطلایه لشکر معویه برسانند و نزد من بیا پس کمیل آنها
کوچه و قیام بخدمت ماموره کرد و چون مراجعت کرد آن مرد
حضرت امیر صلوات الله علیه حسنین ع را طلبیدند با مالک اشتر
و فرمودند حسنین علیهما السلام آیا اینی دو اعرابی را شناختید
عرض کردند خدا و رسول و امیر المومنین صلوا الله علیه و آله
بهتر میشناسند پس بمالک فرمودند تو شناختی عرض کرد
امیر المومنین ع بهتر میدانند فرمودند معویه و عمرو عاص بودند
پس مالک محزون شد و گریست و عرض کرد فدای تو شوم
بحق تو قسم اگر مرا همراه ایشان کرده بودی و میدانستم ایشانرا
بطلایه لشکر شام میرسانیدم تا اطاعت تو کرده باشم لکن
در اینجا کردن هر دو را میزدم فرمودند ای مالک من از ایشان
عاجز نیستم و لکن خداوند امری را مقدر کرده است که البته باید بشود
صاحب حبیب السیر و کشف الغمه و سرور المومنین ذکر کرده اند
با اندک تفاوتی که معاویه لعین از زیادتی طول جنگ دل تنگ

شد

شد و بسواران خود گفت حمله کنید بر لشکر علی ع که کار سخت
شد پس حمله کردند زیاده از بیست هزار سوار پس هزار سوار
از لشکر امیر المومنین صلوات الله علیه جدا شدند و بجانب
آن بیست هزار نفر شتافتند و جنگ عظیم واقع شد پس اهل
شام دور آن هزار نفر را گرفتند و آن هزار نفر را از لشکر امیر المومنین
صلوات الله علیه جدا کردند امیر المومنین چون اینحالت را
دید بر اسب سوار شدند و فرمودند آیا کسی هست که خود را
بخداوند خود بفروشد و از جان خود در راه رضای او دست
بردارد عبد العزیز بن حارث جعفی جوانی بود خوش سیما و نیکو
لقا و شجاع و بزرگ و بر اسب سیاهی سوار بود آمد و گفت
بابی انت و امی یا امیر المومنین پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المومنین
بفرما آنچه منظور است حضرت شعری چند در مدح آن جوان
خواندند و فرمودند بر این بیست هزار نفر حمله کن و صفهای ایشانرا
بر هم شکاف و خود را بآن هزار نفر از اهل عراق برسان و بگو امیر المومنین
صلوات الله شما را سلام میرساند و میگوید مترسید و اندوه بخود
راه مدهید و همه باواز بلند تکبیر بگویند که اینک ما لشکر شما
میرسیم انشاء الله تم تکبیر گویان و حمله میکنیم بجوان چنین

تازیانه بر مرکب خود زد و اسب خود را از جای در آورد و با آن گروه
جنگ کرد تا آنکه خود را باصحاب رسانید و چون ایشان آن مرد را
دیدند شاد شدند و چون پیغام امیر المومنین صلوات الله علیه
را شنیدند همه ایشان صدای خود را بتکبیر و تهلیل بلند کردند
و حمله کردند و چون آواز ایشان بسمع مبارک امیر مومنان
رسید آنحضرت از آن طرف تکبیر گفتند و با هزار نفر حمله
کردند اهل شام تاب نیاوردند و از گرد آن گروه دور شدند
و آن هزار نفر صحیح و سالم از آن مهلکه بیرون آمدند و هیچ آسیبی
باحدی از ایشان نرسیده بود و از سواران شام هشتصد
نفر موافق روایت حبیب السیر و هفتصد نفر موافق روایت
سرور المومنین صلوات الله بدرک واصل شدند و امروز
امیر المومنین صلوات الله از همه کس بیشتر زحمت کشید
و زیاده از نصف آن کشتگان بدست آنحضرت کشته شدند
و چون روز دیگر شد قیس بن سعد بن عباده انصاری بمیدان
آمد از جانب امیر المومنین صلوات الله و قیس جوان بلند بالای
شجاعی بود و در آن زمان کسی بعد از امیر المومنین صلوات الله
بشجاعت او نبود و صاحب حبیب السیر در ذیل کرامات و معجزات

امیر المومنین

امیر المومنین صلوات الله ذکر کرده که سیزده ارش [illegible]
او بود و پنج ارش پهنای کتف او بود بر لشکر شام حمله کرد و [illegible]
از او ظاهر شد پس رجز خوانان بمیدان آمد و جولان کنان
مبارز خواست بسر بن ارطاة که از شجاعان لشکر معویه بود بمیدان
قیس آمد و رجز میخواند بسر بن ارطاة و میگفت انا ابن ارطاة
الجلیل القدر فی اسرة من غالب وفهر ان ارجع الیوم بغیر وتر
فقد قضیت فی ابن سعد نذری قیس مر او را حمله کرد نیزه
زد که از اسب افتاد قیس خواست که دیگر حربه ضربتی
بر او زند او برخاست و فرار کرد و خود را بمعویه رسانید
پس قیس بلشکرگاه خود برگشت از جانب معویه عمرو بن
عاص بمیدان آمد و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص او را فریاد
زد که غیر از تو کسی را از این لشکر نمیخواهم هاشم بمیدان آمد
و بر عمرو حمله کرد ضربتی بر سر عمرو عاص زد که خود او را برید
و سر او را مجروح کرد عمرو عاص فرار کرد و بنزد معویه رفت
پس عبد الرحمن بن خالد ولید از قبل معویه بمیدان آمد
و عبد الرحمن این رجز را میخواند قل لعلی هکذا لوعیدی انا ابن
سیف الله لا امویه وخالد تربیة الولید مفخرتی بالحرب

نو بد و اذیدوا بما لك تجتنبی ثوابا البررة واجعل وقائی بکف
الکفرة و از جانب امیر المومنین صلوات الله علیه اشتر عیان
او رفت و مالك این رجز را میخواند انی انا الاشتر و معروف
الذی انی انا الافعی العراقی الذکر و او را مجروح کرد و عبد الرحمن
گریخت و نزد معاویه آمد و گفت ای معویه وای بر تو ملامت
بر تمان چکار ای معویه میدانم که خون مجس او جوش میزند
تا آنکه یکی از ما را زنده نگذارد معویه گفت دور دلتنگ
شدی و برای ملامت کل شیء و آنچه بتو رسید از جراحت
مثل آن چیزیست که در بادیه با اطفال میرسد ای عبد الرحمن
تو جنگ امری از برای طلب خون خلیفه که مظلوم کشته شد صبر کن
که بر وو دکار با صابران است عبد الرحمن برای تو خیر خواهی نیست
بلکه مکر و حیله است و اگر راست میگوئی خود بجنگ رو معویه خاموش شد
و عبید امد اما از لشکر خود دور نشد سعد بن قیس همدانی
که از شجاعان لشکر امیر مومنان صلوات الله علیه بود و بر دو نفر
همدان بود چون معویه را در میدان دید خود را باو رسانید چنانکه
نزدیک او رسید معاویه اسب دوانید و خود را بلشکر خود رسانید
و اهل عراق بر او خندیدند و اهل شام از کرده او خجل و منفعل شدند

هو ملا

بسم الله الرحمن الرحیم

روایت کرده اند که در زمانی که خداوند عالم علی اکبر بحضرت امام حسین
شفقت فرمودند در همان خانه حضرت شخصی بود زهیر نام در همان شب
خداوند عالم یک پسر هم بزهیر عطا فرمود حضرت امام حسین نام او را
علی اکبر نهاد و زهیر نام فرزند خود را عبد الله سر نهاد اینها بودند
تا بسن شباب رسیدند روزها که میشد گاهی عبد الله بخانه علی اکبر آمدند
در زمانی علی اکبر بخانه عبد الله می آمد چنان محبت ایشان زیاد بود
که یک ساعت از هم جدا نمیشدند این بود تا وقتیکه حضرت امام حسین را
سفر کربلا پیش آمد حضرت علی اکبر را در همراه خود بکربلا بردند زهیر در وقت
پیش زن خود آمد و گفت ای زن ما موی سفید را بگو میخواهم پیش تا
من در حیات هستم میخواهم فرزند خود را داماد کنم از برای او زن خواستگاری
کردند و قرار شب زفاف را در شب جمعه معین کردند چون این خبر بگوش
عبد الله رسید عرض کرد ای پدر بزرگوار بحق خدا داماد میکنی علی اکبر رفیق من
از سفر بیاید من داماد نمیشوم پس قرار بر این گذاشتند که علی اکبر از سفر

بیاید او را داماد کند روزی خبر آوردند که امروز غافله کربلا میاید
عبدالله از جا برخاست و فغان خود را جمع نمود و تدارک استقبال علی اکبر
را نمود آمد بیرون تا بیرون دروازه مدینه در کوشه نشست منتظر علی اکبر
در انجا خبر میبرد تا و عسکر غافله کربلا نمودار کردید عبدالله از جا برخاست
پیش آمد نظر کرد دید خود را جلوی غافله کماشته دید اهل غافله همه سیاه
پوش و از هر کجاوه صدای یک نالهٔ میاید چون کوش داد شنید یکی
میکفت داد از جوانی علی اکبر و دیگری میکفت بیادر جوان عباس
یکی میکفت تازه داماد من قاسم عبدالله مضطرب شد پیش رفت
چشم لیلای مادر علی اکبر بر عبدالله افتاد فرمود ای عبدالله پیش بیا
عبدالله پیش رفت عرض کرد علی اکبر رفیق من در کجا است لیلا کریست
فرمود ای عبدالله علی اکبر دعای تو را رسانید من عرض کردم ای
نور چشم جان او را جا بیاور دیگر کفت او را من واکذاشتم کفتم در کجا
فرمود در زمین خاک و در وقت آمدن دعای تو را رسانید و فرمود
ای مادر هر وقت که رسیدید بر دختر سلام مرا برسانید و بکوئید من بی مادر
و بکو

هر وقت صبح جمعه میشود یک سوره قران بر تربت من میخوانید
چه اکر من حسرت جوانی را بکور میبردم چون عبدالله افتاد بیهوش کردید
پس او را بهوش آوردند و او را وارد مدینه کردند چون در بلد شنیع سال
دوده از خاندان و لده بنی هاشم بلند شد روزی زهرا بنت درزی
خود آمد و کفت ای زینب هر چند اینها ما را امید شد و علی اکبر از سفر
نیامد دلم میخواهد که من تا زنده ام نو جوانی فرزند را داماد کنم پس
تو برو از زینب دختر علی و مادر عروسی بخواه و من هم میروم
از حضرت امام زین العابدین و مادر میکیرم چون زهرا از جای
خود برخاست خانه زینب آمد دید دختر علی مسند بصاحب عزا
خود را انداخته و با سکینه مظلومه در عزای برادر شهید خود مشغول
بودند زهرا زهری در پیش زینب نشست و عرض کرد ای خواتون
هر چند امید ما را امید شد و علی اکبر از سفر کربلا نیامد اما دلم میخواهد
که این نو جوان را داماد کنم آیا بمجلس عروسی ما می آئید زینب دختر
میکفت نام عروسی را شنید برو مبارکش بر او از اشک کرم بیاید و فرمود

[illegible]

ای یزید زهر عیانه من قیلیج است کمر دیکوب مجلس عروسیده منلا سوم ایمیش

بنو دیی کمره‌ر سحرا یکربلا مرده‌ی قاسم دامادی کوره نداما من دیکی

مجلس عروسی منیرم اگر سیخی اهی مجلس ت بیایم عزاده منظلوم

دا بو باکنو تا من بیایم ان او طرف بیاد کربلا در خاطر خود مشغول

عزا ایمه بلر بیر کربلا خوب کنه ... عزاسی جا اسل کرهید

عَلَی رَجُلٍ لَمْ یَقْتُلْ عُثْمَانَ اِنْ عَرَفْتُ اَنَّ النَّاسَ تَحَمَّلُوهَا عَنِّی ای

معویه چگونه شهادت دهم برمردی که عثمان را نکشته است اگر جاهلانیم

این جاهلان از من قبول میکنند پس معویه او را استخفاف کرد و از خود

دور کردانید و او شعری در مدح عثمان و تحسین طلحه و زبیر گفت

و معویه علیه اللعنه از او راضی شد و شیخ رجب برسی در کتاب

مشارق الانوار روایت کرده است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه

تهیه سفر شام میگرفتند و نفر از حاضران با یکدیگر در حضور آنحضرت

مجادله کردند و یکی سخن لغوی در حضور آنحضرت گفت آنحضرت

با و فرمود و رسوای اخسا سگ همان لحظه صورت او مبدل بسگ

شد و فریاد سگ کرد و تمام حاضران مبهوت شدند و اشک

بدست خود بجانب آنحضرت اشاره میکرد و تضرع و زاری مینمود

پس آنحضرت بجانب او نظر انداخت لبهای مبارک را حرکت داد

و آن مرد بصورت اول برگشت پس یکی از اصحاب برخواست و عرض

کرد که یا امیر المؤمنین صلوات الله علیه چیست ترا باعث شده است

که لشکر جمع کنی و بحرب معویه علیه اللعنه روی و حال آنکه تو را

این قدر در نزد خداوند عالم است که حضرت فرمودند و الذی خلق

الحبة و برء النسمة لو شئت ان اضرب برجلی هذه القصیرة

صدر المعویة فاقلبه عن سریره لفعلت یا بخدا و بخدای که دانه را

شکافته است و خلایق را آفریده است که اگر خواهم همین پای کوتاه خود را

در کوفه بر سینه معویه زنم در شام و او را از تختش بزیر اندازم

وَلٰکِنْ عِبَادٌ مُکْرَمُونَ لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ

و از بعضی ثقات مسموع شد که حضرت پای خود را بر سینه او

زدند و او را از تخت انداختند و یکی از سبیلهای او را کندند و بعضی

بموافق روایت شیخ مفید است چون عازم سفر شام شدند

بالای منبر تشریف بردند و خطبه غرای طویلی خواندند بر اثر تشویق

و نهی از منکر بود و مجدد بیعت بعضی از حاضران کرفتند که اطاعت

کنند و دست از یاری آنحضرت بر ندارند سخنانی که استشمام ...

وداع او انها میشد فرمود اهل جهاد هر یک از طهارت اخلاص کیشی
و جان فشانی بودند و زنان و طفلان و مریضان و پیران گوشه
که جهاد از ایشان برداشته شده بود از مفارقت آنسرور گریستند
و حضرت ایشان را تسلی دادند و دعا کردند و از منبر بزیر آمدند
و چون وداع امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فی الجمله با اهل کوفه
مذکور شد این را بشنوید مناسبتست وداع فرزند بزرگوارش
سید الشهدا علیه السلام با اهل مدینه مذکور میشود زیرا
که خالی از حزنی نیست ای یاران وقتی که آنجناب ناچار شدند
که حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله ترک کنند و بیت الشرف
خود را واگذارند چنانکه باید اسباب و مقدمات این را بتفصیل
یا باجمال هر یک از شما شنیده باشید باری باز بشنوید که
که آنجناب شبی برسم وداع بر سر قبر جد بزرگوار خود رفتند و نوری
عظیمی ساطع یافتند از آن قبر مطهر و مراجعت فرمودند بمنزل
خود و شب دیگر آمدند و بعد از چند رکعت نماز بموافق روایت
صدوق علیه الرحمه بعد از نماز دو دست مبارک بجانب آسمان
برداشته و شروع براز و نیاز نموده عرض کرد اللّهم هذا قبر نبیک
و انا ابن بنت نبیک و قد حضرنی من الامر ما قد علمت خداوندا

این قبر

این قبر پیغمبر تست و من فرزند زاده پیغمبر توام و مرا امری پیش آمده
که تو میدانی الهی پروردگارا بحق صاحب این قبر که اختیار فرمائی برای من
چیزی را که رضا و خوشنودی تو در آنست پس گریستند و نزدیک
صبح بود که سر مبارک خود را بر قبر گذارده و آنحضرت را خواب برد
در عالم واقعه دید که جد بزرگوارش با گروهی بسیار از ملائکه
که دور آنجناب را احاطه کرده بودند آمدند و آنجناب را بسینه
شریف چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و فرمود حبیبی
یا حسین کانی اراک عن قریب مرملاً بدمائک مذبوحاً بارض
کربلا بین عصابة من امتی و انت مع ذلک عطشان لا
تسقی و ظمآن لا تروی ای حبیب من ای حسین گویا می بینم ترا
در این نزدیکیها که ترا ذبح کرده باشند و بدنت را بخونت رنگین
کرده باشند در زمین کربلا در میانه گروهی از امت مشئومه
من و تو در آن خاک تشنه باشی و ترا سیراب نکنند یا حبیبی یا
حسین ان اباک و امک و اخاک قدموا علی و هم مشتاقون الیک
ای حبیب من پدر و مادر و برادر تو بنزد من آمده اند و همه
مشتاق لقای تواند و از دوری تو شکایت میکنند و ان لک فی الجنان
لدرجات لن تنالها الا بالشهادة ای نور دیده از برای [illegible]

هست در بهشت که با انها نرسی مگر بسبب شهادت السعداء الشهداء
در انحال در واقعه عرض کرد یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی
الدنیا فخذنی الیک وادخلنی معک فی قبرک ای جد بزرگوار
مرا حاجت ببرگشتن بدنیا نیست پس مرا بگیر و باخود ببر و از
غمها و المهای دنیا مرا خلاص کن حضرت فرمودند ترا چاره نیست
بر گشتن بدنیا تا شربت شهادت بچشی و بدرجات عظیمه برسی
پس آنحضرت از خواب بیدار شدند و بخانه معاودت نمودند
و خواب خود را از برای اقربا و اهل بیت ذکر فرمودند و خبر
شهادت خود را دادند و ایشان از شنیدن این خواب و خبر
صدا بگریه بلند شد و چون که بگوش اهل مدینه
رسید ایشان نیز گریستند و در انروز در مشرق و مغرب عالم
کسی اندوهناکتر از اهل بیت رسالت نبود و احدی گریه
اش از ایشان بیشتر و اهل هیچ بلدی در انروز مثل مدینه محزون
و دلشکسته نبودند پس انسرور تهیه سفر امیکردند و موافق
روایتی در شب بعد میان شب بجهت وداع بر سر قبر فاطمه
زهرا رفتند و گفت السلام علیک یا اماه ای مادر فرزندتو
بزیارت تو امده و این اخرین زیارت تراست که از قبر مبارک فاطمه

اوازی بر امد که علیک السلام یا مظلوم الام یا شهید الام و یا غریب
الام پس بجوی که بر آنحضرت مستولی شد که دیگر قدرت بر تکلم
نداشتند پس برادر بزرگوار را نیز وداع کرده و مراجعت فرمودند
و چون صبح شد امر بخدام خود فرمودند که کجاوه ها و محملها را بار
کنند و چون بار کردند صدای گریه عظیمی از اهل مدینه بلند شد
خصوصا از قبیله قریش بخصوص از بنی هاشم و در انمیانه
کسی از مردان که گریه و جزعش بیشتر محمد حنفیه بود و از زنان فاطمه
صغری بود و ام السلمه و میان امام و محمد حنفیه مکالمه بسیار واقع شد
که در کتب مبسوطه مذکور است و بالاخره رای شریف آنحضرت
بحرکت قرار گرفت و چون زنان بنی هاشم آنحضرترا در بیرون
رفتن از مدینه دیدند از هر جانب بسوی انا شرف اولاد عبد المطلب
روانه شدند و از هر جانب صدای نوحه و ناله بلند کردند
ان پناه درماند که ان فرمودند انشدکنّ الله ان تبدین هذا لامر
معصیة لله ولرسوله شما را بخدا قسم میدهم که عنان صبر و
امام را از دست مدهید و این تاجیرا اظهار مکنید و مسلک معصیت
خدا و رسول سلوک منمایید عرض کردند ولمن نستبقی النیاحة والبکاء
اگر از برای مفارقت تو گریه نکنیم پس برای که گریه کنیم که در ان ایام یکی

عمهای آنحضرت پیش آمد و معجر از سر کشید و صدای ناله او بلند
شد باو گفتند تو را چه روی داد گفت نوحه جنیان را در این وقت
بر فرزند برادرم شنیدم که میگفتند وان قتيل الطف من آل هاشم
اذل رقاباً من قريش فذلت بدرستی که شهید کربلا از آل هاشم
گردنهای قریش را ذلیل گردانید و بعد از او قریش ذلیل شدند
و بموافق روایت شیخ مفید علیه الرحمه صدای ناله از زن و مرد
بلند شد دیدند که جناب ام سلمه آمد و میگریست بنوعی که در روز
وفات رسول خدا میگریست و میگفت ای فرزند بر من رحم کن
و برفتن خود مرا حزین مگردان و برفتن خود از جد بزرگوارت
شنیدم که میفرمود يقتل ولدي الحسين في ارض العراق في ارض
کربلا پس آنحضرت فرمودند ای مادر بخدا قسم میدانم که در چه
روزی میکشند و کی میکشند و در کجا میکشند مرا و میدانم کدام یک
از اهل بیت و اقربا همراه من کشته میشوند و کدام باقی میمانند ای مادر
اگر خواهی بنمایم بتو محل قبر خود را پس ایستاده فرمود بجانب کربلا
نیست شد تا آنکه نمودند باو محل خیمها و جای افتادن خود را و محل
دفن خود را و لشکرگاه خود را پس ام سلمه بگریه درآمد و گریستن
شدید آنحضرت فرمود یا اماه قد شاء الله ان یرانی مقتولاً

مذبوحاً

ظلماً وعدواناً ای مادر خدا چنین مقدر فرموده که مرا شهید کنند
و مرا ذبح نمایند از روی ظلم و عدوان و بروایتی ام سلمه گفت که در
نزد من میباشد تربتی که جد بزرگوارت بمن داده و در شیشه ضبط
کرده ام حضرت نیز دست دراز کردند و قبضه از تربت حایر
خود را گرفتند و در شیشه کرده باو دادند و فرمودند ای مادر
این دو شیشه را نگاه دار و چون ببینی که خون از این دو شیشه
میجوشد بدانکه مرا شهید کردند و ام سلمه آنها را ضبط کرده
تا روز عاشورا دید که خون از سر دو شیشه میجوشد از خون
بر روی خود مالید و با زنان بنی هاشم صدا بگریه بلند کردند
و چون از مدینه بیرون آمدند موافق روایت شیخ مفید گروهی
از ملائکه نزد آن حضرت آمدند همه مکمل و مسلح و حربهای ایشان
در دست ایشان و سوار بر اسبهای عجیب هیبت بودند سلام
کردند و عرض کردند ای حجت خدا پروردگار در مواطن بسیار ما را
بیاری جد بزرگوارت فرستاده و اکنون ما را بیاری تو فرستاده
فرمودند وعده گاه ما در بقعه ایست که مرا در آن شهید میکنند
و آن زمین در آن خواهد بود که آن را کربلا میگویند عرض کردند
اذن میدهی ما در خدمت تو باشیم و ترا آنجا حفاظت کنیم فرمودند بروید

که کسی را بر من تسلطی نیست تا بمحل کشتن خود برسم پس گروهی از جنیان
آمدند و اظهار یاری میکردند و گفتند در جای خود بمان و از مدینه
حرکت مکن ما تمام دشمنان ترا هلاک میکنیم حضرت فرمودند آیا
نخوانده اید این کلام خدا را که بر جدّم نازل شده که أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ
الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ ای گروه جن اگر من در جای خود
بمانم بچه چیز امتحان میشوند این خلق دور از رحمت خدا ای جنیان
و کی در محل قبر من دفن خواهد شد و حال آنکه در عالم ذرّ و روز
دحو الارض پروردگار آن قبر را برای من اختیار کرده و آن مکان را محل
دل بستن شیعیان من قرار داده ای یاران کدام دلسته که میل
بآنجا نداشته باشد ای گروه جن آن مکان امان شیعیان من است
در دنیا و آخرت اما بروید و در ظهر روز دوشنبه که عاشورا
است بیائید بنزد من در زمین کربلا که در آخر آن روز شهید
مسموم و آن وقتی است که برادران و خویشان مرا شهید کرده باشند
جنیان گفتند یا ابن رسول الله اگر اطاعت تو بر ما واجب نبود
هر اینه میکشتیم دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمودند
بخدا قسم که قدرت ما بیش از شماست و لکن باید حجت خدا بر خلق تمام
شود و همان جنیان روز عاشورا را بمقتضای وعده در کربلا

همت

بخدمت آن سرور رسیدند وقتی که وحید و غریب و فرید در میان
ایستاده بودند و داد استغاثه داشتند که همان جنیان پروانه
کان آمدند و عرض کردند یا ابن رسول الله ما اعوان و انصار توایم
و این زمین وعده گاه ماست ما را اذن قتال و جدال با این ظالمان بده
حضرت فرمودند جَزَاكُمُ اللهُ عَنِّي خَيْرًا وَلٰكِنْ لَا اُخَالِفُ قَوْلَ جَدِّي
ای جنیان خدا شما را از من جزای خیر دهد لکن من مخالفت قول جد
خود نمی کنم ساعتی قبل از این جد خود را در خواب دیدم که مرا بسینه
خود چسبانید و بوسید و فرمود یا حُسَيْنُ اِنَّ اللهَ
قَدْ شَاءَ اَنْ يَرَاكَ مَقْتُولًا مُلَطَّخًا بِدِمَائِكَ مُخَضَّبًا شَيْبَتُكَ بِدِمَائِكَ
مَذْبُوحًا مِنْ قَفَاكَ ای حسین خدا میخواهد که ترا کشته و
بخون خود غلطیده ببیند و میخواهد که محاسن تو بخون خضاب شود
ای جنیان من صبر میکنم تا خدا حکم کند میان من و ایشان از خرص و فرمود
و ایشان را بحضرت وداع کرده رفتند و آن ملائکه وقتی رسیدند
که خاک بر سر عالم و عالمیان شد یعنی بعد از شهادت آن سرور
رسیدند الا لعنة الله على القوم الظالمين فصل در مقدمات
غزوه صفین و حرکت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از کوفه و
معاویه لعین تا فرجام از شهر شام در بعضی از کتب معتبره مسطور است

که در آن روزی که وداع میفرمود اهل کوفه را در مسجد اعظم در
اثنوی اراده توجه بشام را برای مردم بیان فرمودند و از منبر
بزیر آمدند چون قبل از آن مخنف بن سلیمان را طلبیده بودند
از اصفهان و سعید بن وهب را طلبیده بودند از همدان و
عبدالله بن عباس را از بصره و زیاد بن نضر حارثی را از بعلبک
و عبدالله ابن بدیل را از نکریت و چون نامهای امیر با ایشان
رسید مخنف بن سلیم حرث بن ابی الحرث را حاکم اصفهان و نایب
خود کرد و با لشکر اصفهان روانه درگاه خلافت پناه آنجناب شد و عبدالله
عباس ابو الاسود دئلی را نایب خود کرد و با لشکر بصره و توابع
آن با احنف بن قیس روانه کوفه گردیدند و هر یک از آن
امیران نایبان برای خود قرار داده و با لشکران بلادی که
بامارت آن بلاد از جانب آنحضرت منصوب بودند روانه
خدمت آنسرور گردیده و اکثر آن عساکر در کوفه بخدمت
آنحضرت رسیده و بعضی در عرض راه بخدمت آن بر
گزیده اله مشرف میشدند از آنجمله ابن عباس در نخیله
با لشکر بصره بآنحضرت ملحق شد و یکی از اکابر کوفه که
در لشکر او بود که او را عمرو بن حمق میگفتند عرض کرد یا امیر المؤمنین

صلوات الله

صلوات الله بخدا قسم که من اجابت تو نکرده‌ام برای خویشی
و نه بجهة مال دنیا و نه بجهة دنیا است لکن اجابت تو کرده‌ام
بجهة پنج خصلت و صفت که در تو است اول آنکه پسر عم
رسول خدائی دوم آنکه وصی آنحضرتی سیم آنکه پدر
فرزندان خاتم الانبیائی چهارم آنکه اسلام تو از هر کس پیشتر
بوده است پنجم اینکه از تمام مهاجران بیشتر جهاد کرده‌ای بخدا
اگر کوههای بلند را بکنم و آب دریاهای گود را بیرون
ریزم بجهة امر تو چنین میدانم که حق تو را بجا نیاورده باشم
پس حضرت فرمود که خداوندا تو نورانی گردان دل او را
بتقوی ای عمرو کاش در میان لشکر من صد نفر مثل تو
بودند پس حجر بن عدی عرض کرد یا امیر المؤمنین صلوات الله
لشکر تو تمام خوبند و کم است در میان لشکر تو کسی که با
تو خیانت کند پس آنسرور با تمام مردم از کوفه بیرون
آمدند و تمام اجابت کردند مگر دو گروه از اصحاب ابن مسعود
که طایفه از ایشان که عبیده سلمانی رئیس ایشان بود
بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند که ما با شما بیرون
می‌آییم اما در لشکرگاه شما فرود نمی‌آییم و خود لشکرگاه علیحده

[illegible]

میسازیم تا انکه در امر شما و لشکر شما ملاحظه کنیم و هر کس
ظلم کند یا امر حرامی را مرتکب شود با او جنگ میکنیم
حضرت قبول فرمودند و گروهی از ایشان که چهار صد
نفر بودند و امیر و رئیس ایشان ربیع بن خثیم بود بخدمت
انحضرت امدند و عرض کردند که ما شهادت میدهیم
که توئی امیر المومنین ع و خلیفه خاتم النبیین و افضلی
بر کل خلق بعد از رسول خدا ص و امر تو امر رسول خداست
و نهی تو نهی ان سرور است اما ما را بفرست ببعضی از سرحدهای
اسلام که با کفار جنگ کنیم که ما را جنگ کردن با کافرین
خوشتر میاید از جنگ کردن با منافقین انسرور ایشا[ن]
را بسرحدی فرستادند و اول علمی که در کوفه بسته شد
علم مالک اشتر بود و بعد علم ربیع بن خثیم نیز برپا شد
پس اسب رسول خدا را اوردند و انجناب پای مبارک
در رکاب گذاشتند و فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم و چون
سوار شدند و بر پشت اسب قرار گرفتند فرمودند سبحان
الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون
و امدند بنخیله با نود هزار سوار موافق روایت حبیب النبی

و موافق

و موافق روایت اصبغ بن نباته در نخیله قبر بزرگی بود که یهودی
مردگان خود را در دور ان قبر دفن میکردند چون امیر المومنین
صلوات الله بان مکان تشریف اوردند فرمودند که مردم
در باره این قبر چه میگویند امام حسن ع عرض کرد که میگویند
هذا قبر هود لما عصاه قومه جاء فمات ههنا میگویند
که این قبر هود پیغمبر است چون که قوم او او را متابعت نکردند
از ایشان جدا شد و باینجا امد و در این مکان وفات
کرد انحضرت فرمودند کذبوا لانا اعلم به منهم هذا قبر یهودا بن
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم دروغ میگویند من دانا ترم از ایشان
این قبر یهودا پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل است پس فرمودند
کسی از علماء یهود در اینجا پیر عالمی را بخدمت انحضرت اوردند
فرمودند ای فلان منزل تو کجاست و اسم او را ذکر فرمودند
پیر شعف امد و عرض کرد که در کنار دریا فرمودند چه قدر
بکوه فاصله دارد عرض کرد دو یکیست فرمودند قوم تو چه میگویند
در باره این کوه گفت میگویند که قبر ساحری در انجاست فرمودند
دروغ میگویند این قبر هود پیغمبر است علی نبینا و علیه السلام
و این قبر یهودا پسر یعقوب است پس پیر مسلمان شد انحضرت

فرمودند که در پشت کوفه هفتاد هزار کس محشور میشوند
که روهای ایشان مثل خورشید تابان باشد وبی حساب
داخل بهشت میشوند بار دیگر چون آنحضرت وارد نخیله شدند
وان خبر بمعویه رسید آن ملعون پیرهن خون آلود عثمان را
بر منبر مسجد شام پوشانید وهفتاد هزار نفر دور آن منبر
بودند ومیگریستند ومعویه بالای منبر رفته ومردم را تحریص
بر جنگ کرده بزیر آمد وعازم بیرون آمدن شدند خلاصه
کلام چون امیر المومنین صلوات الله علیه در نخیله نزول
اجلال نمودند لشکر خود را که زیاده از نود هزار کس بودند همه
بسیاری اند ورایات بهفت قسم قرار داده بر هر قسمی امیری
معین فرمود چنانکه سعد بن مسعود ثقفی بر بنی قیس و
عبد القیس امیر ساختند ومعقل بن قیس یربوعی را بر شش
قبیله امیر کردانید بنی تمیم وضبه ورباب وقریش وکنانه و
بنی اسد ومخنف بن سلیم حاکم اصفهان را بر پنج طایفه سردار
کردانیدند بنی ازد وبجیله وخثعم وانصار وخزاعه وحجر بن
عدی کندی را بر چهار قبیله یعنی بنی کنده وحضرموت وقضاعه
ومهره سردار کردانید وزیاد بن نضر را بر مذحج واشعریان

سردار

سردار کردند وسعید بن قیس را بر همدان وبنی حمیر امیر کردند وعدی
بن حاتم طائی را بر بنی طی امیر کردانیدند ومالک اشتر نخعی را
امیر ایجیش کردند ودوازده هزار سوار را بجهة مقدمه لشکر
سعادت اثر خود مقرر فرمودند وزیاد بن نضر وشریح بن
هانی را بر ایشان امیر کردند واز آنجا کوچ فرموده چون از
نهر یعنی پل کوفه گذشتند منادیرا فرمودند که در میان
لشکر ندا کند برای نماز وچون ندا کردند کل مردم را فرمود
وضو در کنار نهر ساختند وزیاده از صد هزار نفر با آن
سرور دو رکعت نماز کردند وچون فارغ شدند رو بجانب
مردم کوفه کردند وفرمودند هر که بمشایعت آمده است یا در اینجا
مقیم است نماز را تمام کند وهر که با ما هم سفر است دو رکعت واجب
نکند ونماز واجب را دو رکعت کند واز آنجا کوچ فرموده
برابو موسی اشعری که در دو فرسنگی کوفه است نزول فرمودند
ونماز ظهر را در آنجا ادا کردند وزیاده از صد هزار کس در
عقب آن سرور نماز کردند واقتدا بآن مقتدای انام وان امام
همام نمودند وبعد از نماز فرمودند الحمد لله الذی یولج اللیل
فی النهار ویولج النهار فی اللیل والحمد لله کلما وقب لیل

وغسق والحمد لله كلما لاح نجم وخفق ونماز عصر انیز
بجا اورده ودر شاطی فرود امدند ومیان حمام ابو برده
وحمام عمر منزل کردند ودر مسجدی که در انجا بود نماز
شام وعشا را بجا اوردند ودر انجا ان شب را توقف
فرمودند ونماز صبح را بجا اورده وسوار شدند وروان
شدند تا بانبار رسیدند ان حضرت اهل انبار امدند
ودستها بر روی یکدیگر نهاده ودر دو طرف راه صف
کشیدند باصطلاح خود نظامی بستند فرمودند ما اردتم
بهذا الذی صنعتم این چه کار است که میکنید عرض کردند هو
خلق منا نعظم به الامرا این شیوه ماست که رعایا در نزد
پادشاه خود این شیوه را معمول میدارند حضرت فرمودند
شما نفس خود بزحمت میندازید در امری که نفعی ندارد
پس حضرت ملاحظه فرمودند دیدند که چهار پایان بار
در کنار دیگر واداشته اند فرمودند اینها چیست عرض کردند
هشت هزار خروار اذوقه وعلوفه است که بجهة امیر خود
برسم پیشکش اورده ایم قالوا یا امیر المؤمنین صلوات الله
علیه انا نحب ان تقبل هدیتنا وکرامتنا قال ویحکم فنحن
اغنی منکم

تتمه نیز وقتی

[illegible] ز [illegible] آمده
از جمله [illegible] [illegible] آمده
با [illegible] که [illegible] در [illegible] [illegible]
هر کس [illegible] بار آمده
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کرده [illegible] [illegible] آمده
آتش [illegible] [illegible] [illegible]
آهی که [illegible] [illegible] برآمده
[illegible] [illegible] [illegible] آمده
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آمده
مادر [illegible] [illegible] دیوث شد — [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] آمده — [illegible] [illegible] [illegible] آمده
حالا که [illegible] ظلمت و [illegible] [illegible] کرده
[illegible] [illegible] [illegible] آمده